بفیض تازگی بخش گلستان فصاحت و بوستان بلاغت

از تالیفات جامع کمالات صوری و معنوی میر شمس الدین فقیر دہلوی کتاب
فیض انتساب آب و رنگ ریاض افادت بہار چمنستان افاضت یعنی

# حدائق البلاغت

مع حاشیہ

# نہر الافاضت

مؤلفہ جامع علوم عقلی و نقلی مورد مراحم رب العباد جناب مولوی محمد عبد الاحد صاحب لکھنوی
متخلص بشمشاد مدرس فارسی مدرسہ چشمہ رحمت غازیپور حسب فرمایش حافظ محمد عبد الستار خان

در مطبع منشی احمد علی خان آوربنگ طبع یافت

# فہرست مضامین کتاب حدائق البلاغۃ

اطلاع - چونکہ کتاب مطبوعۂ سابق غیر محشی و واضح نبود و راقم طالبان این فن را بسیار شائق کتاب ہذا دید لہذا بنظر سہولت و نفع رسانی شائقان باز دیاد حواشی جدیدہ کہ نہایت مفید اند و اصح و صاف بصورت خوب و حسن اسلوب بکمال صحت و اہتمام در مطبع دبدبۂ احمدی محمد خان واقع لکھنؤ طبع کنانید و مزید بران فہرست مطالب و مضامین کتاب برائے سہولت طالبان اضافہ گردانید تا ہر مطلبیکہ ملاحظۂ آن مقصود باشد زود تر برآید بے تکلیف و مشقت رو نماید

بفیض گلشن آرائی فصاحت و چمن پیرائی گلستان بلاغت

از تالیفات جامع کمالات صوری و معنوی میر شمس الدین فقیر دہلوی کتاب
فیض انتساب آب و رنگ ریاض افادت بہار چمنستان افاضت سا عنے

# حدائق البلاغة

مع حاشیہ

# نهر الافاضة

مولفہ جناب جامع علوم عقلی و نقلی مورد مراحم رب العباد جناب مولوی محمد عبد الاحد صاحب لکھنوی
متخلص بشاد تصحیح علامہ زمن جناب مولوی محمد ظہیر احسن صاحب شوق حسب فرمائش حافظ محمد عبد الستار خان

در مطبع دبدبۂ احمدی محمد علی خان واقع لکھنؤ حلیۂ انطباع در بر کشید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که رخسار شاهد بیان را غازهٔ پیرائی نماید + و ستایشی که قامت دلفریب
معشوقهٔ سخن را بحلل بدائع آرایه تشکلی را در خور است که مشاطهٔ قدرتش عروس معنی
بکر را در حجلهٔ فکر جلوهٔ ظهور بخشیده + و نقشبند حکمتش سواد لفظ را از فروغ مضمون
چون مردم چشم سرچشمهٔ نور گردانیده + عالم منزّه در وحدت سرای ذاتش حلقه
بیرون درست + وجهان تشبیه با وسعت آباد صفحهٔ صفاتش مختصر + زبان نطق پرداز
از افاضهٔ نیسان مکرمتش گوهر پیامان + و فکر معنی طراز را از فیض بهار موهبتش گل
در گریبان + دست خیال در انداز کنگرهٔ کاخ جلالش بیگانه رسائی + و پای وهم
در پیمودن ساحت کمالش سرگرم آبله فرسائی لمؤلفه + هر جنبی و کلّی که بود در افواه +
برهان خداست نزد مرد آگاه + بترتیب مقدمات جسم و جانرا + در منطق نتیجه باشد الله

که یعنی قید شد بیه فقط در عنوان است و از مضمون خارج ۱۲ اک + + +

بسم الله الرحمن الرحیم سبز تری حدائق بلاغت بحمد بهار آفرینی است که چمنستان کن فکان را بهبوب نسیم الطاف
آراسته و شادابی چمن فصاحت بنعت چمن پیرائی است که گلستان جهان را بآبیاری هدایت خویش پیراسته
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلّم اما بعد میگوید امیدوار عنایات صمد محمد عبد الاحد شمشاد لکهنوی

و درودی که حسن معنی را پیرایهٔ قبول بخشد و تحیتی که عروس سخن را بزیور کمال
آرایش دهد فصیحی را سزاوار است که آیهٔ هدایت پیرایهٔ و ما ینطق عن الهوی
چاشنی خوان فصاحت اوست و مصدوقهٔ بلّغ ما انزل الیک نمک مائدهٔ بلاغت او
رسولی که اشارت سرانگشت مشکل‌گشایش قفل لبهای بسته را کلید است و نادیی که
فروغ جمال بی‌مثالش گم‌کرده راهان ظلمات جهالت را مصباح هدایت و ذاتش
نتیجهٔ ترتیب مقدمات ملک و ملکوت است و ظهورش واسطهٔ التیام ناسوت و لاهوت
لمؤلفه شاهی که از وی یافت دو عالم تزیین شد نور نبوتش چراغ رهروی دین
دوران خاتم بود و نگینش احمد الله بود و بران نگین نقش بسیط و صلواتی که شمیم
روح‌افزایش مشام جان ارباب ایمان را معطر سازد و سلامی که طیب عنبرآمیزش
دماغ هوش صاحبدلان را معنبر نماید هدیهٔ خلفای بحق و جانشینان باستحقاق او که
سپهر هدایت و حروف کلمهٔ شهادت اند خصوصاً آن بدر دفتر اوصیا که آیهٔ الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی شاهد عدل و کمال و تمامی اوست و بمودای خبر متواتر من کنت
مولاه فهذا علی مولاه ناصیهٔ خلائق رهین داغ غلامی او لمؤلفه در ملک وجود پادشاهی
علی جان و تن و عقل را پناه است علی چشم همه کائنات ختم رسل است و مردم آن چشم
نگاه است علی اما بعد بر ضمیر صفاتخمیر هوشمندان خبیر مبرهن است که فن شعر از نفائس
فنون و لطائف علوم است و در هر عصر و زمانی پیرایهٔ افتخار حکمای نامدار و سرمایهٔ مباهات
فضلای عالیمقدار بوده و پیوسته فصحای بلاغت آیین و بلغای فصاحت آفرین
بوسیلهٔ این فن شریف و پیشهٔ لطیف زینت بخش وسادهٔ عزت و اقبال و صدرآرای
ایوان حشمت و اجلال بوده اند و هر یک کمال پایهٔ آن نداشت که بجودت و موزونی طبع

سله ۱ آه چون عالم ناسوت بالواسطه منشأ ظهور و وراثت اوست سبحانه تعالی و کمال تشریح بود و لهذا حضرت کریم جل شأنه
حبیب خود را که جامع زیب این هر دو صفت است واسطهٔ ارتباط فیما بین ساخت ۱۲

الا این مختصر حاشیه ایست بر بعض مواضع کتاب کامل الصناعة یعنی حدائق البلاغة تالیف لطیف همه دان زنظیر

قدم در عرصهٔ شعر و شاعری گذارد و رقم تصدی این امر خطیر را بر ناصیهٔ حال خود نگارد
درین عصر که از علم و حکمت نامی و از فضل و هنر نشانی برجا نمانده جمعیکه از زشت و زیبا
فرق نمیکنند و لعل از خارا باز نمیدانند بمحض تالیف الفاظ بر دزدنی که دست فکرت شان
از دامن سر النش کوتاه است علم دعوی این فن بر می افرازند و کلاه نخوت و غرور
بر آسمان می اندازند شعر بمقدار خود را همسنگ گوهر شاهوار میشمارند و سفال
ریزه بیقدر خویشتن را در برابر لعل آبدار بجلوه می آرند سخن بشوخی این سیه درونان
از سواد لفظ سنجاک سیاه یکسانست + و معنی را به بیدادی این انصاف دشمنان
از مباحث بین السطور چاک در گریبان لمؤلفه جاهل آنجا که نکته گیر بود شعر را
قیمت شعیر بود رسم سخندانی از عالم برافتاده و بنیاد نکته رانی از پا در آمده لمؤلفه
زبان السنان اندر آنچه پیداست فضلش رفته است و حلیش جاست راقم حروف
شمس الدین فقیر که بتمنای ظل همای سعادت افسرا سنی عمری درین
فن استخوان شکسته و در زاویهٔ حصول منتظر لطیفهٔ غیبی نشسته غیر از سخن همدمی و بجز
کتاب انیسی ندارد فوایدی که درین مدت از فیض صحبت این دو انیس همدم اندوخته
قبل ازین بتفرق بزبان قلم داده و مجملی از علم بیان و بدیع و عروض نگاشته (یعنی سخن و کتاب ۱۲)
گلهای سخن طراز گردیده و چون از دیر باز مکنون خاطر بود که اگر فرصت وقت دست دهد
و توفیق مساعدت نماید مجموع فنونی که در شعر و شاعری از آن گزیر نباشد در یک کتاب
سمت اندراج یابد تا طالبان فضل و هنر را واسطهٔ ترقی و تکمیل باشد و مدعیان بی مایه را
موجب تنبیه و آگاهی گردد درین ایام که هجوم همهم و انبوه اندوه بر دل شکسته استیلا یافته

---

له تخفیف مینای مشتقی داند اما آبگینه که بهسندی پوست نام سنده ۱۲ مولوی محمد ... شوق نیموی عظیم آبادی
میر شمس الدین فقیر که هنگام درس بعض تلامذه به تحریر در آورده ام و به نهر الافاضه
مجاری البلاغت موسوم کرده ام و اسأل الله العزیز الوهاب ان یجعله مقبولا بین اولی الالباب

چاره جز این ندیدم که در حصار سخن گریزم و در کنگرهٔ قصر معنی در آویزم باشد که دست
حزن و ملال از دامن دل کوتاه گردد و زهر جانگزای غصهٔ روزگار را این تریاق کبیر
چاره سازی نماید چون صورت این معنی در آیینهٔ خاطر مرتسم گردید باتمام این امر جلیل القدر
کمر اهتمام بر بستم و بتوفیق باری عز اسمه باندک فرصتی مرکوز ضمیر را در نیکوترین صورتی
جلوهٔ ظهور بخشیدم باشد که حرفی ازان مرغوب صاحبدلی افتد و مولف را در حالت ذوق
بدعای خیر یاد آور شود و این کتاب چون مشتمل فنون بلاغت است به حدائق البلاغه
موسوم گردید و مبتنی بر پنج حدیقه و خاتمه شد حدیقهٔ اول در علم بیان حدیقهٔ
دوم در علم بدیع حدیقهٔ سوم در علم عروض حدیقهٔ چهارم در علم قوافی
حدیقهٔ پنجم در فن معما خاتمه در سرقات شعریه و ما یتعلق بها و پوشیده نماند که معما
اگرچه قسمی از صنائع لفظی است و داخل فن بدیع است اما چون حصول اسم ازو بانواع
اشارات و اصناف دلالات صورت می پذیرد و قواعد و قوانین استعمال آن شعب و
فروع متکثره دارد و بر سبیل فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طلاب صناعت شعر را از واجبات
است حالا وقت آنست که خوض در مطالب نمائیم و نقاب خفا از روی مقصود برگشائیم
والتوفیق من الله تعالی الاعلی و هو حسبی و نعم الوکیل **الحدیقة الاولی فی علم البیان**
علم بیان عبارت از اصول و قواعدی چند است که چون آنرا مستحضر دارند یک معنی را
بچند طریق ایراد میتوان نمود بنحوی که بعضی ازان طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد
و دلالت بر سه گونه است اول وضعی و آن دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له
مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی و آن دلالت لفظ است بر جزء موضوع له
مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی و آن دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت
موضوع له و لازم او بود چنانچه دلالت انسان بر ضاحک و اول را دلالت مطابقه
و اخیرین را دلالت عقلیه نیز گویند و ظاهر است که ایراد یک معنی بچند طریق بنحویکه گذشت

بدلالت وضعی صورت نمیتواند بست زیرا که دلالت الفاظ بمعانی در دلالت وضعی بیک وتیره است و بسبیل اتم وانقص نیست مثلا لفظ اسد ولیث وغضنفر وحارث که موضوع است برای شیر نمیتواند بود که دلالت بعضی ازین الفاظ بر شیر واضح تر از بعض دیگر باشد اما بدلالت تضمنی والتزامی صورت پذیر میتواند شد زیرا که ممکن است که یک ملزوم را چند لوازم باشد که بعضی ازان بسبب قلت وسائط قریب باو باشند وبعضی بسبب کثرت وسائط بعید واین قرب وبعد موجب وضوح وخفای او گردد مثلا طویل النجاد واگر دراز قد را گوئی وهمچنین مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اول میان لازم وملزوم واسطه نیست ودر مثال دوم وسائط است چه کثرت رماد لازم کثرت هیمه سوختن است وآن لازم کثرت طبخ وآن لازم کثرت معانی وآن لازم مهمان دوست بودن وهمچنین ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی در برف وعاج وشیر ومانند آن [۱] ونیز ایضا ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد وچند جزو جزو را باشد پس [۲] دلالت بجزو بر آنچه واضح تر از دلالت بجزو جزو خواهد بود چنانچه [۳] دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت انسان بر و. ازینجا ظاهر میشود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی است

---

سلّه قوله ونیز ایضا ممکن است الخ اگرچه ممکن است لیکن ازین مقام تعلقی ندارد چنانچه از حاشیه قول آینده وضوح خواهد گرفت در مقام چنین گفتن کردن است ایضا ممکن است که یک شی جزو چیزی باشد وجزو چیز دیگر پس دلالت چیز اول بر آن شی واضح تر خواهد بود از دلالت چیز دیگر بر آن شی مثلا جسم که جزو حیوان وجزو جزو انسان است پس دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت انسان بر و ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد

سلّه قوله پس دلالت جزو الخ دلالت جزو من حیث الجزئیة بر کل من حیث الکلیة من قبیل دلالت تضمنی است نه التزامی پس این تقسیم محض [illegible] حاصل است علاوه برین جزو انسان [illegible] خالی نبود ومساوی خواهد بود در صورت اول ازین عبارت مستفاد نیست واز صورت ثانی دلالت محال است ۱۲ [illegible] این مثال درست است لیکن از قاعده نادرست مطابقت نمیکند کما لا یخفی علی من له ادنی درایة ۱۲ شمشاد لکهنوی

سلّه قوله چنانچه دلالت حیوان بر جسم الخ اقول از عبارت مثل له همین طور در نسخ مطبوعه قلمی است دلالت جزو بر کل [illegible] مستفاد میشود وبرین تقدیر عدم تطبیق میان مثل له ومثال [illegible] اعتراضات دیگر ظاهر لیکن در بعض نسخ قلمی عبارت کتاب بایں تغیر یافته شد که ایضا ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد وچند جزو جزو باشد پس دلالت آنچیز بر جزو واضح تر از دلالت آن بر جزو جزو خواهد بود [illegible] پس بدین تقدیر مطابقت درمیان مثل له ومثال [illegible] اعتراضات پیدا ۱۲ [illegible]

و پوشیده نماند که لزوم از دو طرف میباشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا
از یک طرف مانند لزومی که در علم و حیات و در جرأت و اسد است و لفظی که لازم معنی او را
اراده نمایند اگر قرینه بر عدم ارادهٔ معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ را مجاز خوانند و اگر
ارادهٔ معنی موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مرکب
زیرا که در مجاز ارادهٔ لازم با عدم ارادهٔ ملزوم شرط است و در کنایه جواز ارادهٔ هر دو معتبر
پس مجاز بمنزلهٔ جزو است و کنایه بمثابهٔ کل و ذکر جزو باید که مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز
باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه باشد پس اگر علاقهٔ تشبیه است آنرا استعاره گویند
و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز مرسل نامند و ازینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر
چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و ما هر اصلی را در شجرهٔ وا نمائیم
شجرهٔ اول در بیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت دو چیز
در یک معنی و آن دو چیز را مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و
ناگزیر است که در مشبه و مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت
مختلف باشند و در صفت مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو هیچ وجه یافته نشود
تعدد بر خیزد و تشبیه باطل شود و ایضاً تشبیه را گزیر نیست از غرض چه متکلم را حاجت
بتشبیه نیفتد مگر از برای غرضی و همچنین حال تشبیه در قرب و بعد و رد و قبول متفاوت
میباشد و ناچار است تشبیه را از ادات التشبیه درین مقام حاجت می افتد به بیان چند چیز
اول بیان مشبه و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام
تشبیه پنجم بیان ادات تشبیه و هر یک ازین پنج در فرعی شرح داده شود فرع اول
در بیان دو طرف تشبیه که آنرا مشبه و مشبه به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به
یا مدرک بیکی از حواس خمسهٔ ظاهری میشود و یا مدرک بعقل اما آنچه مدرک بحواس است از جمله
چنانچه درین بیت حکیم اسدی طوسی بیت عذاری چو گل خاطر افروز و به ++

فروزنده چون صبح نور وز دیده ؎ و از مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شروانی

بیت گاه چو حال عاشقان صبح کند تلون ؎ گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری ؎

مقصود درینجا تشبیه آواز مرغ است باواز خلخال دلبران و از مشمومات چنانچه

درین بیت ولهٔ زان می گلگون که بید سوخته پرورده ؎ بوی گل مشکبید خام بر آمده ؎

و از مذوقات چنانچه درین بیت لمولفه شرابی داشت ساقی در دست در جام ؎ که برده

لذت تسنیم از دکام ؎ و از ملموسات چنانچه درین بیت خاقانی بر چون پرند لباس

دلش گونه پلاس ؎ من به پلاس صبر کنم از پرند او ؎ اما درین بیت حکیم مختاری

آثار آفتاب شده جرعه قدح ؎ منقار عندلیب شده زخمه رباب ؎ اگر منقار را مشبه

و زخمه را مشبه به اعتبار نمائیم از قسم مبصرات است و اگر آواز منقار را مشبه و آواز زخمه را

مشبه به اعتبار کنیم از قبیل مسموعات میشود و نوعی دیگر از حسیات است که خیال آنرا

فراهم می آرد و در خارج وجود ندارد و چون مدرکات خیال از محسوسات بیرون نیست

این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین بیت ع وکان محمر الشقیق

اذا تصوب وتصعد ؎ اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد ؎ ترجمه اش آنست

که شقایق سرخ وقتی که از تحریک باد میل بپایین میکند و بالا میرود گویا علمهای

یاقوت است که بر نیزه های زمرد نصب کرده شده پوشیده نماند که علم یاقوت و نیزه

زمرد اگرچه در خارج وجود ندارد اما اجزای آن که یاقوت و زمرد و علم و رماح باشد

از محسوسات بصریست و در فارسی این بیت حکیم عنصری صبح را شبگیر چنین

بدان ماند درست ؎ کز پس سیمین تذروی بشتدی عنقاستی ؎ سیمین تذرو و بشتدین

---

سله پرند بافته ابریشمی و جسد بر ساده و پرنیان بهفتن ۱۲ ب سک۲ عندلیب بالفتح بلبل از منتخب و تاج اللغات و
مؤید الفضلا و کسانیکه بالکسر خواهند غلط کنند و نیز بیای فارسی نوشتن و خواندن خطاست چه این لفظ عربیست
و در عربی بای عجمی نامده ۱۲ از راحة الاغلاط سک۳ تصوب فرود آمدن از بالا به نشیب ۱۲ منتخب ؎
سک۴ تصعد بالا رفتن ۱۲ م ؎ ؎ ؎

عنقا از عالم اعلام یا قوت است که مذکور شد و این بیت انوری ساغرش چو باده
رنگین چنان آید بچشم ✻ کز میان آب دشمن بر فروزی آذری ✻ آتش میان آب
افروختن خیال محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت
فقیر بود گلبن که داد غنچه پر پارهٔ زمرد بال مرغی لعل منقار ✻ اما مشبه و مشبه به عقلی آنست
که مدرک بعقل شود نه بحس مثل تشبیه علم بحیات و چنانچه درین بیت ازرقی ذکای حلیم
تو گوئی که لوح محفوظ است ✻ که ذره نبود جائش اندرو نسیان ✻ و درین بیت حکیم سنائی
مردگی جهل و زندگی دینست ✻ هرچه گفتند غیر آن اینست ✻ در شعر اول ذکا مشبه و لوح محفوظ
مشبه به واقع شده و در مصرع ثانی مردگی و زندگی مشبه به و جهل و دین مشبه آمده و اینها همه مدرک
بعقل میشود نه بحس و آنچه ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت و الم و جوع و شبع
و نظایر آن از قسم عقلی بشمارند چنانچه درین بیت فقیر الم عشق لذت دگرست ✻ رنج عشاق
راحت دگرست ✻ و آنچه را اوهام صورت میدهند نیز از نوع عقلی حساب میکنند و فرق در وهمی
و خیالی آنست که خیال آنچه از حس مشترک اقتباس نماید قوت متخیله آنرا ترکیب میدهد مثل علم یاقوت
و عنقای مبتدین که در ابیات صدر مذکور شد و وهم از حس مشترک اقتباس نمیکند بل از پیش خود
اختراع صورت نماید و متخیله آنرا ترکیب می بخشد مثل تصور انسانی که ده سر داشته باشد یا تصور
غول بصورت سبع و اختراع دندان از برای او چنانچه سبع را می باشد

وازین قبیل است این شعر امرء القیس ه ایقتلنی

---

سله ای پیش از زمرد سبز است و منقارش از لعل انبیکه پرش سبز و منقارش سرخ باشد فافهم ۱۲ ک سله حس مشترک
قوتی است که آن قبول میکند جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش در حواس خمسهٔ ظاهره پس حس مشترک بمنزله
حوض است و پنج حواس ظاهری مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محل آن در جوف پیشانیست ۱۲ غیاث سله قوله
مثل تصور انسانی الخ این مثال از مخترعات مصنف است و همین حال وارد است حکیم مختاری که آینده می آید سله قوله غیره
چنین مثال نیست و ظاهر است که تصور انسان که ده سر داشته باشد بعینه مثل علم یاقوت و رماح زمرد است که از ترکیب خیالی گذشت و تصور
غول و اختراع دندان از برای آن کار خیال نیست بلکه تعلق بوهم دارد و لیکن آنچه مصنف گفت بعینه بیان علامه تفتازانیست اختراع
دندان دخلی نیست ... اعتراض ... آید و مصنف از اینجا شکیه بیان کرد و علامه رحمه الله فافهم و تفکر ۱۲ حبیب الاعظم

والمشرفی مضاجعی و مسنونة زرق کانیاب اغوال ترجمه‌اش اینست که آیا مرا میکشد رقیب و حال آنکه
شمشیری که منسوب بمشارف یمن است همخوابهٔ من است و سنانهای کبود یعنی فولادی
که مانند دندانهای غول است و در فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک خنجر
ملک و نیم چرخ او سپهر نیست پر جواهر و چه خیلیست پر شهاب پوشیده نماند که علامه تفتازانی
در مطول فرق میان تشبیه وهمی و خیالی بنحوی که مذکور شد بیان نموده اما در بادی النظر
فرقی درین هردو قسم یافته نمیشود زیرا که تصور انسانی که ده سر یا ده بال داشته باشد
و تصور غول بشکل سبع و اختراع دندان از برای او بعینه مثل علم یاقوت و رماح زمرد و مثال
آنست که در تشبیه خیالی گذشت و اجزای این هردو قسم از محسوسات است که خیال بواسطه
حس مشترک آنرا اقتباس نموده و متخیله ترکیب داده اما حق واقع اینست که وهم چیزهای
نادیده را کسوت صور میپوشاند و لهذا گویند که واهمه خلاق است و خیال آنچه از حس مشترک
اقتباس نموده همان را دارد و پس وهم بر چیزهای غائب حاکم است بخلاف خیال که آن
از مدرکات حسی تجاوز نمینماید و تصور نمودن غول یا ملک و مانند آن کار وهم است و خیال
از امثال این تصورات عاجز و اینست فرق در وهمی و خیالی پس ازین قرار بیت حکیم مختاری
که در مثال مذکور شد باید که از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه وهمی این بیت فقیر
بر دمی گل شبنم ساخته جا گسسته چرخ تسبیح ملک را تسبیح ملک از عالم انیاب
اغوال است که در شعر امرء القیس گذشت فتامل میتواند بود که یکی از دو طرف تشبیه حسی یا [illegible] ۱۲ منه
دیگری عقلی مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عطر بخلق کریم و ازین قبیل است این ابیات
خاقانی عمر پل است رخنه سجاده سیل پل شکن کوش که تا رسیده سیل از پل خنده بگذری

---

ـــه جمع مشرف که بمعنی جای بلند است و در منتخب اللغات ایضاً نوشته که مشارف الشام
دهی است چند و زمین عرب نزدیک بشام که شمشیر مشرفی منسوب است بآن ۱۲ ک ـه
ـــه نیم چرخ نوعی از کمان است که تیر بسیار دارد ۱۲ از ـــه شهاب پاره
آتش کوکبی که [illegible] شعله به فلک ساییده و [illegible] وغیره و بمعنی بالفتح [illegible] است ۱۲ [illegible]

حکیم عنصری شور است چو دریا بمثل ظاهر تنزیل * تا ویل چو لؤلؤ است سوی مردم دانا
ابوالفرج رونی روی چون حاصل نکوکاران * زلف چون نامهٔ گنهکاران *
ازرقی یکی برکه ژرف در صحن بستان * چو جان خردمند و طبع سخنور * در دو بیت اول
مشبه عقلی و مشبه به حسی آمده و در دو بیت اخیر بالعکس و حاصل این بحث آنست که
مشبه و مشبه به در تشبیه بر چهار گونه می آید یکی آنکه هر دو حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند
سوم آنکه مشبه حسی و مشبه به عقلی باشد و چهارم عکس سوم **فرع دوم** در بیان
وجه شبه [1] و آن عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به دران اشتراک داشته باشند باید دانست
که مشبه و مشبه به یا در حقیقت اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و
یکی سفید باشد یا بالعکس مانند دو طویل که یکی خط و یکی جسم باشد و صفت یا هستند حسی است
مثل کیفیات جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و اصوات و طعوم و روائح
خشونت و ملاست و صلابت و لینت ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و نظائر آن که ادراک آن بحواس خمسهٔ ظاهری تعلق دارد یا هستند عقلی است مانند کیفیات
نفسانی از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباه آن که مدرک
بعقل میشود یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی باینکه وجودش یا
عدمش مطلوب است یا اینکه مطموع فیه است یا در آن طمع است یا اتصاف بچیزی که محض تصوری
و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امرء القیس مذکور شد و ایضاً مرجع صفت یا یک چیز است
یا چند چیز و همچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع میگردد
بحسب این انواع که مذکور کردیم و چون این معنی را دریافتی بدانکه وجه شبه یا واحد است یا متعدد

(بمعنی سختی شدن ۱۲)

[1] قوله وجه شبه و آن عبارت از معنی است الخ این تعریف مانع نیست زیرا امور عامه که قابلیت وجه
شبه شدن ندارند صادق می آید پس چنین باید گفت وجه شبه عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به دران
خصوصیت داشته باشند بشرکت آن هر دو دران معنی مقصود باشد ۱۲ محمد عبدالاحد شمشاد

ومتعدد یا در حکم واحد است بسبب[۱] آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته یا در حکم واحد نیست
اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم است که مشبه و مشبه به نیز حسی باشند زیرا که
وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه و مشبه به و ماخوذ از عقلی غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی
لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس
از ادراک معقولات عاجز است و ازینجاست که علمای فن بلاغت گفته اند التشبیه بالوجه العقلی
اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی مثل حمرت در تشبیه رخسار بگل و خفای آواز
در تشبیه صورت ضعیف بهمس و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و حلاوت در تشبیه آب بشربت
ولینت در تشبیه جلد با حریر و امثال اینها مثله این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشت و اما وجه شبه
واحد عقلی مثل جرأت در تشبیه شجاع به اسد و زنده ساختن در تشبیه علم به حیات و هدایت
در تشبیه علم بنور و استطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد باشد
و آنرا وجه شبه مرکب نیز گویند عبارت است از هیأتی معین مرکب از چند چیز و این نیز یا حسی
میباشد یا عقلی و حسی بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب حسی
باشد مثل تشبیه اخگر بچشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار مخصوص چنانچه درین بیت
ابو الفرج باره در زیر ران چو هیکل چرخ بچتر افراز سر چو خرمن ماه وجه شبه در
تشبیه است بآسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است و در تشبیه چتر به هاله ماه تدویر و
درخشندگی است و اینها همه از محسوسات است دوم آنکه هر سه مرکب حسی باشند چنانچه درین بیت
که در صفت رزم گفته بشار کأن مثار[۲] النقع فوق رؤوسنا و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه

---

[۱] قوله بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته الخ بهمین سبب مذهب سکاکی که متعدد در حکم واحد را
تقسیم کرده مرکب حقیقی و مرکب اعتباری حالانکه نزد اکثرین از علمای فن بلاغت ترکیب حقیقت را در مرکب بودن مشبه
و مشبه به و وجه شبه دخلی نیست ورنه تخییر بسیط تا هیچ از هر سه مفرد نخواهد شد و در تشبیه رخسار بگل هر سه را مفرد حسی گفتن
باطل خواهد گردید پس درین مقام چنین باید گفت وجه شبه واحد است یا متعدد و متعدد یا در حکم واحد است بسبب
آنکه عقل از اجتماع چند امور یک هیأت انتزاع کرده یا در حکم واحد نیست ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد
[۲] مثار بسر در افتادن ۱۲ م

ترجمه‌اش اینست که گویا آثار غبار وگرد بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار سفید شود
مانند شبی ست که شهاب پی در پی دران ساقط میشود و مراد شاعر درینجا تشبیه غبار و برق
شمشیرهای که در وی درخشند بشبی است که شهاب متواتر دران ساقط میشود و این مجموع
یک هیات است نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را بشهاب جدا جدا تشبیه کرده باشد و وجه شبه
درین بیت هیاتیست که از حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاه حاصل
آمده و ازین قبیل است این بیت خاقانی ابر از هوا برگل چکان مانند زنگی دایگان ؎
در کام رومی بچگان پستان نور انداخته ؎ مقصود درینجا تشبیه مجموع چکیدن باران
از ابر سیاه برگل سرخ بزنگی دایه که در رومی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را برومی بچه و ابر را بزنگی دا[یه]
و باران را بشیر جداگانه تشبیه کرده باشد و وجه شبه درینجا هیاتی ست که از احاطت چیزی سیاه
بر چیزی سرخ و ترشح چیزی سفید ازان سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل است این ابیات
خاقانی بیت بطفلی چون دایگان طفل لالان زنخیل ؎ طفل را از خواب مستی ایگان
نیای معروف برابط نواز از شرح خاقانی ۱۲
انگیخته ؎ و له گوئی شرریست که بست زانگشت ؎ زنگی بهواستان برافگنده ؎ و سلمان ساوجی
خیال سبزه و جوی روان بدان ماند ؎ که خضر بر سر آب افگند مصلی را ؎ و امیر معزی بیت
گفتم که چیست خون عدو بر حسام او ؎ گفتا که بنفشه که پر شده ارغوان ؎ و شیخ نظامی
در غسل کردن شیرین گوید بیت چو بر فرق آب می انداخت از دست ؎ فلک بر ماه
مروارید می بست ؎ و انوری بیت در آب دیده‌های گشت زلف مشکینش ؎ چو شاخ
سنبل سیراب در میٔ احمر ؎ و حکیم ازرقی بیت رخ او لاله ستان بود و سر زلف او ؎
زنگیان راست ستان[۱] خفته بران لاله ستان ؎ دوم مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه
درین ابیات بر متامل ظاهر است سوم آنکه مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند
کقوله والشمس کالمرآة فی کف الاشل آفتاب را تشبیه داده بآئینه که در دست اشل باشد و وجه شبه

[۱] ستان بر پشت خوابیده ۱۲ اب

درینجا هیأتی ست که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل میشود و ازین
قبیل ست این بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بیت ای لعل اسپان اشقرت
تیزه بکف و بهنه پیکر شده و این بیت عبدالواسع جبلی بیت زلفین تو قیری ست
برانگیخته از عاج شد رخسار تو شیری ست برآمیخته با گل شد مقصود درینجا تشبیه رخسار
باشیری که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه
مفرد و مشبه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون سیم آهن
بزخم آهن شده چشم کسند چشم دشمن شد پوشیده نماند که مشبه درینجا چشم شدن چشم
دشمن بزخم سنان است و مشبه به سیم آهن و اول مرکب و ثانی مفرد است و وجه شبه
هیأتی ست که از شکل زنبور خانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه
درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد
و وجه شبه درینجا راجح بودن مجاط بر محیط است و درین دو بیت خاقانی نظم
ای شده بر دست تو حلّه دل شاخ شاخ همچو سطر آکنان پوشش ارکان او شد بوسقی
آورده درین زندان و پس قفل زر افگنده بر در زندان او شد و وجه شبه درینجا ولیل
و خوار داشتن چیز خوب و عزیز داشتن چیز ذلیت و مقصود از مجموع یک هیأت ست
فتدبّر بدانکه هرگاه وجه شبه هیأتی باشد مرکب از چند چیز اعم ازینکه اجزای آن حسی
باشند یا عقلی اگر بعضی ازان اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را ترک نمایند در تشبیه غلط
واقع شود و وضوح این معنی از ابیات امثله صدر هویداست اما وجه شبه غیر واحد که آنرا
متعدد نامند چنان است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک ازان بنفس خود مستقل بود
بخلاف مرکب که درانجا از مجموع یک هیأت مقصود میباشد و وجه شبه متعدد از سه قسم
بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها همه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی شعر

---

له عراب اسپان تازی ۱۲ م له اشقر اسپ یال دوم سرخ ۱۲ م له له له له له

اینَ اینَ الکؤوس و الاقداح ٭ اینَ اینَ الشموس و الاقمار ٭ وجه شبه در تشبیه کاسه و قدح با آفتاب و ماه مدوّر و درخشندگی و گردش است قسم دوم آنکه همه عقلی باشند مثل تشبیه بعضی از عرفان بزاغ در تیزی نظر و کمال حذر و خفای جماع قسم سوم آنکه بعضی از آن حسی و بعضی عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی بیت گهی خوردن می چون خون بدخواه ٭ گهی تکیه زدن بر مسند شاه ٭ وجه شبه در تشبیه می با خون بدخواه سرخ و مرغوب بودن است و اول حسی و دوم عقلی است و بدانکه گاهی وجه شبه را از نفس تضاد انتزاع مینمایند و طریقش چنان است که دو ضد را باهم تشبیه میدهند و آن معنی را که در هر دو مشترک است وجه شبه اعتبار مینمایند و ضدیت را بمنزلهٔ تناسب پنداشته‌اند و از چنین تشبیه غرض خوش طبعی و ظرافت یا استهزا و تمسخر است مثل آنکه جبان را گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر نظم

درین موسم که باغ از فرط نزهت ٭ بود خوانی پر از الوان نعمت ٭ کلید در بهشت با نجیبان است ٭ عجایب حاتمی سالار خوان است ٭

و باید دانست که حق وجه شبه آنست که شامل هر دو طرف باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید و اگر بر یکی از دو طرف صادق نیاید تشبیه فاسد شود مثلا درین قول که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این باشد که صلاح در استعمال و فساد در اهمال اوست بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح شود زیرا که اصلاح طعام در استعمال نمک است و فسادش در اهمال آن و همچنین اصلاح کلام در استعمال قواعد نحوی است و فسادش در اهمال آن و اگر وجه شبه چنین باشد که بسیاری نمک مفسد طعام است و کمی نمک مصلح آنست این معنی بر نحو صادق نمی آید و تشبیه خلل پذیر میگردد زیرا که در کلام اگر بعضی از قواعد نحو استعمال کنند و بعضی را اهمال نمایند کلام مهمل و نامربوط شود

**فرع سوم** در بیان غرض تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه در اکثر راجع بمشبه میگردد و آن بر چند قسم است اول آنکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود مشبه باشد

درجائی که او عاری از تناقض نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابوالطیب بیت

فَاِنْ تَفُقِ الْاَنَامَ وَاَنْتَ مِنْهُمْ ٭ فَاِنَّ الْمِسْکَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ ٭ ترجمه اش اینست

که اگر تو فائق شوی بر خلق و حال آنکه از جنس ایشانی این بعینه ممکن ست زیرا که مشک پاره

از خون آهو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سائر نوع انسانی

بحدیکه گوئی اصلا مناسبت با ایشان ندارد و ترا اصل جدائی است و این دعاوی ظاهر

ممتنع مینماید چه محال ست که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از آن نوع بر آید لهذا

شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان آن معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که مشک

پاره از خون آهو ست اما او را از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل ست این بیت خاقانی

بیت تَهُوْ بُرُوْجُ الْوَرٰی وَلَا تَعْجَبْ ٭ فَالْیَوَاقِیْتُ مُهْجَۃُ الْاَحْجَارِ ٭ ولمولفه بیت

گر از خلق آمد و بر خلق شاه است ٭ عجب مشمر گل از جنس گیاه است ٭ دوم آنکه غرض از

تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیزی و درین قسم

شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد و الا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود چنانچه درین بیت

ابوالفرج بیت دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش ٭ تن از غریو چمن زان

چو مرغ در مضراب ٭ غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن است در حالت وداع و چنانچه

درین بیت حکیم سنائی بیت باز قهرش چو آید اندر کار ٭ کشف سر کشف کند کشیف کردار ٭

و درین بیت خاقانی بیت خصمت ز دولت بینوا دانگه درت کرده رها ٭ چشمش بدرد

تو تیا به یاد نکبا داشته ٭ یعنی حال خصم تو که از دولت مهجور است و در ترا گذاشته است بآن

میماند که چشم او بدرد باشد و سرمه را که دوای چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان

---

[1] نکبا بالفتح و سکون کاف بای موحده باد سخت که از میان دو باد وزد و باد کج که از محل وزیدن چار باد مشهور

نوزد و آن هشت باد است یکی آنکه از میان صبا و جنوب وزد و آن را ازیب نامند دوم آنکه از میان صبا

و شمال وزد و آن را نکیبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آن را جربیا گویند چهارم

آنکه میان جنوب و دبور وزد و آن را هیف نامند ۱۲ مولوی محمد طیب احسن شوق نیموی عظیم آبادی ٭

حال خصم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین بیت
انوری بیت حدیث سرین و میانش چگویم ؛ که دیده است کوهی معلق بکاهی ؛
غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری میان است و درین بیت حکیم عنصری
بیت زان ابر همچو کلبهٔ نداف ان ؛ اکنون چو گنج لولو مکنون است ؛ غرض از تشبیه ابر
بکلبهٔ نداف و گنج لولو کثرت باریدن برف و باران است و درین بیت کمال اسمعیل
بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است ؛ اجرام کوهها است نهان درمیان برف
غرض از تشبیه درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت با موج عیش
آب شور دریا ؛ ماند عرق تنگاوران را ؛ اگرچه در بادی النظر چنان مینماید که غرض
تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریاست در جنب عرق تنگاوران اما در نظر تحقیق غرض
تشبیه درینجا تعلق بمشبه به دارد و آن کثرت عرق تنگاوران است و شرح این عنقریب
مذکور میشود و چهارم آنکه غرض از تشبیه این باشد که حال مشبه را خاطرنشان سامع
بکنند مثل تشبیه سعی بیهوده بنقش روی آب و وجه خاطرنشان شدن آنست که چون
نفس انسانی بحسیات زیاده از عقلیات مالوف است آنچه را بواسطهٔ حس دریابد زودتر
در وی متقرر و منتقش میگردد چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری بیت با سبکسار کسی صحبت
تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل ؛ زانکه اشتر و محملات فرود افتد ؛ ای پسر چون سبک بود عدیل
و درین بیت خاقانی بیت هر طرب را ابر است کرب ؛ هر یمین را مقابل است یسار ؛
و درین بیت سنائی بیت صورت ابلهان چو دیگ تهی است ؛ از درون خالی و برون سیه است
و درین دو بیت خاقانی نظم تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن ؛ تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن
رخش بهای زر بردن در پیش دیو ؛ پس خر انگنده سم مرکب جم ساختن ؛ و درین قسم غرض
اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید پنجم آنکه غرض از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل
تشبیه روی سیاه با مردمک آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت ببین وقت سخن گفتن

لب شیرین و دندانش ۔ که گوئی دُرّ و مرجان است در لعل بدخشانش ۔ غرض از تشبیه لب و دندان
بدخشان نام ملکی که کناره دریای شور واقع است ۱۲ غیاث
معشوق به دُرّ و لعل تزیین اوست و له بیت اشتری بود سپیده پیر مستغرق زینی ۔ راست چون
تیره شبی لب بسته بر دو یک شبه ماه ۔ شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب ۔ چو غلطد
قاقمی[۱] بر برگ سنجاب[۲] ششم آنکه غرض از تشبیه مذمت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل
تشبیه روی که نشان آبله در و باشد بسنگین لبسته که خروس آن را بمنقار زده باشد و در نظم مثل
این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت چون کنیز شتر زبان پسان ۔ آنچه وارند
همچو خرمگسان ۔ و کاتبی نیشاپوری که در هجو شخصی گفته رباعی ای از تو سه روح و پنج حس خوار
و خجل ۔ در چار سه چو چار حسیت کامل ۔ چون فرج دهن باز و چو کون گنده دماغ ۔ چون کیر
زبان دراز و چون خایه دو دل ۔ و حکیم شفائی که در هجو ذوقی اردستانی گفته رباعی ذوقی
ریشت به پشم هاشمی ماند ۔ مویت به نمد زید قماشی ماند ۔ بیت بسنگ سر تراشی ماند ۔ عینک چه نهی
به کیر کاشی[۳] ماند ۔ هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه
بسبب تشبیه بصورتی برآید که از روی عادت[۴] حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار
زغال که بعضی از آن افروخته بود بدریای مسک که موجش طلا باشد و چنین صورت در عادت
ممتنع الحضور است و این است معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم در تشبیه خیالی
مذکور شد و از آنجمله است این بیت ابوالفرج بیت گل از پیروزه گوئی شکل دستی است ۔ گرفته
جام لعل اندر انامل ۔ و این بیت انوری بیت آتش سیال دیدستی در آب منجمد ۔ گر ندیدستی
بخواه از ساقیا نقش ساغری ۔ باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است یکی آنکه مشبه

---

[۱] قاقم پوستی باشد سفید و نجابت گرم میباشد و مردمان اکابر پوشند ۱۲ اب [۲] سنجاب جانوریست که از پوستش پوستین سازند ۱۲ اب [۳] کیر کاشی بیای مجهول و شین معجمه چیزی است که بشکل آلت تناسل سازند و در کاشان ساخته شود و بکار زنان سحتری آید و گران قیمت باشد سیفائی گوید اگر سر حاجت افتد بجلال الله بکند کیر کاشی استعمال ۱۲ چراغ هدایت
[۴] قوله که از روی عادت حضور صورت الخ یعنی عقلاً ممکن الحضور فی الذهن و عادةً ممتنع الحضور باشد و این ممکن است که چیزی در حقیقت ممکن الحضور و الوجود باشد و در عادت خلاف آن چنانچه اکثر معجزات انبیا علیهم الصلوة والسلام و کرامات اولیا رحمهم الله تعالی از این قبیل اند ۱۲ شمشاد ۔ ۔ ۔

فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت مذکور و مثل این بیت
خاقانی که در صفت خضر گفته بیت آن شیبت روی ارغوان فش * چون برق فشنده
گرد آتش ؕ دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت
تصور مشبه بتصور او کمتر انتقال نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن زلف
تکلّه بر رخ آن شهره صنم ؕ آویخته بے جنگ و خصومت باهم ؕ وان ابرو بین بشکل کشتی گیران
سر سوی هم آورده و قدها زده خم ؕ ظاهر است که بمجرد تصور ابرو تصور کشتی گیران در ذهن
حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب است [۱]
که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد و درجاییکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال
مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی باشند و درجاییکه غرض بیان امکان مشبه بود
باید که مشبه به در امکانیت مسلّم و معروف بود و در استطراف شرط است [۲] که مشبه به در ذهن نادر الحضور
باشد اینست بیان اقسامی که غرض تشبیه در آن راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه عاید بمشبه به

---

[۱] قوله واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد الخ وقتیکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد ممکن نیست که مشبه به در وجه شبه معروف تر شود چه در صورت استطراف مشبه به یا فی نفسه نادر الحضور خواهد بود در ذهن یا وقت حضور مشبه در هر دو صورت با معروف تر شدن در وجه شبه منافات تمام دارد و همچنین در بیان مقدار حال هر دو را در معرفت مساوی بودن لازم نیست بلکه مشبه به را در وجه شبه اعرف بودن اصح و درست است اما نزد علامه تفتازانی هر دو را در مقدار مساوی باید بود و تحقیق این نیز خلاف است چه سر را بکوه و میان را بمو تشبیه مینمایند حالانکه هر دو در مقدار مساوی نیستند و شارح تقریر صاحب مفتاح اینکه هرگاه غرض از تشبیه بیان امکان یا بیان حال و بیان مقدار و تقریر حال مشبه باشد یعنی در چهار اقسام سابقه اتم بودن وجه شبه در مشبه به ظاهر است اعرف بودن مشبه به با وجه شبه ضرور است و تحقیق علامه تفتازانی اینکه در بیان امکان و بیان حال مشبه صرف اشهریت مشبه به کافی است و اتمیت ضرور نیست و در بیان مقدار مشبه اتمیت مشبه به نمی باید بلکه ضرور است که مشبه به بر حد مقدار مشبه باشد تا از زیادت و نقص انتهی کلامهما بالتلخیص و در تکمیله ... در تصنیف مثل حدائق البلاغت تمام از پیروی مطول و مختصر معانی میکنند چنانکه ... ذکور بتامل هویدا خواهد شد که مصنف بیان حال اقسام اربعه سابقه را در تحت اقسام ... کلام علامه تفتازانی از تشبیه ... و نهایت اختصار فافهم ۱۲ شمس تا

[۲] قوله در استطراف شرط است الخ درست لیکن در اول شاید از ذهن رفته بود که مشبه به را درین قسم باشد ... اللهم احفظنا عن ... ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه ...

می شود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه هر چه ناقص در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند و مقصود ازان ادعای کملیت او بود که قوله **شعر** و بدا الصباح کان غرته ؛ وجه الخلیفة حین یمتدح ؛ ترجمه اش این است که صبح دمید گویا که سفیدی او روی خلیفه است در وقتی که متوجه شنیدن مدح میگردد و غرض ازین تشبیه زیادتی روی ممدوح است در روشنی و انبساط بر صبح و ازین باب است این رباعی حکیم ازرقی **رباعی** آتش بسنان دیو بندت ماند ؛ پیچیدن افعی بکمندت ماند ؛ اندیشه برفتن سمندت ماند ؛ خورشید بهمت بلندت ماند ؛ سنان و کمند و اسپ و همت ممدوح را مشبه به ساخته و غرض ازین ادعای اکملیت این هر چهار است در وجه شبه و این رباعی انوری **رباعی** چون روز علم زد بجسامت ماند ؛ چون یافت شبه شد ماه بجامت ماند ؛ تقدیر بعزم تیز گامت ماند ؛ روزی بعطای اذن عامت ماند ؛ نوع دوم آنکه چیزی را که اهتمام بشان او داشته باشند مشبه به سازند و غرض از تشبیه درینجا بیان اهتمام است بشان مشبه به چنانچه درین بیت فقیر **بیت** گدا ازبسکه دیده قحط احسان ؛ هلال عید را او لب نان ؛ پوشیده نماند که تشبیه در جایی متحقق میشود که مشبه به در وجه شبه کامل تر و قوی تر از مشبه باشد اما در جاییکه هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باید گفت نه تشبیه و در تشابه عکس (خواه از روی حقیقت یا از روی ادعا ۱۲) صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه درین دو بیت ابو نواس **شعر**
رق الزجاج و رقت الخمر ؛ فتشابها و تشاکل الامر ؛ فکانما خمر ولا قدح ؛ وکانما قدح و لا خمر ؛
یعنی لطافت شیشه و شراب هر دو متشابه شدند بنحوی که گویی قدح هست شراب نیست یا شراب است قدح نیست و درین قطعه فقیر **بیت** پر ما آنچنان خو گفتان ؛ که گفتم از باده احمر قدح ؛ یا شراب است اینکه میریزم ز چشم ؛ یا سرشک است این که دارم در قدح ؛

**فصل چهارم** در بیان احوال و اقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در فصل سیوم شرح داده شد متنوع بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد و ما اقسام آنرا در چند شعبه وا می نمائیم **شعبه اول** در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم می آید

یکی آنکه مشبّه و مشبّه به هر دو مفرد غیر مقیّد باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع باسد
و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقیّد باشند مثل تشبیه سعی بیفایده بنقش
روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقیّد و یکی مفرد غیر مقیّد باشد چنانچه درین بیت انوری بیت
رخساره چو گلستان خندان ٭ زلفین چو زنگیان لاعب (بازی کننده ۱۲) ٭ و درین بیت وله بیت
شکل[۱] غنچه ست چو پیکان که بود در آتش ٭ برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار ٭ و ازین
قبیل ست تشبیه آفتاب بآئینه که در دست اشل باشد یا بالعکس یعنی تشبیه آئینهٔ مذکور
بآفتاب چهارم آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت دیده باشی
عکس خورشید آتش انگیز از بلور ٭ از بلورین جام عکسی همچنان انگیخته ٭ و معنی مرکب
بودن مشبّه و مشبّه به آنست که هر یک هیأتی ست از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین
شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
بلبله (صراحی ۱۲) چون کبک خون گرفته بمنقار ٭ کرده هش ناله حمام برآید ٭ و اکثر امثلهٔ این اقسام
در صدر مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می آید یا مفروق
اما ملفوف آنست که اول چند مشبّه را ذکر کنند و باز چند مشبّه به را بهمان ترتیب بیارند
بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی بیت تافته زلف و شگفته
رخ و زیبا قد او ٭ مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است ٭ و اما مفروق آنست که یک مشبّه
و یک مشبّه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل
رباعی رویت دریای حسن و لعلت مرجان ٭ زلفت عنبر صدف دهن و دندان ٭ ابرو کشتی

---

[۱] قوله شکل غنچه الخ در مفرد مقیّد و مرکب تمیز سخت عسیر است بدین قاعده فرق باید فهمید جائیکه چیزی بوجه صفت هیأت جداگانه پیدا کند
آنرا مرکب باید دانست ورنه مفرد مقیّد پس ازین تقریر گلستان خندان و زنگیان لاعب هر مفرد مقیّد و پیکانی که در آتش بود
و تیغ را که زنگار برآرد و آئینه را که در دست اشل باشد مرکب باید انگاشت چنانچه مصنّف خود آئینه در دست اشل را در
فرع دوم مشبّه به مرکب نوشته است درینجا مفرد گفتن در کلام خود تعارض پیدا کردن است فافهم و تشکر ۱۲
محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد شمشاد ۱۲

وچین پیشانی موج ٭ گرداب بلا غبغب وچشمت طوفان ٭ ششم آنکه یکی واحد ویکی
متعدد باشد پس اگر مشبه واحد ومشبه به متعدد بود آنرا تشبیه جمع نامند واگر بالعکس باشد
تشبیه تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی **بیت** عارض است
این قمر یا لاله احمر است این ٭ یا شعاع شمس یا آئینه دلهاست این ٭ واین غزل تمام
ازین قبیل است ٭ ومثال تشبیه تسویه کقوله **شعر** صدغ الحبیب وحالی ٭ کلاهما کاللیالی ٭
یعنی زلف معشوق وحال من هردو مانند شب سیاه اند **شعبه دوم** در تقسیم تشبیه
باعتبار وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار وجه شبه نیز متنوع بچند نوع میگردد نوع اول
[ظاهر در حقیقت مستعار]
تشبیه تمثیل وآن تشبیهی است که وجه شبه در و از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح
[عام ازینکه اجزای وجه شبه عقلی باشند یا حسی ۱۲]
داده شد قال الشیخ عبد القاهر الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع من
[در بیان وجه تسمیه مرکب ۱۲]
امور واذا لم یکن التشبیه عقلیا یقال انه یتضمن التشبیه ولا یقال ان فیه تمثیلا وضرب مثل
واذا کان عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی وازینجا معلوم میشود که بر تشبیهی که وجه
شبه او مرکب حسی باشد آنرا از عداد تمثیل نباید شمرد وتمثیل آنست که وجه شبه در و مرکب
[یعنی شمار ۱۲ اش]
عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیه السلام گفته **نظم** زان از خصم او فزون تر بود ٭
که خرد را امام حیدر بود ٭ مرد را چون ز پس بود خورشید ٭ سایه پیشش کند بر و جاوید ٭
وجه شبه هیأت شخصی است که نور از عقب وظلمت در پیش او باشد وچون
این هیأت مرکب از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم
تمثیل نباشد بل متضمن تشبیه بود ودرین دو بیت نظامی **نظم** نظر کردم
زروی تجربت هست ٭ خوشیهای جهان چون خارش دست ٭ که اول دست را
خارش خوش افتد ٭ بآخر دست در آتش افتد ٭ وجه شبه امری است که
آغازش خوب وانجامش بد باشد واین امور عقلی است واطلاق تمثیل بقول شیخ

عبد القاهر بران صحیح اما آنچه[سله] از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است
که وجه شبه در و منتزع از چند چیز باشد اعم ازین که آن چیز یا حسی باشند یا عقلی
نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در و مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد
بود یا متعدد و امثله آن در بحث وجه شبه گذشت نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است
که وجه شبه در و مذکور نشود و این بر چند قسم می آید اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای
بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است که وجه شبه درینجا جرأت است
دوم آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص آنرا در نیابند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت**
بی نضج دولت او سراسی است عالم ۞ از فتنه هر دو مالش بحران[سله] تازه بینی ۞ وجه شبه
در تشبیه عالم به سراسی اختلال و بهم خوردگی اوضاع است و این بر هر کس در بادی النظر
ظاهر نمیشود و قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة المفرغة لا
یدری این طرفاها ای تتناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم فاضلا وبعضهم
افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها طرفا وبعضها وسطا لکونها
مفرغة ای مصمتة[سله] الجوانب کالدائرة انتهی کلامه دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به
در و مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از عارض و زلف و روی داری ۞
طاؤس بهشت و مار با هم ۞ و مراد از وصف درین مقام آنست که ایمای بر وجه شبه
نداشته باشد پس اگر گوئی زید الفاضل اسد لفظ فاضل اشعاری بر وجه شبه که جرأت

سله قوله اما آنچه از مفتاح سکاکی و مطول الخ صاحب مفتاح میگوید که تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه دران منتزع از چند چیز شود بشرطیکه آن وصف وهمی باشد نه حقیقی پس ازین تمهید ابیات نظامی هم نزد سکاکی اطلاق تمثیل نخواهد گردید بلکه درین اشعار سعدی شیرازی علیه الرحمة ۞ علم چندانکه بیشتر خوانی ۞ چون عمل در تو نیست نادانی ۞ نه محقق بود نه دانشمند ۞ چارپایی برو کتابی چند ۞ که تشبیه عالم بی عمل بچارپایه است تشبیه تمثیل میتواند شد زیراکه وجه شبه درین مثال منتفع نبودن است از چیز نافع با وجود متحمل بودن مصائب آن و مرکب و وهمی بودن این صفت بر متامل ظاهر است ۱۲ بالخصوص ترجمه مولوی امام بخش الصهبائی لی دائق البلاغة ۱۲ محمد عبد الاحد. سله بحران تغیر عظیم در بیماری که بیمار را بسوی صحت یا هلاک کشد ۱۲ منتخب ۞
سله مصمتة آگنده میان خلاف مجوف ۱۲ صراح ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

وشجاعت است ندارد و مثال وصفی که ایهامی بر وجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی
یا بکسه فهم کیفیت ... درین کلام واقع شده ۱۲ منه
بیت خنجر شیر بس چو سرخ آید بخون ٭ حصر صبح است رانشان بینی بهم ٭ از لفظ سرخ و شیر
بجاهی و صفا و ... یعنی بدوره انگور ۱۲ منه
که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درینجا اجتماع حمرت و خضرت است دیگر
آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت و درین بیت عبد الواسع جبلی
بیت خمیده قامت ورخ پر ز سرشک و دل پر نار ٭ ز جور گردون بدخواه تو چون گردون
باد ٭ دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغة شعر فانک شمس
والملوک کواکب ٭ اذا طلعت لم یبد منهن کوکب ٭ یعنی بدرستیکه تو آفتابی و پادشاهان
دیگر ستاره اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم
سنائی بیت اثنا لنش چو قطره باران ٭ کاول و آخرش بود چو میان ٭ و درین
بیت خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم ٭ هم نعل بیفگنند و هم سم ٭
دیگر آنکه وصف مشبه به و مشبه هر دو مذکور نمایند چنانچه درین دو بیت رودکی نظم
چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند ٭ گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر ٭ بگز نیزه قد
خصم تو می پیمایند ٭ که ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر ٭ لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن
وصف ملائم مشبه به است و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل و آن
عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد دران ذکر کنند مثال اول
چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای ٭ لرزد
دلم ز چشم تو چون از خمار دست ٭ وجه شبه در هر دو مصراع لغزیدن و لرزیدن است و
درین بیت عبد الواسع بیت ای لب چو من سخن و چو من دهان خویش زخم ٭ حیثش من
تلخ ندارد و دل من تنگ نخواه ٭ وجه شبه درینجا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی
بیت جهان پیمانه را ماند بعینه ٭ که چون پر شد تهی گردد بیکبار ٭ و مثال دوم کقولک
الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه درینجا میل الطبع است و آن لازم حلاوت است

نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و سبب قرب و ابتذال در تشبیه چند چیز است یکی آنکه وجه شبه
واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزغال و سفیدی در تشبیه عسل با برف دیگر آنکه مشبه به نسبت
قریبی به مشبه داشته باشد مانند تشبیه کتاره به سیف دیگر آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل
تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب بآفتاب و مانند آن بالجمله تشبیه قریب آنست
که وجه شبه در و اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی داشته باشد مانند تشبیه آفتاب به آینه در تدویر
و روشنی **نوع ششم** تشبیه بعید غریب و اسباب بعد و غرابت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه
وجه شبه متعدد و یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد دیگر آنکه مشبه به را
با مشبه نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت مختاری **بیت** زابر سیاه و برف سفید و
زمین سبز ـ طوطی همی پدید شد از بیضهٔ غراب ـ ظاهر است که ابر و برف را با زاغ
و بیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست دیگر آنکه مشبه به بندرت در ذهن
حاضر شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالیات باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت
و نظایر آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب عقلی باشد و چندانکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد
تشبیه بعیدتر و غریبتر میشود اعم از اینکه آن ترکیب وهمی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ
همان است که بعید و غریب بود بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت او دون است زیرا که
آنچه بعد از طلب حاصل میشود لذت او زیاده تر میباشد مثل تشنه که از آب سرد بیشتر لذت
می برد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت
مختاری **بیت** ماهی اگر ماه را از سرو بود قد ـ سروی اگر سرو را از ماه بود بر ـ تشبیه
معشوق بماه و سرو مبتذل است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانید **فصل سوم** در تقسیم
تشبیه باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود تشبیه مقبول آنست که در افادهٔ
غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه مشهورتر و تمامتر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد
مخاطب معروف باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد **فرع چهارم**

در بیان ادات تشبیه بدانکه در تشبیهی که ادات آن مذکور نباشد آنرا التشبیه مؤکد گویند و آنچه ادات در وی مذکور شود آنرا مرسل خوانند و مؤکد بر دو گونه است یکی آنکه ادات تشبیه را حذف نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی می آفتاب زرفشان جام شفق لعل ریز آسمان مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده دیگر آنکه ادات تشبیه را حذف نموده مشبه به را بمشبه اضافت نمایند کقوله شعر والریح تعبث بالغصون وقد جری ذهب الاصیل علی لجین الماء وقت بین العصر والمغرب را در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد خوانند و ترجمه بیت مذکور اینست که نسیم بازی میکند با شاخها در حالی که جاری شده است طلای آفتاب زرد بر نقره آب یعنی تا وقت عصر و پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب زرد به طلا و تشبیه آب بنقره است و مشبه به را مضاف و مشبه را مضاف الیه ساخته فقوله ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب ولجین الماء ای ماء کاللجین و ازین قبیل است این بیت مسعود سعد عنبر چشم پیش گرفته سرخی لاله ولاله روی پیش گرفته زرد سیه عنبر یعنی چشم او که مانند عنبر است و روی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادات در وی مذکور شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه از معنی مماثلت و مضاهات مشتق باشد و در فارسی لفظ مانند و چون و بسان و برنگ و گوی و گو یا و امثال آن و بعضی از عجم گاهی عبارات دیگر قائم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری از یک صدف گهر شده را به تو خورده ز یک رحم جدا شده طبع تو و کرم و درین بیت خاقانی جانکاهی وان دهان فسانه ای هیچ بد و کرده روزگاری مقصود آنست که تو مثل روزگاری و چنانچه درین بیت نظیری بوی یار من ازین سست وفا می آید گلم از دست بگیرید که از کار شدم مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را اینجا ادات تشبیه ذکر کرده تتمیم در تقسیم تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را

محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استغنا مشبه را نیز محذوف نمایند
سوم آنکه ادات تشبیه را حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است در جرأت چهارم آنکه در محل استغنا
مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند
مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ششم آنکه در حال استغنا مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه
هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرأت هشتم آنکه مشبه را در محل
استغنا حذف کنند چنانچه اگر سند زید کیست گوئی مانند شیر است در جرأت و ازین
هشت قسم دو قسم اول قوی است و دو قسم اخیر ضعیف و در وسط در ضعف و قوت وسط
و وجه قوت در حذف ادات و وجه شبه است که ادات را چون محذوف سازند گویا
مشبه را عین مشبه به او ها نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام پیدا سازند
پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی ازین هر دو در آن
مذکور شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را در آن مذکور سازند ضعیف خواهد بود و اینست
انتهای بیان در تشبیه و بالله التوفیق شجره دوم در بیان استعاره
چون استعاره قسمی از مجاز است اول تعریف حقیقت و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت
در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلاحی
که بدان تخاطب مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له
استعمال کنند و دلالت او بران معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع تعیین ساختن لفظ است
برای دلالت کردن بمعنی بنفس خود نه بواسطه قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل
فعیل بمعنی فاعل من حق الشیء اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشیء اذا اثبته
نقل الی الکلمة الثابتة او المثبتة فی مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة
والمجاز فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة
مکانها الاصلی انتهی کلامه و مجاز را از علاقه گزیر نیست پس اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی تشبیه

استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود چنانچه اگر بگویی خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب
نمایی این استعمال صحیح نیست زیرا که علاقه درینجا یافته نمیشود و هر یکی از حقیقت و مجاز
یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام یا عرفی خاص چه اگر واضع حقیقت واضع لغت است آنرا حقیقت لغوی
میگوییم و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن اصطلاح لغت است
مجاز لغوی میگوییم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز
[illegible]
عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای سبع مخصوص حقیقت لغوی است و برای مرد شجاع
مجاز لغوی و لفظ صلوة برای عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی
و لفظ فعل در عرف نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد
حقیقت عرفی خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چهارپا حقیقت
عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوة و فعل و دابه که در مثال
واقع است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص
و حدث و چهارپا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت بمعانی حقیقی و مجازی آن چهار
لفظ است فتامل و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه امری است
سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره
میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند چنانچه
درین بیت اسدی بیت مشک تتاری و شکر پیروزه شد و نرگس کمان کش و گل درع
پوش شد و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و مثاله
آن در محلش مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اعم ازینکه
متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ اسد مستعار خوانند
و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است در آنکه استعاره از قسم مجاز

لغویست یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر بگوئی مثلاً
رایت اسداً یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برای سبع مخصوص
آمده و اینجا بمشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد درین صورت استعمال
این لفظ بسبب آنست در غیر موضوع له شده است و این است معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی که
استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم
که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا بنمائیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع له میشود
نه در غیر موضوع له و چون این تصرف یعنی ادعای مذکور تعلق به عقل دارد نه به لغت پس
استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل بر مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بسبب لغت خود استعمال
آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا
ننمایند معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید شعر قامت تظللنی من الشمس * نفس احب
علی من نفسی * قامت تظللنی و من عجب * شمس تظللنی من الشمس * شاعر این دو بیت
را در باب غلام خود که بر سر او در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اش اینست ایستاده است
و سایه میکند بر من از آفتاب چنان کسی که عزیزتر است از جان من پیش من و عجب دارم از انکه
آفتابی بر من از آفتاب سایه میکند و مقصود ازین مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین
آفتاب نشمرد معنی تعجب درینجا صحیح نمیشود و بعضی جواب این چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی
استعمال شمس در موضوع له نمیتواند شد چه به یقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق
در استعاره و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا مینمایند
و قرینه عدم اراده موضوع له در و قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نمی باشد اما
قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسدی رو از شمشاد پوشنده درج
خرد را بمرجان گوینده گنج * لفظ پوشنده و گوینده قرینه آنست که از شمشاد قد معشوق
و از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد چنانچه درین بیت

خاقانی چون ازسه نوبتی عطارد و مریخ هدف شود مرآنرا لفظا هدف و تیر که
مراد از عطارد است و لفظ زدن اینها همه قرائن آن است که از ماه نو کمان خواسته و باید
دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در شعبه اول مذکور شد بسبب اعتبارات چند است
اول باعتبار مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه تشبیه که آنرا در استعاره وجه جامع گویند
سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر ازین سه قسم و ما هر یک را در
ثمره جداگانه بیان کنیم ثمره اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له و این بر دو قسم می آید
وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره هدایت بجای احیا
درین آیه کریمه او من کان میتا فاحییناه ای ضالا فهدیناه مقصود یا تمثیل لفظ حیات است که مستعار منه واقع شده
و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است اما استعاره عنادیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له
در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرده را که آثار جمیله ازو بر صفحه روزگار
مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاهل یا عاجز یا در خواب باشد بمرده و ظاهر است که
اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بسبیل ظرافت
یا استهزا آرند بهمان طریقی که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسدا و مراد تو جبانی
باشد یا بگوئی رایت حاتما و مراد تو بخیلی باشد ثمره دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه
جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع در مفهوم
مستعار منه و مستعار له داخل باشد مثلا لفظ قطع درین آیه کریمه و قطعناهم فی الارض امما
لفظ قطع موضوع است برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند و درین آیه
قطع امم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این هر دو زائل کردن
اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدیدتر و اقوی
مثل دیگر این بیت عبدالواسع جبلی بیت بسیرت لطیفت تو گفتار تو دلیل
بر نسبت شریفت تو کردار تو گواه حاصل بیت آنست که سیرت لطیفت و نسبت شریفت

گفتار و کردار تو ثبت آمده و شب را بگواه دلیل استعاره نموده و وجه جامع درینجا ...
و آن در مفهوم هر دو داخل است قال العلامة وكذا استعارة الخياطة الموضوعة لضم
خرق الثوب للسرد الذي هو ضم حلق الدرع والجامع الضم الداخل في مفهومهما وهو الاشد
في الاول انتهى قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل
استعاره اسد برای مرد شجاع چه وجه جامع درینجا جرأت است و آن از مفهوم هر دو بیرون است
و ازین قبیل است این بیت نظامی بیت کشیده قامتی چون سرو سیمین دو زنگی بر سر
نخلش رطب چین درینجا زلف مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع سیاهی است
و آن از مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری بیت ای دوست زمان سفید شد
زاغت بکس زاغ سفید کرد چنین جادو شباب[1] را بزاغ استعاره نموده و وجه جامع سیاهی است
قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الرأی ظاهر باشد همچنان که در تشبیه مذکور شد و ازین
قسم است این بیت نظامی بیت هنوزم هندوان آتش پرستند هنوزم چشم چون ترکان
مستند زلف را بهندو و رخسار را بآتش استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی و در
دوم سرخی و درخشندگی است و این در بادی الرأی هویدا است و این بیت مختاری
بیت برقی گرفته درکف و ابری بپیش روی ماهی نهاده بر سر و چتری بزیر ران
درین بیت شمشیر را ببرق و سپر را بابر و چتر را بماه و اسپ را بچرخ استعاره نموده و وجه
جامع در هر چهار ظاهر است و چنین استعاره را عامیه مبتذله نامند قسم چهارم آنکه وجه جامع
خفایی داشته باشد و غیر از خواص آنرا در نیابند و این را استعاره غریبه نامند چنانچه
درین بیت که شاعر در صفت اسپ موقوف خود گفته شعر واذا احتبى قربوسه بعنانه

[1] قوله شباب را الخ یعنی شباب را بزاغ استعاره نموده نه تنها شباب را چه شباب عبارت است از قیام میلان عنفوان که حرارت
غریزیه او مشتعل باشد و ازان مان اس را بزاغ مناسبتی نیست فتامل ۱۲ منه[2] قربوس بفتحتین کوهه زین و کوهه پس را
نیز گویند و هر دو کوهه را قربوسان گویند و سکون را نها مده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را
استعمال کنند ۱۲ منه

علک[1] الشکیم الی انصراف الزائد احتبا در لغت دستها گرد زانو حلقه کردن است و علک یعنی خائیدن و شکیم لجام آهنی است که در دهان اسپ کنند و ترجمهٔ بیت این است که هرگاه عنان این اسپ به قربوس زین بند کنند میخاید لجام را تا برگشتن زائد و مراد از زائد صاحب اسپ است یعنی هرجا که سوار این اسپ را گذاشته و عنانش را به قربوس زین بند کرده میرود از آنجا حرکت و تجاوز نمینماید تا صاحبش برگردد و مقصود دریافتن تمثیل در اینجا استعاره بند کردن عنان به قربوس زین است و مستعار منه لفظ احتبا است که بمعنی دستها گرد زانو حلقه کردن آمده و هر دو دست را چون گرد زانو حلقه کنند به بند کردن عنان در قربوس تشبیه میشود و معلوم است که ظهور وجه جامع درینجا خفائی دارد و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت در بلبله قواق افتد مگر و زان آب احمر اندازد به ریختن شراب را از صراحی استعاره بقواق کرده و وجه جامع گرفتگی در گلو است و آن در بادی الرای ظاهر نمیشود و این بیت انوری بیت در نعره خناق آید و در جلوه تشنج گر با سیر او یاری دهد کوس و علم را بگرفتگی آواز کوس را اختناق و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره کرده و این از عالم قواق است که مذکور شد و گاهی استعاره عامیه مبتذل است بسبب تصرفی غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گوید بیت از چشمهٔ دردگاهواره دهد و طفل شیرخواره مردم چشم را طفل شمرده و ضیای آفتاب را بشیر استعاره نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو پرورش نور می یابد چنانچه طفل از شیر و این استعاره اگرچه بنظر مبتذل داشته مبتذل است اما بسبب ترکیب غرابتی بهم رسانیده چه وجه جامع درینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است از چیز سفید روشن بسیاهی و سفیدی فقط فقد بر بگیره سوم در تقسیم استعاره باعتبار این سه چیز یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو حسی میباشند

---

[1] علک خاییدن صمغ و مانند آن و خاییدن اسپ لجام را و صمغ و هر چه لزج باشد ۱۲ م

یا هر دو عقلی یا مستعار له حسی و مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع اخیر غیر از عقلی نمی‌تواند بود
و در نوع اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس محسوس را درمی‌یابد
و عقل محسوس و غیر محسوس را میتواند چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم شش قسم
بهم رسید اول آنکه هر سه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت گل و سفالین که
آب لاله تر خورده ارزن زرین از مسام برآمده شراب را آب لاله تر و منی را که صراحی سفالین
بیرون داده با ارزن زرین استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است و این هر سه حسی
اند دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار و در
ظهور ظلمت شب است بعد از زائل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست
و وجه جامع ترتب امری بر امری است یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز و در ترتب
ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتب امری کار عقل است نه کار حس سوم آنکه مستعار له
مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت
نکس هر گه تابنده از نسیم بر اره شمشیر ابر گه استعاره کرده و وجه جامع اخفا است
چهارم آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
تیغ او ابستن فتح است اینک بنگرش نقطه‌ها بی چهره بر ابستنی دارد گواه و مستعد بودن
را با بستن استعاره نموده و وجه جامع تهیه و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشد ششم آنکه بعضی
از اجزای وجه جامع حسی و بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشند کقولک
رایت شمسا و انت ترید انسانا کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة الشان و چنین استعاره بندرت
واقع میشود و گویا در حقیقت دو استعاره است و از اینجا سکاکی در مفتاح العلوم بنای این
تقسیم را بر پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال لان الاستعارة لما کان مبناها
علی التشبیه تنوع الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس لمحسوس بوجه حسی

---

سلطه نباهت بزرگوار و مشهور شدن ۱۲ م

به وجه عقلی و استعاره معقول لمعقول و استعاره محسوس لمعقول و استعاره معقول لمحسوس انتهی
کلاسه ثمره چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر از این سه چیز که مذکور شد بدانکه تقسیم
استعاره باعتبار لفظ مستعار به دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعاره اصلیه آنست که لفظ مستعار
اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار و امثال آن و از این
باب است علمی که متأول در اسم جنس داخل شود و مثل آنکه بخیل است حاتم و جبان را به رستم استعاره
کنند قال السکاکی فی المفتاح و وجه کونها اصلیة هو ان الاستعارة مبناها علی تشبیه المستعار له
بالمستعار منه وقد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصفا للمشبه بکونه مشارکا للمشبه
به فی وجه والاصل فی الموصوفیة هی الحقائق مثل قولک جسم ابیض و بیاض صاف
انتهی اما استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودن
آنست که فعل و حرف را صلاحیت موصوف بودن نیست که بنای استعاره بر موصوفیت است
چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف در استعاره تبعیه معنی مصدر فعل و متعلقات
معانی حروف خواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حروف به سبیل تبعیت خواهند کرد نه بطریق
اصالت و حاصل این سخن آنست که تشبیه در استعاره فعل و متعلقاتش راجع به معنی مصدر آن فعل
میگردد و در حروف عاید به متعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیزیست که تعبیر حرف از آن
میکنند مثل آنکه گویی من از برای ابتدا و الی برای انتها غایت است و فی برای ظرفیت و
کی برای غرض مانند آن و اینها یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت و غرض معانی این حروف
نیست بل متعلقات معانی حروف است و از اینجاست که نحویان در تعریف حرف گفته اند
الحرف ما دل علی معنی فی غیره اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد کقولک الحال
ناطقة بکذا و نطقت الحال بکذا یعنی دالة بکذا و دلت بکذا و در اینجا مستعار منه لفظ نطق و

---

له قوله مثل آنکه اسم استعاره حاتم برای بخیل و استعاره رستم برای جبان در حالت تشبیه نمیتواند شد و وجه جامع اثر
تضاد تنزیل خواهد کرد چنانکه در بیان آن سخن بیت گفته شود و مثل آنکه سخی را به حاتم و شجاع را به رستم استعاره کنند ۱۲
محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد

مستعار له لفظ دلالت است و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل و در مثال دوم فعل ماضی است
و تشبیه در اینجا راجع بنطق و دلالت میشود نه بناطق و دال و فعل ماضی آن فقد بر و از این قبیل است
این بیت سنائی بیت متشابه بخوان در دو ناوید شد و ز خیالات بهیده بگریزید متمسک کردن را
با در بخش استعاره کرده و همچنین اجتناب را انگیختن و در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و
در دوم صیغه امر و این بیت مسعود سعد سلیمان است کیهان مملکت بخند و خوش باش تا سر تیغ تو گریه
زار زار چکیدن خون تیغ را گریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی است و اما مثال
آنکه لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا
یعنی برداشتند حضرت موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و غمی برای ایشان باشد پوشیده
نماند که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی غرض است
که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود بل محبت
و تبنی بود اما بنابر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را استعاره
بعداوت و حزن نموده یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت و حزن بود
و مستعار له در اینجا محبت و تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار حرف لام پس
اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بسبیل تبعیت است
نه بر طریق اصالت فتامل و از این قبیل است این بیت خاقانی بیت دل را بکنار جوی
بردیم ما از یار کنار جوی بنشستیم ما در اینجا استعاره تبعیه در حرف از است که بمعنی عن آمده و مستعار له
دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه شستن دل از یار پس اصل استعاره در بیت و معنی
واقع شده و اطلاق آن بر حرف از بسبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار قرینه
استعاره تبعیه بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل شود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور
اما مثال منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است چه نطق
حقیقی مستند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام قتل البخل

و احیا السماحا نسبت دادن قتل و احیا به بخل و سماحت قرینه تهکم است که لفظ قتل و احیا
درینجا بطریق استعاره واقع شده و مثال منسوب بتهکم کقوله سبحانه فبشرهم بعذاب الیم
لفظ عذاب که بتهکم وارد است قرینه آنست که بشارت درین آیه بسبیل استعاره آمده و آنجا
اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن بر سه نوع است نوع اول استعاره مطلقه و آنچنان است
که چیزی از ملائمات و صفات مستعار له و مستعار منه دران مذکور نشود چنانچه درین بیت
عبد الواسع جبلی بیت شگوفه بر سر شاخ است چون رخساره جانان بنفشه بر لب جو
چون جراره دلبر شد زلف را بعقرب جراره استعاره نموده و ملائمات مستعار له و مستعار منه
هیچ کدام مذکور نساخت نوع دوم استعاره مجرده و آن چنان است که صفات و ملائمات
مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی بیت بناخن زره بافت از مشک ناب
در آویخت از گوشه آفتاب زلف را به زره استعاره نموده و لفظ ناخن و مشک ناب و
آویختن از ملائمات مستعار له است یعنی زلف و چنانچه درین بیت خاقانی بیت
از شورش آه من همه شب بادام تو دوش ناغنوده چشم را ببادام استعاره نموده و لفظ
غنودن را که از ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنان است که ملائمات
و صفات مستعار منه را مذکور سازند و صفت درینمقام عبارت از معنی است قائم بغیره لغت نحو
ابن حاجب در تعریفش گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه اما مثال استعاره مرشحه این بیت
انوری است بیت در خفیه گر نه عزم خروج است باغ را چون آبگیر با همه تیغ و جوشن است
موج آبگیر را به تیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم و خروج ملائم تیغ و جوشن است
که مستعار منه واقع شده قال السکاکی و مبنی الترشیح علی تناسی التشبیه و صرف النفس عن توهمه
کما قال ابو تمام شعر و یصعد حتی یظن الجهول بان له حاجة فی السماء ترجمه اش
اینست که بالا میرود ممدوح بحدی که جهال گمان می برند که مگر کاری در آسمان دارد
و پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصراع ثانی ملائم

لفظ صعود است که مستعار منه واقع شده و گاه تجرید و ترشیح هر دو را در یک استعاره جمع میسازند چنانچه درین بیت خاقانی بیت برشکافد صبا شیمهٔ شب ۞ طفل خونین بنما ور اندازد ۞ آفتاب را طفل استعاره نموده و صبا و شب را هم ملائم مستعار له و شیمه خونین و شکافتن ملائم مستعار منه واقع شده و له بیت پیدر جیب آسمان و بیرون ۞ گوی زر آتشکار بند و صبح ۞ آفتاب را بگوی زر استعاره نموده و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له و لفظ جیب و دریدن ملائم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید و اطلاق است زیراکه استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس ذکر اوصافیکه ملائم مشبه به باشد تقویت این مبالغه مینماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام الاستعارة فاعلم ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها حسنت والا عرت عن الحسن وربما اکتسبت قبحا وتلک الشروط رعایة جهات حسن التشبیه بین المستعار له والمستعار منه فی الاستعارة التحقیقیة والاستعارة بالکنایة وان لا تشمها فی کلا تک من جانب اللفظ رائحة من التشبیه ولذلک یشترط فی الاستعارة التحقیقیة ان یکون التشبیه بین المستعار له والمستعار منه جلیا بنفسه او معروفا سائرا بین الاقوام والا خرجت الاستعارة عن کونها استعارة ودخلت فی باب التعمیة والالغاز انتهی دوم قسمی از استعاره است که بر سبیل تمثیل واقع میشود یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع هر یک منتزع از چند چیز باشد چنانچه شخصی را که متردد در امری باشد بگوئی انی اراک تقدم رجلا وتؤخر اخری یعنی می بینم ترا که یک پای پیش می آری و پای دیگر پس میبری و چنانچه درین بیت فردوسی بیت
چهار روز و شب جفت اندیشه ۞ تو گوئی که با شیر در بیشه ۞ چنانچه درین بیت انوری بیت

---

سله و گاه است الخ و این جمع ساختن تجرید و ترشیح را توشیح نامند و اینچنین استعاره را استعاره موشحه خوانند ۱۲ محمد عبد الله [illegible] شمشاد سله قوله چنانچه درین بیت فردوسی الخ درین تمثیل نظر است زیراکه حاصل استعاره التمثیل است که تشبیه حین تشبیه بیاد ادعا نماید و بوی از تشبیه در لفظ یافته نشود چنانچه از عبارت مصنف و علامه سکاکی همین مستفاد است پس درین بیت استعاره چگونه خواهد شد وقتیکه لفظ تو گوئی که از ادات تشبیه است موجود باشد ۱۲ شمشاد

خردزان تیره گشت احمق مرا گفتا که با من هم ، بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی ،
خورشید را به گل اندودن و مهتاب بگز پیمودن استعاره است از کار بیهوده کردن و درین
بیت خاقانی بیت اسپ ورتاز تا جهان طی شد ، بس تازیانه بستانیم ، یعنی بیهده است
بستانیم وله چون جهانی زخندق اسپ گلین ، تا نشین خندق سهست گرد حصار ، مقصود
آنست که احوال تو در گذشتن از دنیا بآن کس میماند که اسپ گلین دارد و از خندق آهنین
میخواهد که بجهد و درین بیت سنائی که در هجو علمای جاه طلب گفته بیت پاک جهانند
زبیرون افلاک ، کام پر زهر و خانه پر تریاک ، مقصود آنست که ظاهر شان تمام فیض و
باطن شان تمام مضرت و درین بیت عرفی بیت بهر که عرضه دهم درد خویش
می بینم ، که غرقه امن داو به کنار میگذرد ، و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب
نامیده قال السکاکی فی المفتاح و هذا الذی یسمی التشبیه التمثیل علی سبیل الاستعاره و کان الی تنبیه
کلها تمثیلات علی سبیل الاستعارة لا یجد التغیر الیها سبیلا فاعلم و علامه تفتازانی وجه عدم
تغیرات تمثیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان الاستعارة یجب ان یکون اللفظ
الذی هو حق للمشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغیر لما کان هو اللفظ الذی یختص
المشبه به فلا یکون عاریة انتهی اما استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه و اراده مشبه
به بالنصب قرینه و قرینه درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریقش چنان است که با مشبه مذکور
چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره
بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه
و این سه قسم می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد و آنرا از برای مشبه اثبات
مینمایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به شود و غیر آن است
یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول کقوله ع فلسان حالی بالشکایة انطق یعنی زبان
حال من بشکوه گویاتر است و درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است

و اثبات زبان که قوام متکلم باوست استعارهٔ تخییلیه و ازین قسم است این بیت سنائی بیت
علما جمله هرزه سر لافند ۞ دین به پای هر کسی بافند ۞ درینجا دین را به دیبا و حریر تشبیه
داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ بر پای بافتن که از لوازم مقدمهٔ دیبا و حریر است
استعارهٔ تخییلیه مثال دوم کقولک مخالب المنیة نشبت بفلان یعنی پنجهٔ مرگ در فلان کس
فرو رفته و درینجا مرگ را بسبع تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره
بالکنایه است و ناخن[1] که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است
اثبات نموده و این استعارهٔ تخییلیه است و ازین باب است این بیت مسعود سعد بیت
بروی کرده همه حجره بوستان ارم ۞ بزلف کرده همه خانه کلبهٔ عطار ۞ پوشیده نماند که
روی را درین بیت بگل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده و این استعاره
بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلبهٔ عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است
بروی و زلف منسوب نموده و این استعارهٔ تخییلیه است مثال سوم کقولک زمام الحکم فی ید
فلان درینجا تشبیه حکم بناقه از علم استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مفترقهٔ
مشبه به است برای مشبه استعارهٔ تخییلیه و ازین باب است این بیت سنائی بیت
جانت را در زخ آشیانه مکن ۞ خانهٔ استخوان خزانه مکن ۞ در مصراع اول جان را بمرغ
تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مفترقهٔ مشبه به است
استعارهٔ تخییلیه و بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه و استعارهٔ تخییلیه اساطین فن بلاغت
را اختلاف است و مذاهب هر یک با دلائل آن در مطول علامهٔ تفتازانی مذکور است فمن اراد الوقوف
علیه فلیرجع الیه شجرهٔ سوم در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است
که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوای

[1] قوله و ناخن که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل اوست الخ این قول مبنی بر آنکه ناخن حیوان را بالنسبه [illegible]
قوام الشان است چنانچه در مفرح القلوب است [illegible]
دانشیخ ابو علی سینا [illegible]

تشبیه چیزی بچیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه
درینجا علاقهٔ حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب است
که استعمال فرع او از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزئی ازان نوع سند
از فصحا بجوییم مثلا واجب است ما تفتیش اینچنین کرده باشیم که فصحا حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد ازانکه
اینمعنی بتحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم
و همینست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علاقه
مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع ازان ذکر کنیم نوع اول تسمیه کل باسم نوع اول
جزو مثل چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته بیت عشق را بحر بود و دل را
کان هر شرع را دیده بود و دین را جان مقصود بالتمثیل درینجا لفظ دیده است که
بمعنی پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیه جزو باسم کل کقوله تعالی یجعلون نوع دوم
اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع انامل است و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت
فقیر بیت شد ات دل کف آسان ببرد دست از ستم دستان ببرد مراد از دست
بردن پنجه بردن است و پنجه جزو دست نوع سوم تسمیه مسبب باسم سبب کقولهم نوع سوم
رعینا الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات است و در لغت باران آمده
که سبب روئیدن سبزه میشود و چنانکه درین بیت حکیم سنائی بیت ای ز خود گشته
سیر جوع اینست شده دی دو تا از ندم رکوع اینست سیر شدن درینجا بمعنی بیزار شدن
آمده و سیری سبب بیزاری از غذا میشود نوع چهارم تسمیه سبب باسم مسبب نوع چهارم
کقولهم امطرت السماء نباتا مراد از نبات درینجا باران است که سبب روئیدن نبات
میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانه ناخورده هر سپید و سیاه پرورده
مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی سردی میشود نوع پنجم نوع پنجم
تسمیه شی باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی وآتوا الیتامی اموالهم یعنی مال یتیمان را

بعد از بلوغ پدید و بعد از بلوغ یتیم نمی‌گویند و چنانچه درین بیت عطار بیت
حمد بیحد مر خدای پاک را ۞ آنکه ایمان داد مشت خاک را ۞ آدم را مشت خاک تعبیر کرده
و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده نوع ششم تسمیهٔ شی باسمی که در مستقبل خواهد یافت لقوله
سبحانه انی ارانی اعصر خمرا مراد از خمر درینجا شیرهٔ انگور است که بعد از ان خمر میشود نوع هفتم
تسمیهٔ شی باسم محلش لقوله سبحانه فلیدع نادیه ای اهل نادیه والنادی المجلس و ازین باب است
جاری شدن نهر و میزاب و امثال آن نوع هشتم تسمیهٔ محل باسم حالش لقوله تعالی
و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانیکه در قیامت روی شان سفید باشد
در رحمت خدا خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این بیت
خاقانی بیت در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون ۞ فریاد اوج مریخ از تیغ مه‌صقالش ۞
از اوج مریخ برج اسد مراد است و آن محل اوج مریخ است و معنی بیت مذکور آنست که اسد
از تیغ مه‌صقال ممدوح بجدی فریاد کرد که فریاد او ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کرهٔ آتش
گرفت و مقصود آنست که فریاد او آتش بربع مسکون زد نوع نهم تسمیهٔ شی باسم آلهٔ آن شی
چنانچه درین بیت سنائی بیت متوسط میان صورت و هوش ۞ شده زین سو زبان فزان
سو گوش ۞ این بیت در تعریف نفس کلی است و مراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده میکند
و بر اجسام افاده مینماید و زبان آلهٔ افادهٔ سخن است و گوش آلهٔ استفادهٔ آن و من ذلک قوله
سبحانه حکایة عن ابراهیم علیه السلام واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از زبان درینجا
بقول مفسرین ذکر جمیل است و زبان آلهٔ ذکر است باجمله در علاقهٔ مجاز مرسل باید که نوعی از استلزام
یافته شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر شجرهٔ چهارم در بیان کنایه بباید دانست
که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن تقول کنیت بکذا او کنوت بکذا اذا ترکت التصریح به

---

[illegible] انی ارانی اعصر خمرا یعنی می‌بینم خود را که می‌افشرم شراب را یعنی انگور را ۱۲ منه شاد [illegible] قوله فلیدع نادیه پس
باید که ندا کند مجلس یعنی اهل مجلس خود را ۱۲ منه شاد ک ۷ قوله واجعل لی الخ مقرر کن برای من زبان صدق
ای ذکر جمیل در متأخرین والله اعلم بالصواب ۱۲ منه شاد

و در اصطلاح عبارت از لفظیست که لازم معنی او را اراده نمایند با جواز اراده آن و همین تخالف مجاز که در اینجا عدم اراده ملزوم معتبر است چنانچه در بحث مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم است اول آنکه مقصود از کنایه ذات موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتی از صفات باشد و مراد از صفت درینجا معنی قائم بغیر است نه نعت نحوی چنانچه در بحث استعاره گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی

اما قسم اول از کنایه که مقصود از آن ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه می آید قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو از آن صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی بیت آسمان ای کوه زهره آفتاب کان ضمیر آفت هرچه آفتاب از کوه و کان انگیخته چیزی اگر آفتاب از کوه و کان انگیخته ظاهرست ایضا فی مخاطبة الشمس خاقانی بیت بالات شجاع ارغوان تن زیبد تو عروس ارغنون زن مراد از شجاع ارغوان تن مریخ است که بالای آفتابست و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتابست اما کنایه بعید ازین قسم آنست که چند صفت را که من حیث المجموع مختص بموصوفی معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط کقولک کنایة عن الانسان حی مستوی القامة عریض الاظفار ظاهرست که این صفات فرادی فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص بانسان دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت بخواه آن طبع را قوت بخواه آن کام را لذت بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر مقصود از مجموع این صفات شراب است و درین بیت خاقانی بیت ساز آن رعنای صاحب بط اندر بزم چرخ سوز آن قرای صاحب طیلسان انگیخته ظاهرست که در بزم چرخ رعنای صاحب بربط زهره و قرای صاحب طیلسان مشتریست اما قسم دوم از کنایه که مطلوب از آن نفس صفت باشد فقط نه ذات موصوف و این نیز قریب و بعید می آید قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم

[illegible] ۱۲

بی وسائط در وی حاصل شود و این هم بر دو گونه است یکی آنکه کنایه در وی واضح باشد دوم
آنکه خفائی در وی داشته باشد مثال اول کقولهم طویل النجاد کنایه عن طویل القامة یعنی حمایل
بالای شمشیر را گویند و درازی آن لازم درازی قامت است و ازین باب است
این بیت سنائی که در نعت گفته بیت طیلسانی از دو مهر شده سالکی از دو شمشیر شده
تشمیر دامن بر کمر زدن است و آن کنایه از مستعد راه بودن و درین بیت خاقانی بیت
دست کوته مکن ز پیش فلک که فلک کاسه لیست خاک انبار شد دست کوته کردن
کنایه از چیزی خواستن است و درین بیت مختاری بیت مهمان آسوده تن باشند
ز اکرام تو در دنیا سران افکنده سر خجلت ز انعام تو در محشر شد افکنده سر کنایه از خجلت است
و درین بیت بابا فغانی بیت نسخه سحر سامری کاغذ توتیا شود چون بکشد
سرمه‌های نرگس مست سیه ساحت را مثال دوم کقولهم عریض القفا کنایه عن الابله و این معنی
از عرض قفا به وسط لوازم فهمیده شود و چنانچه درین بیت خاقانی بیت عاشق بکشتی به تیغ غمزه دو
چند آنکه به دست چپ شماری شد به دست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب
عقد انامل آحاد و عشرات را به دست راست و مآت و الوف را به دست چپ شمارند و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در نعت گفته بیت در جهان خدای ورزیده ماه نو دین برده
او دیده ماه او انگشت کرده این نور گرامی داشته چه ماه نو را بروی کسی می‌بینند که او گرامی
دارند اما کنایه بعید ازین قسم آنست که انتقال از لازم به ملزوم به وسائط حاصل شود و چنان
دوست را کثیر الرماد گویند و شرح این در ما تقدم گذشت و ازین قبیل است این بیت
شیخ نظامی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند سر کیسه به برگ گندنا بند بستن سر کیسه
به برگ گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخاست و درینجا بسبب انتقال از برگ گندنا بستن بهیچ
نبودن بند سر کیسه و ازان به زود واشدن سر کیسه و ازان به زود بخشیدن اما قسم دوم از کنایه
که غرض ازان اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد کقولهم ال...

شعر ان السماحة والمروة والندی ۞ فی قبة ضربت علی ابن الحشرج ۞ ترجمه است این بیت
که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که آن را بالای ابن حشرج زده اند اراده شاعر آنست
که صفات مذکور را در ممدوح اثبات کند صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند
مجموع این صفات دران خیمه اوست چون در عالم ارباب خیام بسیار اند اختصاص این
صفات بخیمه که بر سر ممدوح زده اند افاده اختصاص ممدوح میکند و کذا قولهم المجد بین ثوبیه
والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامه او و کرم در دو ردای اوست مجد و کرم را در جامه و ردای
ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن در ذات اوست و ازین قسم است این بیت حکیم مختاری
بیت دامن همت سر افراز تو ۞ گردن چرخ را گریبان باد ۞ دامن همت ممدوح را گریبان
گردن آسمان گفتن کنایه از انست که همت او بلند تر از آسمان باد و این بیت کمال اسمعیل
بیت یارب چه فتنه بود که از سهم تیغ تو ۞ مریخ تیغ خود همه در دوکدان نهاده ۞ تیغ در
دوکدان نهادن مریخ کنایه ازان است که نامرد شد و شیوهٔ زنان اختیار کرد و این
بیت حکیم اسدی بیت نکو گفت دانا که دختر مباد ۞ چو باشد بجز خاکش افسر مباد ۞
یعنی در زیر خاک باد و پوشیده نماند که کنایه متفاوت میشود بسبب تعریض و تلویح و رمز و
اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آن را تعریض نامند چنانچه
در عرضهٔ شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و
غرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب الکشاف الکنایة ان تذکر الشیء بغیر
لفظه الموضوع له والتعریض ان تذکر شیئا یدل به علی شیء لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج
الیه جئتک لاسلم علیک فکانه امالة الکلام الی عرض یدل علی المقصود انتهی و عرضه بالضم
بمعنی جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجائے واراده جانب دیگر نمودن است

---

ملـه دوکدان با دال ابجد بر وزن دوستان صندوقچه رشته را گویند دران دوک دگر ده ریسمان و
نیشتر وغیره گذارند و بعربی خفش خوانند و جمع آن اخفاش است ۱۲ ابه تان

و آنچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم در آن بوسائط حاصل شود آنرا تلویح خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست اما در لزوم او نوع خفائیست مثل عریض القفا که گذشت آنرا رمز گویند و اگر هیچیک از خفا و کثرت وسائط ندارد آنرا ایما و اشارت نامند کقوله شعر او ما رأیت المجد القی رحله ٭ فی آل طلحة ثم لم یتحول ٭ رحل اقامت انداختن مجد در آل طلحه کنایه از ماجد بودن ایشانست و جمله ثم لم یتحول کنایه از دوام و استمرار کقوله شعر متی تخلو تمیم من کریم ٭ و مسلمة بن عمرو من تمیم[1] ٭ و معنی تلویح اشارت کردن است از دور و رمز اشارت از نزدیک بر سبیل خفا از گوشهٔ ابرو یا لب و باید دانست که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایه آنست که در هر دو از ملزوم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتابی را دیدم و مراد تو معشوق باشد بلیغ تر از آنست که بگوئی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند دعوی است که با گواه باشد چه وجود ملزوم شاهد وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزوم و این مثل دعوی است که گواه با او نیست و فرق در دعوی باگواه و دعوی بی گواه فافهم اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه شبه باید که در مشبه به کامل تر از مشبه باشد و در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند و در آنچه از تشبیه در آن بنیا شد و قرینه عدم ارادهٔ مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی باگواه دارد چنانچه مذکور شد هذا آخر بیاننا فی علم البیان و نسأل التوفیق من الله و علیه التکلان

## الحدیقة الثانیة فی علم البدایع و الصنایع

علم بدیع عبارتست از شناختن وجوه محسنات کلام و بدایع و صنایعی که در الفاظ و معانی بکار برده و بطریق تحسین نه بر سبیل وجوب و این حدیقه مشتمل بر دو چمن است زیرا که بدایع و صنایع یا معنوی است یا لفظی و چون معنی مقدم بر لفظ اولیست بذکر بدایع معنوی پرداختن انسب و اولی

---

[1] قوله متی تخلو الخ ای کا تمیم خالی نمیماند قبیله تمیم از کرم کنندگان حالانکه مسلمه ابن عمرو از قبیله تمیم است والله اعلم ۱۲

چمن اول در ذکر بدایعی که در معانی بکار میرود و از انجمله است طباق و این صنعت را تضاد و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف خواه یکی فعل باشد و یکی اسم و هر یک از ینها یا بطریق ایجاب واقع شود و یا بطور سلب اما مثال طباق اسم با اسم کقوله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ و یُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ (بیدار ۱۲ خفته ۱۲) چنانچه درین بیت انوری بیت سخنش را امتزاج سحر حلال ... و نرگسش را خواص سحر حرام ... و درین بیت نظامی بیت از آن سرو آمد این کاخ دل افروز ... که چون جا گرم کردی گویدت خیز ... اما مثال فعل با فعل کقوله تعالی یُحْیِی وَیُمِیتُ و ازین قبیل است این بیت فغانی بیت نمیشود هنر ده ام گرم از آن سحر که بناز ... باز کشاد نرگس مخمور و بست خواب مرا ... و این بیت مختاری بیت جان من بستان[1] ببوسی و ببوسی باز ده ... تا بلب هم جان ده و من باقی هم جان ستان ... و این بیت سلمان ساوجی بیت چو خنده شیشه بغیت نشنید آب برق چو خنده و ساغر بزرست نگر بد ابر دریا ... اما مثال طباق حرف با حرف کقوله عز و جل لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ پوشیده نماند که لام و علی درین آیه متضاد واقع شده بجهت اشتمال بر معنی نفع و ضرر و ازین عالم است این بیت فقیر بیت مال دنیا میشود وزر و وبال صاحبش (یعنی بار ۱۲) آنچه از خود میشماری بر تو باشد هوشدار ... و از قبیل طباق اسمی است ذکر عناصر اربعه در یکجا آوردن چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی که در تعریف اسپ گفته بیت ای سوی بالا چو آتش سوی پستی چو آب ... خاک وصفی در دو رنگ باد رنگی در شتاب ... و درین بیت انوری بیت ای باد خاک مرکب گردون شتاب تو ... آتش سجار چشمه تیغ چو آب تو ... و درین بیت نظامی بیت چو باد از آتشم تا کی گریزی ... نه من خاک توام

[1] قوله جان من بستان الخ این بیت حکیم مختاری جامع طباق فعلی و اسمیست فعلی است در مصرع اول و اسمی در مصرع ثانی چه جان ده و جان ستان اسم فاعل ترکیبی است که از ترکیب اسم و امر بوجود آمده کما هو ظاهر ۱۲ منه

آنهم چه ریزی ؛ و درین بیت خاقانی بیت چنان بدوید که سپه کاتش گرفته فرق شد
بی باد را بر خاک ره ؛ نه آب مجرا داشته ؛ اما مثال طباق سلبی چنانچه درین ابیات کمال اسمعیل
بیت پشت من شکستی و پیمان شکستی ؛ خون من بخوری و زنهار نخوری ؛ نظامی بیت
اگرچون بهانه شوم حال بی تو ؛ نه کم بود هم با تو یار اسبال بی تو ؛ وله ز سوز عشق بهتر در جهان حسبیست
که بی او گل نخندید ابر نگریست ؛ مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی
و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا ؛ و مولف گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنی باعتبار تنافی و تقابل
که در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بر آن صحیح می آید و الا ایجاب تنها یا سلب
تنها را در معنی طباق اصلا مدخلت نیست مثلا در یحیی و یمیت احیا و امات مفید طباق است
و معنی ایجاب اصلا درینجا ملحوظ و معتبر نیست و همچنین در آیه لا یعلمون یعلمون الخ جمع میان
سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق را بر سلبی و ایجابی گفتن چه وجهی دارد و قنعا
و نوعی از طباق است که آنرا تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزیین است یقال دبج المطر الارض اذا زینها

---

له قوله و مولف گوید الخ خبر نیست که ایجاب تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مدخلت نیست و قبل و بعد را
کدام مدخلت است که بلحاظ آنها تقسیم طباق نموده شد محصل اینکه صاحب تلخیص در تلخیص تعریف طباق ایجابی و سلبی
بیان نکرده در صورت بر امثله اکتفا نموده و آنچه علامه تفتازانی در تعریف طباق سلبی نوشته و هو ان یجمع بین فعلی مصدر واحد
احدهما مثبت و الآخر منفی او احدهما امر و الآخر نهی جامع نیست چه بسا دو نفی متقابل هم واقع می شود چنانچه ملا عصام هم در اطول
قید فعلی مصدر واحد اعتراض کرده و میگوید اما قال المصنف و تبعه الشارح و یخرج منه ما ینهما الست تعلم و انا اعلم او انا عالم و نحو
احسبت انسانا و لست انسانا فالاولی ان یقال یجمع بین الثبوت و الانتفاء و درین ادله بیت هم بوجه عدم جامعیت و منقی متقابل
با هم نیست که آنیه بس میگویم للفضل الله العظیم و هو یا دللصراط المستقیم اگر هر دو متقابل را آنچه از نفی ندارند بس طباق ایجابی
است و ره سلبی عام از آنکه هر دو سلبی باشند چنانچه درین مطلع و مصرع کند مطلع تیر و آنکه در یادش تو باشی ؛ نه ندارد
جان که جلیا دش تو باشی ؛ نه مصرع مردن بتو بیتو نا زیستن ؛ جان ندا شتن و نا زیستن معنی مردن است یا یکی
ایجابی و دیگری سلبی ؛ چنانچه درین بیت کمال اسمعیل پشت من شکستی و پیمان شکستی ؛ خون من بخوری و زنهار نخوری
و انکار تقابل در عدم مستحق سکابره است چه در عدم قیام بالنفس و عدم قیام بالغیر تسلیم تقابل
چاره نیست ؛ و لقد تلکن بین المنکرین آنچه مولوی سهبائی در جواب اعتراض مصنف نوشته ترجمه اش اینست در اجتماع دو فعل مشتق
از یک مصدر تا وقتیکه اختلاف اثبات و نفی یا امر و نهی نخواهد شد طباق گفتن درست نخواهد آمد بخلاف دو اسم یا یک اسم و یک فعل یا دو فعل مشتق از
دو مصدر چنانچه آمد و رفت که در مثال اول طباق حاجت نفی و اثبات نیست خلاف اینها خود در باب طباق کافیست پس چون که اجتماع فعلین مشتقین از
یکمصدر طباق بجز نفی ممکن نبود و اسنادا نام طباق سلبی گذاشتند از سیکه در تحقیق سلب و نفی را در طباق دخل نمی شود و اسنادا تقابل این ایجابی
ظاهر است که مدار این جواب با وجود وطوالت تقریر بر تعریف علامه تفتازانی است و آن قبول که بر عموم علما و مصنف نیست تقریر الامر با لا کتف

وطریقش چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و مقصود از ان الوان
بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکثیر الوان شرط نیست بلکه یا فوق واحد کافی است چنانچه
ابوتمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود گفته شعر تردّی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل الا
وهی من سندس خضر ترجمه اش این است که جامه سرخ مرگ را در آخر و ساخت و هنوز شب
نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامه سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن بسبز
سبز کنایه از دخول بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی بیت ز شمشیر او لعل جای کمین
ز زر بخشش زرد روی زمین لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی است و زرد شدن
روی زمین کنایه از بسیار زر پاشی و درین بیت خاقانی بیت دندان نجهی سپید تا لب
از تب نکنم کبود هر دم دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن کنایه از شدت
تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی را جمع کنند که یکی از ان دو معنی متعلق بسببی باشد که
با معنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق درینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم یا
غیر آن کقوله سبحانه اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است
ولین سبب رحمت است وکقوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من
فضله ابتغاء فضل با سکون تقابل نیست اما مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است
وازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی بیت ربود چشم من از لعل تو گهر ریزی
گرفت زلف تو از کار من پریشانی گهر ریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت و دولت که
مقابل پریشانی است مستلزم گهر ریزی است و این بیت انوری بیت لطف تو هر ساعتم
خواند که بین الاعتذار قهر تو هر لحظه ام راند که ان الاجتناب میان اعتذار و اجتناب
تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت است و نوعی از
طباق است که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر مقابل را بدو لفظ تعبیر کنند
که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق باشد چنانچه درین بیت شعر

لا تعجبی یا سلم من رجل ضحک المشیب براسه فبکی یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردی که خندیده
باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد آن مرد مراد از خنده پیری ظهور اوست و ظاهر است که
ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آن را بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی
خنده و گریه تقابل حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی بیت بهشت شائسته
کی چنین آید خشم طاق ابرو برای جفتی چشم طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون
طاق ضد جفت هم می آید نظر بدان معنی تقابل و تضاد بهم رسانده و درین بیت فقیر بیت
شب وصل تو به پایان آمد صبح بخندد و من بگریم خندیدن صبح دمیدن اوست
و تقابل بمعنی خنده و گریه است فافهم مقابله و آن چنانست که دو معنی یا بیشتر که باهم
متوافق باشند ذکر کنند و بعد از آن مقابل متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازند
و مراد از توافق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله تعالی فلیضحکوا
قلیلا ولیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را مذکور ساخته و میان این هر دو توافق یعنی عدم
تقابل حاصل است و در فقره دوم بکا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت است
و چنانچه درین بیت امیر معزی بیت ولی و دشمن تو بالنشاط و غم بیزار ز طالع فرخ و در بند
یعنی دوست ۱۲ [illegible]
و زندان تو ذلیل از اختر وارون مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر وارون
مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری بیت مخالفان تو مرده و چون جواب خطا
موافقان تو مقبول چون سؤال صواب و درین بیت الفاظ مصرع ثانی با تمام با الفاظ مصراع
اول بترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده
و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول قریب است بصواب زیرا که درینجا
نیز تقابل و تضاد معتبر است مراعاة النظیر این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و عبارت
آنست که در کلام چیزهایی را که باهم نسبتی داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند

قوله درین بیت الفاظ مصرع ثانی الخ یعنی درین بیت الفاظ مصرع ثانی [illegible] با الفاظ مصرع اول چون لفظ [illegible] تقابل دارند

چنانچه درین دو بیت ابو رشیق شعر: صح و اقوی ما سمعناه فی الندی ۞ من الخبر الماثور منذ
قدیم ۞ احادیث یرویها السیول عن الحیا ۞ عن البحر عن کف الامیر تمیم ۞ یعنی صحیح تر و
قوی تر ازین اخبار ماثوره که در جود از قدیم شنیده ایم احادیثی ست که سیل آنرا از باران روایت
میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات و نظایر
در چند جا جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث
و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل باران و بحر است و رعایت ترتیب را در هر دو
از دست نداده یعنی چنانچه در حدیث اصاغر با کابر عنعن میسازند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را
سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که اصل اوست یاد داشته شاعر روا کرده
لا نبین با بست این ابیات انوری بیت ارغوان دست است خصمت را ز سرگردان چشم ۞
تا تکیه قیمت را بر رنگ یاسمین آورده اند ۞ ولـه ساقیا خیز که گل شکست رخ حورا شد ۞ بوستان
جنت و می کوثر و طوبی ست چنارش ۞ خاقانی بیت بود آفتاب زرد مکان در رخ هر آنکه
صبح دو عید دید و از سایهٔ هلالش ۞ سلمان ساوجی بیت چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر او
پران ۞ شود بوم وجود دشمنت باعنقا ۞ مسعود سعد بیت بهرام روز کوشش و ناهید
روز بزم ۞ به جبین زر بخشش خورشید روز بار ۞ و ملحق باین صنعت است ایهام تناسب و
تفسیر چنان است که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند و یکی ازان دو لفظ دو معنی داشته
معنی دوم نسبت را که غیر مقصود بود بمعنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی الشمس و
القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق ندارد و آنچه ساق
دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا مقصود نیست اما با شمس و قمر
تناسب دارد و چنانچه درین بیت خاقانی بیت از دم خلق تو در سدس گیتی ۞ بوی مثلث
بهر مشام برآمد ۞ مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات است که بخور نمایند و معنی دوم آن که
عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ سدس تناسب دارد و درین بیت

هر زا رضی دانش بیت کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی خواهد شد خوردم گر آید به
شیرینی بیادم کوهکن آید ؎ لفظ شیرین و کوهکن درین بیت نیز از ان قبیل است
مشاکلة و این صنعت چنان است که چیزی را بلفظ غیری ذکر کنند بسبب وقوع
آن چیز در صحبت آن غیر کقوله تعالی وجزاء سیئة سیئة و مکروا و مکر الله پوشیده نماند
که حق سبحانه درین دو آیه عذاب را بلفظ سیئة و مکر تعبیر فرموده بسبب مشاکلة آن
با سیئة و مکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزاء بدی عذاب است و معنی آیت
دوم آنکه کفار مکر کردند و خدای تعالی عذاب کرد ایشان را و کقول الشاعر
شعر قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه ؎ قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا ؎
یعنی گفتند که چیزی را بفرما که برای تو بپزیم گفتم که بپزید برای من جبه و پیراهن را
دوختن را بلفظ طبخ ذکر کرده برای مشاکلة و نکته درینجا مزید اهتمام
قائل است بجبه و پیراهن و ازین قبیل است این بیت صائب بیت
لب سوال سزاوار تبسم شیر است ؎ عبث بتیر قضا خود تبسم نزند درویش
خموشی را به تبسم لب تعبیر کرده و نکته درینجا مزید اهتمام بشان خاموشی است
قلب وجه و این صنعت چنان است که دو چیز که در شرط و جزا واقع شوند امری که
بر اول مترتب شود به ثانی نیز مترتب گردد چنانچه درین بیت فقیر بیت
چون مرا بینی شود لطف مبدل با عتاب ؎ چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب
پوشیده نماند که مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق و حالت عاشق
و همین است معنی قلب وجه درین مقام خواه آن هر دو ترتیب در یک شرط و جزا واقع شوند
و خواه هر ترتیبی در مصرعی یک شرط و جزا وقوع یابد چنانچه در شعر مذکور است

له سیئه و مکری که منسوب بحق سبحانه تعالی شانه مراد ازان عذاب است اما چون با سیئه و مکر کفار [illegible]
شده و نکته درینجا [illegible] اعمال است [illegible] ۱۲

بعضی این صنعت را تسهیم نامند و آن چنان است که قبل از سجع فقرهٔ نثر یا سجع بیت لفظی بیارند
که دلالت بر آن نماید قبل از آن که سجع خوانده شود و انما باید که اول علم بروی آن فقره و شعر
حاصل شده باشد مثال او صاد در فقره کقوله تعالی و ما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون

سله قوله قبل از سجع فقرهٔ نثر الخ آخر فقرهٔ نثر را سجع گفتن از مخترعات صاحب مقدمه علوم عربیه است و علاوه برین علم ...
در این آیهٔ شریفه قبل از خواندن آخر فقره چگونه ممکن است زیرا که تسهیم در این آیهٔ شریفه آیتی سابق مذکور شده ملاحظه باید
کرد این آیه از رکوع چهارم ربع چهارم پاره ... است که آیهٔ سابق از ... لفظ سابقین سابقه السابقه ... بتمام شده
و همین حال است آیه های دیگر که قریب المضمون این آیه در قرآن مجید واقع شده اند در رکوع اول ربع دوم پاره اول ...
... و ما ظلموا و لکن کانوا انفسهم یظلمون که آیهٔ سابق این آیه ... تمام شده در رکوع سوم ربع اول پاره چهارم ...
و ما ظلمهم الله و لکن انفسهم یظلمون که ... آیهٔ سابق این آیه ... در رکوع ... ربع دوم پاره ... و ما ظلمونا و لکن
کانوا انفسهم یظلمون که ... آیهٔ سابق ... در رکوع دوم ربع رابع پاره ... فما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا انفسهم
یظلمون واقع است که آخر آیهٔ سابقه ... در رکوع ... ربع دوم پاره ... ان الله لا یظلم الناس شیئا
و لکن الناس انفسهم یظلمون است که آخر آیهٔ سابقه ... لا یبصرون است و در رکوع ... ربع دوم پاره چهارم ... و ما ظلمهم الله
و لکن کانوا انفسهم یظلمون که ... آیهٔ سابقه ... در رکوع ... چهارم ربع اول ... فما کان الله لیظلمهم
و لکن کانوا انفسهم یظلمون که آخر آیهٔ سابقه ... واقع است و آنچه شارح مفتاح ... قسمیه ... گوید فان
سجع هذا الکلام ... قوله انفسهم ... علم ان الروی النون ... یظلمون خلاف اصطلاح
علم عروض است ... حرف اصلی ... و ضمیر ... شرط است ... که علامه ... از ان
بیان کرده الروی الحرف الذی تبنی علیه اواخر الابیات او الفقر ... فی کل منهما ... است بر وصل
و خروج ... صادق می آید زیرا که بنای آخر ابیات و فقر در قافیه موصوله ... وصل و خروج ... وصل و خروج
نیز واجب است ... روی جامع و مانع ... الروی ... حرف اصلی للقافیه ... حرف
غیر التنوین و النون الزائدة و المدة الزائدة سواء کانت للمعنی کالف التثنیة و واو الجمع و یاء ... و الاضافة
او کانت للاشباع او کانت بدلا من حرف زائد کالالف المبدلة من التنوین حالة الوقف و من النون الخفیفة او الف
للتانیث او اللاحقة باخر الکلمة و هاء السکت الساکنة و الهاء للتانیث الساکنة انتهی اذا عرفت هذا فاستمع من راجی الرشاد
محمد ... عبد الاحد ... که مولف ... از این صنعت مالامال است و علاوه ... در آن کتاب ... 
از ... لا حاجة فیها ... البیان زیرا که ... فقرات ... آن کتاب ... الف ... است ...
حرف وصل است ... اصلی ... واقع شده است ... الآن ... فی ... الصنعت ...
باری تعالی ... شده ... من الشکر الجمیل ... مناجات است ...
من الغوایة فی ... در بیان ... الشریف ... الساع ...
در بیان ... صباه ... در بیان ... پیغمبر ... صلی الله علیه
و علی آله و اصحابه و سلم ... مثال ... است ... در مثال اول
لفظ ... و در مثال ثانی لفظ ... و در مثال ثالث ... و در مثال رابع لفظ صبا و صبیه و در مثال خامس
لفظ ... است ... صباه ... خواهد شد و الله اعلم بالصواب ۱۲
محمد عبد الاحد ... الصمد ... ستاد ... ۱۲

## حاشیه متعلقه صفحه ۵۲

۱۰ قوله وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم الخ امام فن بلاغت ابن اثیر رحمه الله در مثل السائر برای مثال
ارصاد این آیه شریفه نقل نموده است شاید که وجه مغالطه علامه تفتازانی همین اندراج باشد
امام مذکور دو مثال دیگر نیز از فرقان حمید می آرد اول قول باری تعالی عز اسمه وما کان الناس
الا امة واحدة فاختلفوا ولولا کلمة سبقت من ربک لقضی بینهم فیما فیه یختلفون درینجا نیز علم روی
بوجه غیر مقفی بودن عبارت تنزیل مشکل تر از هر مشکل است وثانی قوله تعالی مثل الذین اتخذوا من
دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا وان اوهن البیوت لبیت العنکبوت میگوید فاذا
وقف السامع علی قوله عز وجل وان اوهن البیوت یعلم ان بعده بیت العنکبوت درین آیه شریفه
هم علم روی قبیل خواندن آخر فقره محال است چه درین مقام نیز عبارت مقفی نیست وعنکبوت سابق
با عنکبوت لاحق بوجه اتحاد معنی صلاحیت قافیه ندارد علاوه برین از لفظ اوهن البیوت متبادر
نمیشود که بعده عنکبوت خواهد شد بلکه سیاق عبارت بوجه تمثیل برین دلالت میکند ودر ارصاد صرف از لفظ
دلالت مقصود میباشد اگر گفته شود که از عنکبوت اول روی معلوم شد واز لفظ بیتا ذهن طرف بیوت
خواهد رفت خواهم گفت که بیوت تمامی آیه ثانیه نیست کما لا یخفی علی من له ادنی تدبر پس خیال ارصاد
اوهن تر از بیت عنکبوت گردید فارجع الی ما نقول آنفا ولا تکن من المکابرین تحکم آیه ولقد صرفنا
فی هذا القرآن للناس من کل مثل وکان الانسان اکثر شیء جدلا یقین کردم که در کلام باری تعالی
جائی ضرور مثال ارصاد خواهد بود در تلاش مصروف شدم باقتضای من طلب وجد وجد چند امثله
از چند جا یافتم اولها قوله تعالی یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین ویقولون حجرا محجورا
وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا وقتیکه از آیه سابقه روی معلوم شد ورسیدیم بر هباء
معلوم خواهد شد که تمامی آیه ثانیه بر منثورا خواهد گردید هباء غبار باد آلود را میگویند ومنثور یعنی پریشان
و در صنعت همین قدر مناسبت کافیست وثانیها قوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا واحسن مقیلا
ویوم تشقق السماء بالغمام ونزل الملائکة تنزیلا بعد علم روی از آیه ماسبق معلوم خواهد شد که
نزل بطور ارصاد واقع است آخر آیه ثانیه تنزیلا خواهد شد وثالثها قوله تعالی ولقد آتینا
موسی الکتاب وجعلنا معه اخاه هارون وزیرا فقلنا اذهبا الی القوم الذین کذبوا بایاتنا فدمرناهم
تدمیرا بعد علم روی از آیه اولی هویدا است که دمرناهم بطور ارصاد است ورابعها قوله تعالی
وعادا وثمودا واصحاب الرس وقرونا بین ذلک کثیرا وکلا ضربنا له الامثال وکلا تبرنا تتبیرا
روی از آیه سابقه وصنعت ارصاد از تبرنا کالشمس فی نصف النهار است وخامسها قوله تعالی

والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین واجعلنا للمتقین اماما ثم بقیه
اولئک یجزون الغرفة بما صبروا ویلقون فیها تحیة وسلاما ۝ بعد وقوف روی از آیه سابقه
وبعد لفظ تحیة ذهن سامع طرف سلاما خواهد رفت وهو مقصود وسادسها قوله تعالی وما یجحد
بآیاتنا الا کل ختار کفور ۝ ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله
الغرور ۝ بعد علم روی از آیه اول هبا درست که تغرنکم ویغرنکم ایما بارصاد وارد وسابعها
قوله تعالی وان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک والی الله ترجع الامور ۝ یا ایها الناس
ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور ۝ توضیحش گذشت
وثامنها قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب ۝ قال رب
اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب ۝ بعد علم روی از آیه
اولی لفظ هب لی دلالت خواهد کرد که تمامی آیه ثانیه بر انت الوهاب خواهد گردید وهمین است
صنعت ارصاد وتاسعها قوله تعالی ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام
وما مسنا من لغوب ۝ فاصبر علی ما یقولون وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل الغروب
بعد علم روی از آیه سابق لفظ طلوع دلالت خواهد کرد که انجام آیه ثانیه بر غروب خواهد شد وهو لطافة
وعاشرها قوله تعالی متکئین علی فرش بطائنها من استبرق وجنا الجنتین دان ۝ فیهن
قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان ۝ بعد علم روی از آیه سابقه لفظ انس استشهادا
بر ارصاد است فانظر بامعان النظر وتفکر ولا تکن من المکابرین والمخالفین ۝ ۝ ۝

لفظ الظلمون که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز فقره لفظ الظلمون خواهد بود و مثال
ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب شعر اذا لم تستطع امرا فدعه و جاوزه الی ما تستطیع
این بیت از قصیدهٔ عینیهٔ عمرو بن معدیکرب است و لفظ لم تستطع که در مصراع اول واقع شده
دلالت بران میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و از ین قبیل است این بیت کمال اسمعیل
بیت چون آستان مقیم شود بخت بر در کسی هر کو چو بخت سر برین آستان نهاد
لفظ آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شده و معنی ارصاد در لغت نگاهبان
نشاندن است در راه عکس این صنعت چنانست که جزوی را از کلام مقدم سازند و جزوی دیگر را
و باز مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر کقوله تعالی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت
من الحی و کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات و ازین قبیل است این بیت
رباعیات کمال اسمعیل بیت ما اختیار من است غریبی او ما غریبی اختیار من نکرید سلمان ساوجی
رباعی از بسکه شکستم با تو بستم توبه فریاد همیکند ز دستم توبه دیروز به توبه شکستم ساغر
امروز بساغری شکستم توبه امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون لب ریزاو بپیغمبر
فضل دارد بر زبان مصرع اول گوید زبان انوری بیت دلی دارم همیشه همدم غم غمی دارم همیشه
همدم دل و چنانچه درین بیت فقیر بیت داشت جهان جان و جان داشت جهان یار او
علم و حلم را او یار رجوع و این صنعت چنان است که شاعر کلامی گفته نقض و ابطال آن
نماید و سخن دیگر پردازد برای نکته و فائده چنانچه درین بیت انوری بیت آسمانی نی که تا
رایت بود آسمان آفتابی نی که زاید نور بود آفتاب مقصود از رجوع درینجا ترقی
در مدح است و درین بیت عنصری بیت چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو که قبا ندارد
سرو و کمر نبندد ماه فائده رجوع درینجا ترجیح معشوق است بر ماه و سرو و تشبیه و این
صنعت را ایهام نیز گویند و طریقش چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد
یکی قریب و یکی بعید و مراد بعید بود و باعتماد قرینهٔ خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده

و مرشحه ایهام مجرده آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نسازند کقوله عز وجل الرحمن علی العرش استوی که مراد از لفظ استوی استیلا است و همین معنی بعید است و استوای جسم که معنی قریب غیر مراد است چیزی از ملائمات آن در آیه مذکور نشده و ایهام مرشحه آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها بأید مراد از ید درینجا قدرت است و همین معنی بعید است و معنی قریب غیر مراد دست است و لفظ بنیناها ملائم اوست و ازین باب است این بیت که شاعر در صفت برودت فصل سرما گفته شعر اذا الغزالة من طول المدی خرفت فما تفرق بین الجدی والحمل یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل نمیکند پوشیده نماند که غزاله نام آفتاب است و همین معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب آهو بچه است و آن درینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب اوست و مخفی نماند که این معنی در تلخیص و شرح آن بعینه مذکور است اما بزعم فقیر این تعبیر را ایهام تناسب صادق می آید و بیت مذکور از قسم ایهام تناسب است زیرا که در ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد و در ایهام تناسب

سله بدانکه ایهام نزد فصحا عبارت ازین است که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد قائل معنی بعید باشد [illegible] و شعرای عجم ایهام لفظی است در کلام که از دو زیاده [illegible] قصد تمام کرده [illegible] شیخ عبدالرزاق [illegible] سله قوله در ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد [illegible] ایهام [illegible] جدی و حمل [illegible] بر رخ [illegible] مقصود [illegible] منتهی الارب [illegible] جدی بالفتح بز غاله [illegible] ستاره [illegible] و نام برجی [illegible] متصل دلو است و حمل [illegible] ایهام [illegible] مراد قائل است و معنی قریب و غیر مقصود آهو بچه است [illegible] حمل بمعنی بره مناسب [illegible] مقصود [illegible] تفتازانی رحمة الله علیه است و ایهام موشح است بدین لحاظ که طول المدی و خرفت مناسب معنی غیر مقصود غزاله است و جدی و حمل بمعنی [illegible] مناسب معنی مقصود [illegible] ایهام [illegible] از اقسام ایهام است چنانچه در اکثر رسائل مذکور است که ایهام عبارت است از آنکه در کلام لفظی یاد کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید [illegible] و معنی بعید [illegible] مناسب معنی قریب غیر مقصود فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه درین بیت [illegible] از شهر [illegible] سال [illegible] مراد از ماه معنی بعید یعنی معشوق است و هفته و شهر و سال مناسب معنی قریب است و درین شعر ایهام تناسب [illegible] زیرا که معنی مقصود ماه را درینجا با هفته و شهر و سال مناسبتی نیست بلکه معنی غیر مقصود ماه که قمر است با الفاظ مذکوره مناسبت دارد و اگر مناسب معنی بعید مقصود فقط مذکور شود ایهام مجرد است چنانچه درین بیت سعدی رحمة الله علیه [illegible] تو آن آتش افروختن [illegible] سوختن [illegible] مراد از خرده معنی بعید اخگر است و آتش و افروختن و سوختن ملائم اوست و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه درین بیت [illegible] لعل [illegible] یاقوت [illegible] مراد از یاقوت معنی بعید یعنی یاقوت رقم خان خوشنویس است و خط و حرف مناسب معنی بعید [illegible] لعل مناسب معنی قریب است و درین شعر حسب تقریر سابق ایهام تناسب [illegible] شمس الدین فقیر [illegible] میگوید که بیت مذکور از قسم ایهام تناسب است [illegible] زیرا که معنی مقصود را با معنی لفظ دیگر مناسبت موجود است حالانکه در ایهام تناسب [illegible] عدم مناسبت شرط است [illegible]

معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله بمعنی آهو
بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم امثال
توریه این ابیات است مولوی جامی بیت دیده روشن میشود از صورت زیبای تو منه
در کسی انکار این معنی کند روشن کنم * دیده منکر را روشن کنم یا این معنی را بر وی واضح و روشن کنم
هر دو درست است کاتبی بیت هر از فراق تو روزی هزار بار کشد * فراق چون تو گلی اینچنین هزار کشد
اینچنین بلبل را میکشد یا اینچنین هزار کس را میکشد هر دو درست می آید و له نخجیر عشق خون من
ریخت بیجا کجا سی تو * رای تو بود کشتنم کشته شدم برای تو * بطبق رای تو کشته شدم یا
از برای تو هر دو صحیح می آید پس تعریف توریه[۵] در لفظ تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند
(در لغت بمعنی پوشانیدن ۱۲ م)
که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه درین امثال گذشت
و گاهی لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افاده ایهام میکند چنانچه درین بیت مولوی
جامی بیت جان بخشد از لب کشته را و آنگه بخون فرمان دهد * خونخواری آن شوخ بین
کز بهر کشتن جان دهد * از بهر کشتن جان دهد دو معنی دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده میکند
دیگر آنکه هلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن و له میسری خندان و میگوئی بپایم چشم مال *
(مقصود و همین است ۱۲)
چشم سیاه ام مباد این خواب باشد یا خیال * چشم سیاه ام درینجا دو معنی دارد استخدام و این
صنعت چنان است که از لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع
بآن لفظ باشد معنی دوم را خواهند کقوله شعر اذا نزل السماء بارض قوم * رعیناه و ان کانوا
غضابا * یعنی چون ببارد باران بزمین گروهی بچرانیم او را اگر چه آن گروه بر ما خشمناک باشند
از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع باوست نبات
اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر بیت تا به نزم خویش بار اداده
آن سرو بار * از نهال قامتش آنرا شدیم امید وار * لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است

---

۵ له و ایهام آشنا و دشمن نیز گویند ۱۲

لف و نشر

وا ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باوست ثمر او ست فتامل لف و نشر و این صنعت
چنانست که اول چند چیز را مفصلاً یا مجملاً ذکر کنند و بعد از آن منسوب هر یک را بلا تعیین
مذکور سازند با اعتماد از آنکه سامع هر منسوب را بصاحبش باز گرداند اما لف و نشر مفصل بر دو نوع است
مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت
مختاری بیت چون جود و جلال تو بهر طبع و کف او هر ابر و خاک و خضر و دریا و مطلع بیت
و بهترین آنست که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحوی که هر نشری لف باشد مر آن
نشر دیگر را تا به سه و چهار و پنج برسد چنانچه درین ابیات فردوسی نظم بروز نبرد آن یل ارجمند
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست
این قطعه دو بار لف دارد و ازین قبیل است این بیت انوری بیت آری بقوت و مدد
تربیت شود ز باران و برگ و گل گهر و اطلس و عسل و این بیت مختاری بیت
جود و جان را بکف و بذل حیات است و ثبات داد و دین را بدل و رای پناه است و سند
درین مصرع لف و نشر غیر مرتب است چه حیات بجان تعلق دارد
و بهترین همه این بیت مسعود سعد است بیت جان و دل و دلی و عهد و نور و روز و شب
از وعده و وعید تو پر نور و نار باد زیرا که چهار بار لف دارد و به پنج ختم کرده اما لف و نشر غیر مرتب
آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی بیت
دل از فروغ سینه و دیده ز نشر فرخ دیدار آفتاب و نشان و شراب صبح فروغ دیده
بدیدار تعلق دارد و فروغ دل با شراب صبح و چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون کرده
سخن بود در شرف و جلال و کین چون اسد و شیر و خور بوزی و تاری و نبی دو بار لف
واقع شده و ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده زیرا که در لف اول شرف بخورشید
و جلال بکوه و شیر و کین با سد تعلق دارد و در لف ثانی خورشید بشرر و شیر بنار و اسد بنزی متعلق است

---

سه و این دو قسم است یکی معکوس است ترتیب نشر ... در متن مذکور است و دوم مختلط الترتیب مثالش این شعر است
سه از قوت ... دوختن ... جامه دریدن ... دانه زمین شمیم زمین گل و زمین آموخت ۱۲

فافهم و لهٰذا درشان من و تو بسیار سخن اهر و زنده ختم الامرای شد و ختم الشعرای شد اینجا
لف اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده اما[1] مثال لف و نشر مجمل کقوله تعالیٰ وَقَالُوا لَن يَدْخُلَ
الْجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَىٰ و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا
من کان هودا و قالت النصارى لن يدخل الجنة الا من کان نصارى فوجه اجمال
لف و نشر درینجا عدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصاری هر یکی یکدیگر را تضلیل نمایند [illegible]
است این بیت سنائی بیت زاده از یکدیگر بعلم و بدم[2] شد آدم او احمد احمد از آدم مراد از
علم اینجا علم حق است که اعیان ثابته صور او بوده و دم عبارت از نفخ روح است که باعث پیدا
صور علمیه که تعبیر از ان اعیان ثابته میکنند وجود احمد و وجود آدم است و باعتبار نفخ روح
گویند فیضانی است [illegible] وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده از یکدیگر در مصرع
اول لف است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر اوست و لفظ علم و بدم لف و دو مرتبه
و این بیت مختاری بیت سر بود و دو تو ک زاده او خیر و شر است [illegible] و در ان
گویا تقدیر کلام اینست که یک تو ک زاده او خیر و یکی شر است جمع و این صنعت آنست
که چند چیز را تحت یک حکم جمع نمایند کقوله تعالیٰ المال و البنون زینة الحیوة الدنیا
در حکم زینت بودن جمع کرده [illegible]
[illegible]
و درین بیت حکیم مختاری بیت هی دولت و ملک و کلک حسام ز لطف خداوند کبیر دایم
چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده نظامی بیت نشاید یافتن در هیچ بهروزی
وفا در اسپ و در شمشیر و در زن [illegible] تفریق و آن چنان است که میان دو امر که از یکنوع باشد

[1] قوله اما مثال لف و نشر مجمل الخ آنکه در آن لف مجمل واقع شود چنانچه درین مثال فاعل قالوا یهود و نصاری اند که مجمل ذکر کرده شد [illegible] ۱۲ شمشاد

[2] قوله بعلم و بدم لف و دو مصرع ثانی [illegible] مفصل [illegible] مجمل است که در زاده و یکدیگر مصرع ثانی لف مجمل است [illegible] ۱۲

محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی شمشاد ۱۲

تباین و فرق ظاهر نمایند چنانچه درین بیت حافظ[۵۱] بیت دست ترا با ابر که یارد شبیه کرد
کین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن ٭ و درین بیت فقیر بیت زین چکد آب و
زان ببارد خون ٭ فرق من کجا و ابر بهار ٭ تقسیم عبارت ازان است که اول[۵۲] چند چیز را یا یک چیز
ذو اجزا را ذکر کنند و بعد ازان بهر جزو ازان چیزی را منسوب سازند بر سبیل تعیین و فرق
در تقسیم و لف و نشر همین است که درینجا ذکر منسوبات بر طریق تعیین است و در لف و نشر بلا تعیین
چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حرم تو از کرم بیت حرام خسروان ٭
چون سخن من از نکهت[۵۳] سحر حلال خاطری ٭ زان کرم است سر گران جان سپهر سبکتگین ٭
زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری ٭ و له دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست[۵۴] ٭
پای که ره وصل نوشتی بپیوست ٭ زان دست کنون در گل غم دارم پای ٭ زان پای کنون
بر سر دل دارم دست ٭ و نوعی از تقسیم آنست که احوال چیزی را مذکور نمایند و با هر حالی
ازان احوال چیزی را که مناسب آن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبد الواسع جبلی
نظم ثبات اوست در بخشش سنان اوست در کوشش ٭ لقای اوست در مجلس لوای اوست
در میدان ٭ یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ٭ سعادت را سوم مایه چهارم
فتح را برهان ٭ انگشتان ممدوح را در بخشش به بسط ارزاق نسبت داده و سنان او را در
کوشش بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آنست که اقسام یک چیز را
به استیفا بر شمارند چنانچه درین بیت عنصری بیت پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند ٭
یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار ٭ اقسام مستمندی را در مصرع ثانی بیان نموده و درین

---

۵۱ در دیوان حافظ بدین طریق دیده شد شعر دست ترا با ابر که آرد شبیه کرد ٭ چون بدره بدره این همه قطره قطره آن شهنشاه ۱۲
۵۲ قوله اول چند چیز را یا یک چیز ذو اجزا را الخ مثال چند چیز در متن مذکور است و مثال یک چیز ذو اجزا ازین بیت بنده
بی دیوار قصر شاه جو ر نه خشت از آفتاب گچ از نور شد در یابید که دیوار یک چیز ذو اجزاست که خشت و گچ اند و آفتاب
و نور هر دو جزو [illegible] به تعیین منسوب اند ۱۲ محمد عبد الاحد متخلص به شمشاد ۵۳ نکهت جمع نکهة ۱۲ م ۵۴ قلابی باشد
که قبان ماهی گیرند و حلقه زلف و کمند وغیر آن ۱۲ ب ٭

بیت اهلی شیرازی بیت اکنون که تنها دیدمت لطف ار نه آزاری بکن ٭ تلخی بگو سنگی
بزن تیغی بکش کاری بکن ٭ اقسام آزار را در مصرع دوم شمرده **جمع و تفریق**
و گاهی این هر سه صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باهم ترکیب میدهند ثنائی یا ثلاثی و

جمع و تفریق (margin)

جمع و تفریق عبارت از انست که چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد ازان به بیان جهات
ادخال فرق نمایند چنانچه درین بیت رشید وطواط شعر فوجهک کالنار فی ضوئها ٭
وقلبی کالنار فی حرها ٭ یعنی روی تو در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند
آتش است روی معشوق و دل خود را در مشابه بودن با آتش جمع کرده و در وجه شبه فرق
نموده و ازین قبیل است این بیت فقیر است و تو هر دو مائلیم الشیخ ٭ تو بمحراب و من
بابروی یار ٭ خود را و شیخ را در حکم مائل بودن جمع کرده و در تعلق میل فرق نموده **جمع و**

جمع و تقسیم (margin)

**تقسیم** و این چنان است که اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد ازان هر یک را
بچیزی منسوب سازند چنانچه درین بیت اهلی شیرازی بیت بی تو چو شمع کرده ام خنده
و گریه کار خود ٭ خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود ٭ مصرع اول مشتمل بر جمع است و ثانی
شامل تقسیم و چنانچه درین قطعه انوری قطعه حرص ثنا و عشق جمال مبارکت ٭ کرد در قوای
نامیه پیدا اثر ٭ آن در زبان سوسن خامش نهد کلام ٭ دین در طباق دیده نرگس نهد بصر ٭ در بیت
اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نموده و در بیت ثانی هر یک را بچیزی منسوب
ساخت و درین بیت مسعود سعد بیت مشاطه بستان شدند باد و سحاب ٭ که این بشست
پیرایه و آن گشاد نقاب ٭ و درین دو بیت امیر معزی نظم دم تیغ و آتش خشمش همیشه
بر بد اندیشان ٭ بسان دعوت موسی است بر هامان و بر قارون ٭ یکی را تیغ او در آب با هامان
کند همسر ٭ یکی را خشم او در خاک با قارون کند همسر ٭ و گاهی تقسیم را در بیت مقدم

جمع و تفریق و تقسیم (margin)

بر جمع آرند چنانچه درین شعر نادم گیلانی بیت خرقه گرو می زد و تکیه گه دولت ساخت ٭ [سبحه]
بسکندری داد بهاهم بندی ٭ **جمع و تفریق و تقسیم** و این هر سه چیز را در کلام جمع نمودن

ثانی از مصرع ثانی نیست چنانچه درین بیت خاقانی بیت مجلس و آتش داده پرایت
از مجمره آن اثر تجرید این گروه منتقل امر مردان جام را جا داشته‌اند و آتش را در حکم مجمره
مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از مجمره یکی از تجرید تفریق است و مصرع ثانی اشعار است
بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی اسیری رباعی چشم من و چشم آن بت تنگ دهان
در بیع و شری شدند در سود و زیان که کرد یکی بیع ز ما هر دو نهان شد او سپه این سپهر
دیدم از سپهران چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیع و شری کردن جمع نمود و سود و
زیان استعاره متفریق است یعنی بیع چشم او عین سود و بیع چشم من عین زیان است و مصرع
چهارم مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دو بیت ظهیر نظم آتشین بیت چون دلم رخ دوست
آن بعشق این بحسن آتشین کار است آتش من ز غیره دود است آتش او ست مایهٔ انوار است
مصرع اول مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم مخبر از تقسیم است

تجرید عبارت از آنست که از شیئی ذی صفتی شیئی دیگر انتزاع نمایند که دران صفت مانند
او باشد و فائده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است و منتزع منه این صفت در عجم
بچند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری بیت ای بدریای عقل کرده شنا
دیده و شناسا این جهان آگاه که گویا مخاطب را شخصی قرار داده که بدریای عقل شنا کرده
باشد و چنانچه درین بیت نظیری را بیت مجلس که دم اندرو غلط کردم طرا
رسوا عالم ساخت چشم گریه آلود کس خود را و چشم شخص گریانی قرار داده مبالغه
مقبول دارین صنعت چنان است که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نمایند و

سله قوله که از شیئی ذی صفت شیئ دیگر انتزاع نمایند الخ در حقیقت بر د شیئ جدا نشد صرف در اعتبار جدا باشد چنانچه
درین مثال ... که در ... از ... ملاقی ... است که ملاقات و ملاقات نسبت ...
و ... در حقیقت در میان ... فرق ... است بلکه ... ملاقات ... در ... شجاعت ... همین ...
... شناسا کننده در یای عقل ... و ... جهان آگاه و همراه ... نظیری ... حقیقی نسبت ... اعتبار
... مثال اول ... نسبت ... ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد

تجرید

مبالغه مقبول

باید که این ادعا بسبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتهای شدت یا ضعف
برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه در شدت یا ضعف باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است
تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه
درین بیت امرء القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شعر فعادی عداء بین ثور و نعجة
دراکا فلم ینضح بماء فیغسل یعنی عدا یکسر پی در پی صید افگندن است در یک دویدن و قوله
فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده وحشی
را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار ندویده چه بسیار دویدن
موجب عرق کردن او میشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضی از اسپان
در دویدن باین چالاکی میباشند و چنانچه درین بیت انوری بیت بودیم یکبار ز نشیبانه
روزگار رفت تا داشت روزگار ترا در کنار ما یعنی ممکن است که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را
فراموش کند و ازین قبیل است این بیت اسدی بیت چنان دارم این راز را در دل
که با جان بود گر برآید ز لب یعنی تا وجود جان این راز را با کسی نگویم و این شعر در حد
امکان است اما اغراق آنست که ادعای مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد
کقول الشاعر شعر و نکرم جارنا مادام فینا ونتبعه الکرامة حیث مالا یعنی همسایه را اکرام کنیم
مادامی که با ما باشد و عطا از پی آدمی فرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا که برود و این شی
بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از جوار
اعطا و اکرام نمایند اما عقل تجویز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی بیت ما را بکام
خویش ببیند و دلش بسوخت ده دشمن که هیچگاه مباد ابکام ما متعارف نیست که هرگاه

---

سله عداء و صید را پی یکدیگر زدن ۱۲ انه منتخب ۱۲ اسم سله نعجه میش و ماده گاو وحشی ۱۲ اسم سله ...
خویش الخ یعنی چنان تباه حال و پریشانم که دشمن که هیچگاه موافق من نبود دلش بر حال من سوخت
یعنی تباه دیده رحم کرد و بعضی میگویند که هیچگاه مباد ابکام ما مقوله دشمن است ... والله اعلم ۱۲
شمشاد ۱۲

دشمن خود را بکام خود ببیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آنست که تا بحدی دشمن کام شده ام
که دل دشمن هم برایم بسوزد و این معنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آنست
که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابوطیب شعر
و اخفت اهل الشرک حتی انه ٭ لتخافک النطف التی لم تخلق ٭ یعنی ترسانیده که تو اهل شرک را
بحدی که از تو می ترسد نطفهای غیر مخلوقهٔ آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع بلغا میشود یکی آنکه
لفظی او کنند که آن را مقرون بصحت گرداند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی
نقاش ختن ز طرهٔ آسوده است ٭ کز صنعت حسن آنچه توان نموده است ٭ سرتاپایت
چنانکه باید بوده است ٭ گویا که کست بآرزو فرموده است ٭ در عقل و عادت محال است
که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این ادعا
را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و لطیف باشد و شعرای
عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات ارزقی نظم گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد ٭
ارواح کشتگان شود اندر هوا فگار ٭ و در بلندی حصار گوید وله اسپ چنین فلک اندر
فراز او ٭ بر کنگره خمیده رود همچو پاسبان ٭ ابوالفرج رونی بیت خیال تیغ و اندر میان
پشت پدر ٭ عدوی دولت و دین را میان زند بدو نیم ٭ مختاری غزنوی در تعریف اسپ
گوید بیت سیاست تکلم کنگر و در چشم او بیدار ٭ گر نقش سفید بر پشت چشم خفته گذار ٭ اسدی
طوسی بیت بیابان سمندش سمک[۵۲] را در زمین ٭ کند غرق کشتی بدریای چین ٭ دیگر آنکه غلو
بطور هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته نظم خدایگانا اسپی داده بر یای
ز ناتوانی هرگز نرفته ره بنسیم ٭ بهر کجا بنشست چو سر از سکندری بر داشت ٭ بچوب دنک[۵۳]

۵۱ قوله سمند نام ... رنگ باشد مر اسپ را نیز ... مایل و بمعنی تیر پیکان دار و نام قریه ایست از
قریهٔ سمرقند ۱۲ ۵۲ سمک بفتحتین ماهی و بمعنی مشرق و بمعنی غرب نیز آید ۱۲ ۵۳ دنک چوبی باشد که بهیات سر و
گردن اسپ سازند و بران شطرنج ... تا پنج از پیست بر آید ۱۲ ...

تو گوی نشست است کلیم ۲ مذهب کلامی عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل
و برهان باشد بر طریق اهل کلام که سخن ایشان ببراهین و دلائل می‌باشد و اگر مشتمل بر دلیل و
قیاس فقها باشد آنرا مذهب فقهی نامند اما مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد میبودند هر آئینه فاسد میشدند این هر دو
چون فساد سموات و ارض که لازم تعدد اله است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل دلیل
چنین است که اگر چند خدا میبودند آسمان و زمین فاسد میشدند و لیکن آسمان و زمین فاسد
نشده نتیجه دهد که خدا یکیست و چنانچه درین بیت انوری بیت از تو نگریزد که تو در قالب
عالم ۳ جانی و یقین است که جان ناگزر آمد ۴ و صورت دلیل درینجا اینست که تو در قالب
عالم جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجه دهد که عالم را از تو گزیر نیست و لهٔ منافع رسانی
در زمین دیر ماند ۵ بس است این یک آیت دلیل مدعا است ۶ و شکل دلیل درینجا اینست که
هر منفعت رسانی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه دهد که باقی و پایدار خواهی بود
اما مثال مذهب فقهی کقول النابغة من قصیدة یعتذر فیها الی النعمان بن منذر و قد کان
مدح آل جفنة بالشام فتنکر النعمان من ذلک شعر حلفت فلم اترک لنفسک ریبة ۷ و لیس
وراء الله للمرء مطلب ۸ لئن کنت قد بلغت عنی جنایة ۹ لمبلغک الواشی اغش و اکذب ۱۰
و لکننی کنت امرءا لی جانب ۱۱ من الارض فیه مستراد و مذهب ۱۲ ملوک و اخوان اذا ما مدحتهم
احکم فی اموالهم و اقرب ۱۳ کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم ۱۴ فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا ۱۵
حاصل معنی ابیات آنست که مرا بر مدح آل جفنه ملامت مکن که احسان بر من دارند چنانچه قومی را
که مدح تو میکنند و تو بر آنها احسان نمائی سزاوار ملامت نمی‌شماری پس چنانچه مدح اینها را در حساب

---

۱ قوله مذهب کلامی عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد الخ قید تخصیص شعر [illegible] چه در نثر هم [illegible] مذهب کلامی
یافته می‌شود چنانچه خود مصنف عبارت نثر عزیزی در مثال آورده پس چنین باید گفت که مذهب کلامی عبارت از کلام
که مشتمل بر دلیل و برهان باشد یا لفظ نثر زائد کرده چنان باید نوشت که مذهب کلامی عبارت از انست که شعر و نثر [illegible] الخ ۱۲ منه ۲ و
و انشی و روی نکو و سخن چینی ۱۲ منه ۳ اشتی شب کور ۱۲ ۴ اصطناع نکوئی کردن ۱۲ ۵ [illegible] ۱۲ منه ۶ ناتمام شدن ۱۲ [illegible]

گناه نیست مدح من هم محسن خود را در شمار گناه نیست و این کلام بر سبیل تمثیل است که
فقها آنرا قیاس مینامند و آن قیاس کردن جزئی است بر جزئی دیگر مثال آن آنکه گویند هر چه را سطح است
مسطح باشد و سکه را سطح است پس سکه مسطح باشد و از این قبیل است این رباعی ابوالفرج رونی
رباعی گفتم که زخردی دل من نیست پدید اندوه بزرگ تو درو چون گنجید گفتا که
زدل بدیده باید نگریست خرد است ولی بزرگ نتوان دید دل را بدیده قیاس نموده و بیان
طریق که مذکور شد حسن التعلیل و این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نماید
که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت فی نفسه یا
غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت درینجا اثبات علت برای آن وصف خواهد بود
و بس اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت
که مقصود ادعای علت برای او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف
و عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا نماید دوم آنکه علت در واقع یا در ظاهر نباشد و اما وصف
غیر ثابت که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه
وجود آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود مثال قسم اول چنانچه
درین بیت خاقانی بیت تا چشم تو ریخت خون عشاق بزلف تو
گرفت رنگ ماتم شد سیاهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر
آنرا چنین تعلیل کرده که بسبب قتل عشاق سیاه پوشیده و از لطائف این قسم آنست که بعد از
تشبیه و استعاره حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معزی نظم آن زلف مشکبار بران روی
چون نگار گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار شب در بهار میل کند سوی کوتهی آن زلف
چون شب آمد وآن روی چون بهار کوتهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر
معلوم نیست و شاعر اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد از آن علت کوتاهی آنرا ادعا نموده

قوله مثال قسم اول چنانچه درین بیت الخ این امثال که مصنف به اقسام اول بیان کرده از امثال قسم دوم بود و مثاله مندرج قسیم دوم لا تو قسیم اول فتدبر

و درین بیت خاقانی بیت ز آتش روز ارغوان در جوی خونین نشست ٭ یاد که آن دیده
ساخت مردمه دست چنار ٭ در خوی خون نشستن ارغوان استعاره سرخی رنگ اوست و این
صفتیست ثابت در ارغوان و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن ادعا
نموده مثال قسم دوم چنانچه درین بیت وله در وداع شب‌ها ناخون گریست ٭ بدی
خون آلوده زان همی دمد صبح ٭ علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین تعلیل نموده که
در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی ٭ قطره زان عنبرین دو زلف
زره وار تافته است ٭ گر نسیم یافته است یکی چاه در زنخ ٭ تا چون قلم بدان چه سیمین درافت
دل من کشتم ز چاه بدان عنبرین رسن ٭ تافتن زلف صفتیست ثابت و علت آن تزیین و آرایش
معشوق است و شاعر علت دیگر برای آن ادعا نموده مثال قسم سوم کقوله شعر یا واشیا حسنت
فینا اساءته ٭ نجی حذارک انسانی من الغرق ٭ یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق ما
حسن نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از غرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نکنم و پوشیده
نماند که بدی سخن چین ممکن است که در حق بعضی نیکی شود اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود
علت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی ادعا نمود پس نیکی شدن بدی صفتی بود
غیر ثابت و علت مذکور مثبت آن شد و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت
بجانت تو همه روز بامداد بود ٭ که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا ٭ بامداد بودن همه روز صفتیست
غیر ثابت ممتنع در به اثبات و امکان آن بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده و درین بیت
خاقانی بیت صبحگون زلف شب را عاشق است ٭ گز دم عاشق نشان نمود صبح ٭
عاشق شدن صبح صفتیست غیر ثابت و ممتنع و دم سرد را علت عاشقی افاده نموده و اثبات
آن کرده **تاکید المدح بما یشبه الذم** و این صفت بر دو نوع است نوع اول آنکه
از صفت ذمی که از چیزی نفی کرده باشد صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر دخول
آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت نابغه شعر ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم ٭ بهن فلول

باب تاکید المدح بما یشبه الذم

من قراع الکتائب یعنی نسبت عیبی درین جماعه غیر از ینکه دم شمشیرهای ایشان رخنه است از بسیار ضربت زدن در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را ازان جماعت نفی کرده در رخنه دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است ازان صفت منفی استثنا نموده و سامع را از استماع این استثنا توهم آن میرود که قائل بعد از مدح اراده ذم دارد و چون در مستثنی غرض نماید بدانند که تاکید در مدح است زیرا که رخنه شدن دم شمشیر از کثرت ضرب دلالت بر کمال شجاعت و دلیری مینماید و قریب باین است این بیت مختاری بیت گرش شمائل چون بحر شعر موزون است چرا است بحر گفتن عطاء ناموزون گویا از شمائل ممدوح ناموزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطا را ازان استثنا نموده اگرچه ادات نفی و استثنا مذکور نکرده اما از سوق کلام متامل ظاهر است نوع دوم آنکه صفت مدحی برای چیزی ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی دیگر بادات استثنا مذکور سازند کقوله صلی الله علیه وآله انا افصح العرب بید انی من قریش و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع افزوده اند و آن این است که صفت دوم که بعد از ادات استثنا باشد را که مذکور شود باید که در مدح کامل تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت رایت شه تندرو وش لیک عقاب حمله به چتر چو شه غراب گون لیک همای سرکش و نوع دیگر از لطائف شعرای عجم آنست که صفت دوم بقسمی الحاق شود که اسلوبش در ظاهر اسلوب ذم بود و چون وا رسند مفید بکمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز مگر درم که ز دست تو میکشد خواری و چنانچه درین بیت سعدی بیت نتوانی که نیائی ز در سعدی باز لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاهر دلالت بر عجز دارد اما مقصود ازان کمال محبوبی و مرغوبی معشوق است تاکید الذم بما یشبه المدح و این نیز دو نوع است بهمان طریق که

---

سله قوله هر آنکه نام تو الخ ظاهر این مثال مثال آینده از نوع اول معلوم میشود مگر بتعمق نظر فرق بین ظاهر گردد وجه در نوع اول صفت اول را ادنی بودن و نفی آن شرط است و درین مثال چنین نیست بلکه صفت اول مدحی ثبت است ۱۲ شمشاد

تاکید الذم بما یشبه المدح

که در تاکید المدح شبیه داده‌شد اول آنکه صفت مدحی را از چیزی نفی کنند و صفت ذمی از آن مدح
منفی برای او استثنا نمایند کقولک فلان لا خیر فیه الا انه یسیئ الی من احسن الیه یعنی خیری در فلان
نیست مگر آنکه بدی میکند با کسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت ذمی ثابت کنند
و عقب آن صفت ذم دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انه جاهل و
استدراک[۱] درین هر دو صفت قائم مقام استثنا است کقولک انه جاهل لکنه فاسق و شعرای عجم
درین صنعت تصرفی کرده اند بغایت لطیف و آن این است که اول صفت مدحی برای چیزی
ثابت کنند بعد از آن چیزی دیگر با آن صفت ضم کنند بطریقی که آن مدح حین ضم گردد چنانچه
درین بیت مختاری بیت همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود ؎ زبسکه بر سرش از بهر
استخوان آید ؎ و درین بیت کلیم بیت طاعت ما هم بسوی آسمانها میرود ؎ روز محشر چون
بعصیان هم ترازو میشود ؎ استتباع و این صنعت چنانست که ممدوح را بخوبی ستایند
که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابوطیب شعر نهبت من الاعمار ما لو حویته
لهنئت الدنیا بانک خالد ؎ یعنی تو آن قدر عمر اعدا را غارت کرده که اگر فراهم آری و حاوی
آن شوی دنیا بدوام بقای تو تهنیت[۲] داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح ممدوح
بشجاعت چه غارت گری اعمار نمی باشد مگر بمقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلود ممدوح
دوست میدارد بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیا است و لفظ تهنیت مفید

ابداع

---

۱ قوله استدراک درین هر دو صفت الخ یعنی درین هر دو صفت بجای استثنا استدراک جائز است میتوان گفت که بجای الا حرف لکن مستعمل شود
اگرچه الا بمعنی لکن است و فرق درمیان استثنا و استدراک این است که در استدراک توهم ناشی از کلام سابق بسبب حرف
استدراک دفع کرده میشود و در استثنا مستثنی را از حکم مستثنی منه بحرف استثنا خارج مینمایند و این هر دو نوع است
متصل و منقطع و متصل مستثنی و مستثنی منه از یک جنس میباشند و در منفصل عکس این و این نوع آخر در حقیقت
استدراک است کما لا یخفی علی من له عقل سلیم و درک مستقیم تنها ما ظهر لی من سوق کلام المصنف اما فی الواقع در
نوع اول استدراک نیست بلکه بدون تسلیم استثنا معنی درست نخواهد شد چه تا وقتیکه بدی کردن با محسن افراد
داخل خیر کرده از حرف استثنا اخراج نخواهند کرد ظهور مقصود در پرده خفا خواهد ماند ذاتهمینا است استثنای متصل هذا هو الحق
الصریح والعدول عنه قبیح ۱۲ شمشاد ۲ قوله تهنیت داده شود الخ داده شود چکیده خامه ناسخین است داده
باید نوشت چه دنیا درین مقام فاعل است ۱۲ شمشاد ؎

این معنی است و چنانچه درین بیت انوری بیت ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته
هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته ٭ و درین بیت مسعود سعد بیت بخت تو چو نام
با سعادت شد روز تو چو روی تو منور شد ادماج و این چنان است که در کلام سوق شده
متضمن معنی دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید تصریح معنی دوم نکرده باشند
و فرق در استتباع و ادماج آنست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم از آن و فرق
در ایهام و ادماج آنست که در اینجا[۵۱] لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع
(یعنی در ایهام ۱۲ شمشاد)
کلام مفید هر دو معنی میشود چنانچه درین بیت ابوطیب شعر اقلّب فیه اجفانی کانّی
اعدّ بها علی الدهر الذنوبا ٭ یعنی میگردانم دران شب مژه های چشم خود را گویا که بآن
گرداندن مژه میشمارم بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن
درازی شب شکایت دهر و کثرت ذنوب او را نیز بیان صحیح ساخته چنانچه درین بیت
سلمان ساوجی بیت پیش ازین[۵۲] گر فتنه انگیختی در گوشه ٭ چشم خوبان در زمانش فتنه را بیند
بخواب ٭ چشم خوبان فتنه را خوابیده یابد یا بیدار و یا فتنه را بیند هر دو معنی بر می آید و چنانچه
درین بیت مولوی جامی بیت خواهم از دل کشم پیکان تو لیکن از دل نمی آید مرا ٭
پیکان از دل نمی آید یا دل نمیخواهد که پیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت
نظیری بیت مبادا عالمی را جان بر آید ٭ گره از زلف خود فهمیده بگشا ٭ جان عالمی که
در گره زلف بسته بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو بیت
زبانش آن پسر ترکی دهن ترکی نمیدانم ٭ چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من ٭

---

۵۱ قوله در اینجا لفظی می آرند که دو معنی داشته باشد الخ در صورت صحت این مقال لازم می آید که شعر سلمان ساوجی از باب ایهام باشد چه بصورت لفظ خواب دو معنی پیدا میکنند نه مجموع کلام پس مناسب آنکه گفته شود که فرق در ایهام و ادماج آنست که در ایهام اراده معنی بعید متعین میشود و نه قریب و در ادماج هر دو و خدا داند و تفکر ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی متخلص به شمشاد ۵۲ قوله پیش ازین گر فتنه انگیختی الخ درین بیت ایهام تنافی است و یک انگیختی مجرد است یعنی سابق ازین اگر چشم خوبان فتنه انگیختی انگیختی اکنون لیکن دیگر در زمان او سر سر فتنه را بخواب می بیند و لفظ بخواب بیند ادماج دارد ۱۲ شمشاد ٭ ٭ ٭

یعنی من هم بزبان او حرف میزدم یا زبان او را می مکیدم هر دو معنی درست است توجیه
و این صنعت را محتمل الضدین نیز گویند تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه متقابل داشته باشد
چنانچه شاعر در حق اعوری که عمرو نام داشت گوید شعر خاط لی عمرو قبا لیت
عینیه سوا یعنی عمرو دوخت برای من قبای دو دخت کاش هر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا
میبود یا کور هر دو احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت مختاری بیت زهر محض است عیش
شیرینم که خون صرف است باده نابم که زهر عیش است و خون باده یا عیش زهر است و باده
خون است هر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد داد این صنعت داده
الهزل الذی یراد به الجد این صنعت چنانست که کلام بطور هزل باشد اما مراد
از آن هزل جد بود نه هزل چنانچه درین رباعی لا اعلم از آخر کار عالم اندیشه کنید
ای سوزنگران زماتم اندیشه کنید با قحبه دنیا مکنید آمیزش از آتشک جهنم اندیشه کنید
و درین دو بیت سنائی بیت نیست کدبانوی و کاردان را منزلت بدخو طلاق داد
زن که دار و سبوی حمدان را سبب حمد حمدان کند نه حمد خدا را اگرچه این بیتها بطریق
هزل واقع شده اما مفاد آن همه حکمت است تجاهل عارف سکاکی این صنعت را
سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده است
تسمیه این را به لفظ تجاهل خوب نمیدانم و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر است
و غرض از تجاهل عارف فائده و نکته میباشد چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و یکی از شاعرات
عرب در مرثیه برادر خود گفته شعر ایا شجر الخابور مالک مورقا کأنک لم تجزع علی ابن طریف
نام موضعی از نواحی دیار بکر ۱۲ منتخب
یعنی ای درخت خابور ترا چه شده است که برگ آورده گویا تو در ماتم ابن طریف جزع ننمودی
و مقصود ازین تجاهل بیان شدت جزع و ماتم اوست و چنانچه درین بیت بحتری شعر
المع برق سری ام ضوء مصباح ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی یعنی آیا لمعه برق است
که سرایت کرده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر روشن و فائده تجاهل درینجا

مبالغه در مدح تبسم معشوق است شعر بالله یا ظبیات القاع قلن لنا ۞ الیلای منکن ام
لیلی من البشر ۞ یعنی قسم میدهم شما را بخدا ای آهوان صحرا که بمن بگوئید ایا لیلی از جنس شما است
یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاهل کمال وله و حیرت است در عشق محبوبه و ازین قبیل است
این بیت شاپور بیت نمیدانم تو خواهی بود یا گردون سفینه چین ۞ همین دانم که دامنگیر گردد
خون من نا حسن بانی را ۞ مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است و له
خوش آنکه شب کشتی و روز آیم بسر ۞ که آه این چه کس است و کشته است این را ۞
درینجا تجاهل را نسبت بمعشوق داد **قول بالموجب** و این صنعت چنانست که لفظی را
که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله شعر و قالوا قد صفت
منا قلوب ۞ فقد صدقوا ولکن عن ودادی ۞ یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف
وشسته است بر تحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل
خود دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری بیت دوستی گوئی نداری دل بسکنی ۞ راست
سنگ دلی که از جان بسکنم ۞ **اطراد** و این صنعت را اطراد نیز گویند و تعریفش چنان است
که در کلام نام ممدوح و نام آبای او را به ترتیب ولادت ذکر کنند کقوله علیه السلام الکریم ابن الکریم
ابن الکریم ابن الکریم ۞ یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم ۞ و گاهی از آبای ممدوح
بممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی نظم بهار گلشن دین محمد عربی
ضیای چشم علی نور دیده زهرا ۞ بهار خرمی خاطر حسین و حسن ۞ سرور سینه زین العباد
شمع بزم ۞ فروغ شمع شبستان باقر و صادق ۞ عبیر خاک خراسان علی بن موسی
**تعجب** و این صنعت چنان است که در کلام از چیزی تعجب اظهار نمایند برای فائده
و غرضی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل بیت ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگ شد
چون همه ساله ز خون لعل سیراب خورش ۞ فائده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر
ممدوح است و درین بیت کلیم بیت سرو را سایه یکی بیش نباشد یارب ۞ اینهمه خاک نشین

قول بالموجب

اطراد

تعجب

در پی آن بالا چه بیت ۔ فائدهٔ تعجب درینجا مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین
بیت خاقانی بیت عجب است این کباب و سنگوی ۔ کامد از ماه نوشتن دیدار مقصود و اسب
درینجا تزیین پیاله و شراب است و درین بیت میر صیدی بیت عجب دارم از طالع خسیس خود
که در ساختن نیز گزیده باشد ۔ حاصل تعجب درینجا شکایت بی‌طالعی است و درین بیت نعتیه در
منقبت سرور اوصیا علیه السلام گفته نظم بنده یا خدا ای هیچ‌وی ۔ مانده‌ام محو در حقیقت کار بنده
و این عجایب قدرت ۔ بشر و این غرایب آثار ۔ فائدهٔ تعجب درینجا مبالغه در مدح است
اعتراض و این صفت چنانست که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود بی‌او
تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم می‌آید یکی آنکه کلام را از رتبه بیندازد و دوم آنکه
موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد اول را حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح
سوم را متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا نمی‌باشد اما مثال حشو ملیح چنانچه درین بیت انوری بیت
گر بخندم وان پس از عمریست گوید زهر خند ۔ ور بگریم وان بهر روزیست گوید خون گری ۔
لفظ پس از عمریست و بهر روزیست در هر دو مصرع حشو ملیح است زیرا که معنی مقصود بی‌او تمام است
و مقصود بیت آنست اگر بخندم معشوق میگوید که زهر خند مکن و اگر بگریم میگوید که خون گریه مکن
اما حشو درینجا فائده دیگر می‌بخشد و آن این است که با وجود کمتر خندیدن و بیشتر گریستن من
چنین میگوید و این مبالغه در بیدردی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت بیت
روی تو آنکه یوسف مصری غلام اوست ۔ آئینه بنده‌ایست که فولاد نام اوست ۔ لفظ یوسف مصری
غلام اوست حشو متوسط است اما مثال حشو قبیح چنانچه درین بیت بیت گر نیست خدمت

۵۱ رکاب پیاله باشد ... پهلو دراز ... ۵۲ دیدار یعنی پیدا و ظاهر آمده ۱۲ ۵۳ قوله اما مثال حشو قبیح الخ درین بیت گر نیست ...
... مصرع ثانی ... حشو قبیح است زیرا که ... متعلق کرده ... اگر ...
... مصرع ثانی ... و مثال حشو قبیح نیز ازین هر دو بیت ... اول ... ستمگر حبیب ... دیدم ... جفا ... لفظ حبیب
حشو قبیح است ... ستمگر مراد معشوق است ... این تکرار ... آید که ... ستمگر حبیب ...
شکفته شود و دوم ... دیدم وقت شب ... وقت ... حشو قبیح است ... درین ...
شب ... و الله اعلم بالصواب ۱۲ ... عبد الاحد ...

زیرا که ید چشم و صدای سم است ؎ و درین موقف صنایع معنوی بسمت اتمام پذیرفت

## چمن دوم در بیان صنائعی که در الفاظ بکار میرود

وقبل از شروع در مقصود گوییم که سالکان مسالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت صنایع لفظی معنی را تابع لفظ نسازند اما از جمله صنایع لفظی یکی جناس بین اللفظین واین را تجنیس نیز خوانند و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت بچند قسم می آید اول تجنیس تام و آن چنان است که هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل یا هر دو حرف باشند آنرا تجنیس مماثل گویند کقوله عز وجل [۵۱] یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته بیت این یمین هراست جهان را یمین ؎ وان یسار هراست جهان را یسار ؎ یمین اول بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی توانگری است و درین بیت مسعود سعد بیت چون نای بینوایم ازین نای بی نوا ؎ شادی ندید هیچکس از نای بی نوا ؎ نای اول بمعنی نی و دوم نام حصاری است که مسعود سعد مدتها در آنجا محبوس بود و درین بیت عبدالواسع بیت ز دست چنگ نوازت شدم چو نالان عود ؎ ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود ؎ اما اگر آن دو لفظ متجانس مذکور از دو نوع باشند یعنی یکی اسم و یکی فعل بود درین صورت این تجنیس را مستوفی گویند چنانچه درین بیت ابو تمام شعر [۵۲] ما مات من کرم الزمان فانه (شرطیه موصوله ۱۲ منتخب) یحیی لدی یحیی بن عبد الله ؎ لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین بیت کمال اسمعیل بیت [۵۳] امید لذت عیش از مدار چرخ مدار ؎ که در دیار کرم نیست زآدمی دیار ؎ مقصود در اینجا لفظ مدار است که اول اسم مکان است و دوم صیغه نهی و اگر یکی ازین دو لفظ متجانس

چمن دوم در بیان صنائعی که در الفاظ بکار میرود

---

[۵۱] یوم تقوم الساعة الخ روزیکه قائم خواهد شد قیامت قسم خواهند خورد گناهگاران که نه درنگ کرده ایم در دنیا غیر یکساعت ۱۲ منتخب

[۵۲] آن چیزها که از کرم زمان فوت شد زنده اند نزد یحیی بن عبد الله زنده هستند ۱۲ منتخب و [۵۳] قیام کننده ۱۲ منتخب

مذکور مرکب یکی مفرد بود آنرا جناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و درین صورت اگر در کتابت موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند والا تجنیس مرکب مفروق خوانند مثال تجنیس مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابوالفتح بستی شعر اذا ملک لم یکن ذاهبه فدعه فدولته ذاهبه لفظ ذاهبه یعنی صاحب عطا مرکب است و بمعنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدی بیت بدریا بسوزد دل خیزران چو زد بر سمند سنگ خیزران مثال تجنیس مرکب مفروق چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت تو همائی و نیست ظل هما چند و زلف تو دام ظلها و درین بیت اسدی بیت یکی دشت کو دلبری پری رای رخ کرد از دلبری و اگر تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمه دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا تجنیس مرفو نامند چنانچه درین دو بیت حریری صاحب مقامات شعر ولا تله عن تذکار ذنبک و ابکه بدمع یضاهی الوبل حال مصابه و مثل لعینیک الحمام و وقعه و روعة ملقاه و مطعم صابه یعنی از یاد گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه با اشکی که مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش هر دو چشم خود بدار و واقع شدن او و خوف بخورد او و را نصب العین خود ساز پوشیده نماند که در بیت ثانی میم مطعم با لفظ صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که عجز بیت اول واقع شده متجانس است و اگر هر دو لفظ متجانس در هیات حروف مختلف و در نوع و عدد و ترتیب متفق باشد آنرا تجنیس محرف نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت از کوی تو چون باد برآشفتم و رفتم دیگر بهوای دل عیان رفتم و رفتم و درین بیت حکیم سنائی که در منقبت سید الانبیا علیه السلام گفته بیت محرم او بود کعبه جان را محرم او بود سر قرآن را و اگر اختلاف

---

سه قوله مطعم صابه ای مطعم تلخ چون صبر کلان کما یقال فی هبا الیه مطعم الفقها او مطعم الحکماء صابه یعنی بارش و منتهی الارب سه قوله یعنی بیت ثانی حریری صاحب مقامات چنان باید نوشت صورت و واقع شدن او و خوف بر خوردن او و طعمه کلان بارش او را نصب العین خود ساز ۱۲ محمد عبد الاحد سه مثال تجنیس محرف قال امیر المومنین لا یکون الجاهل الا مفرطا او مفرطا از نهج البلاغه مفرطا بسکون فا از افراط یعنی از حد در گذشتن و مفرطا بضم میم و فتح فا و تشدید را از تفریط یعنی تقصیر ۱۲ والله اعلم ۱۲ منشاد

در هر دو حرف باشد یعنی یکی از این دو لفظ یک حرف زیاده بود و حرف زائد یا در اول کلمه
خواهد بود یا در وسط یا در آخر آن این تجنیس ناقص و زائد نیز نامند اما مثال آنکه در اول بود این بیت
سلمان ساوجی بیت با شکوه کوه حلمت ابر گریان بر جبال ٭ با وجود جود دستت برق خندان
بر سحاب ٭ و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح ز شرف چو کرد سپر نور
آشکار ٭ خنده زد اندر هوا سپر او برق وار ٭ و درین بیت حکیم ازرقی بیت ز شهر شت
[illegible] بتنگ سنگ سینه و چو گشته بفشانی ٭ و مثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم
سنائی بیت فال ها داد بهر دنیا را ٭ زهر [illegible] چشم بهار را ٭ و درین بیت طالب آملی بیت
کفرست در طریقت ما کینه داشتن ٭ آیین ماست سینه چو آیینه داشتن ٭ و این نوع را تجنیس مطرف
نیز نامند و شعرا این نوع را زائد به دو حرف نیز آورده اند و درین صورت آن زائده در آخر
کلمه خواهد بود لا غیر چنانچه درین بیت خاقانی بیت قاهر کفار و باج از قاهره
در خواسته ٭ داغ قهر از گرد از دهقان گنجینه ٭ و درین بیت سعدی بیت اگر میان بهم اندر بسته
تدبیرستی ٭ نگاه کن قلم او دران خجسته یمین ٭ و این نوع را تجنیس مذیل خوانند اما اگر آن دو لفظ
متجانس در نوع حرف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف مختلف را قرب مخرج باهم باشد آنرا
جناس مضارع گویند و اگر بعید مخرج بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون
نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال
هر سه قسم جناس مضارع بدین وجه است در اول نحو بینی و بین کنی لیل دامس و طریق طامس

---

[illegible] و وزن خیره تحلیت و خجالت و خجل آلوده و بمعنی ازردگی هم آمده است و در عربی بمعنی فال بد باشد و
[illegible] باشد [illegible] دهقان آمده و در شعر خاقانی یعنی خجل و غمناک نوشته اند ۱۲ آسمان
[illegible] صفت ۱۲ [illegible] قوله اگر میان بهم [illegible] در بیان لفظ میان مانند کمر بند ۱۲
[illegible] اگر در میان [illegible] یا صدف [illegible] یا قلم [illegible] چون صدف [illegible] باعتبار حروف [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] لفظ میان [illegible] معنی عجیب [illegible] بیان [illegible]
[illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲

و در وسط نحو قوله عز و جل فبهم سیعودون لحمه و بیان اذن جنت و در آخر نحو قوله الحجر منقعد و بمنزو الجنبی الصلیل

و در فارسی چنانچه درین ابیات مولوی جامی بیت جامی از تیرهات بستهٔ زبان شد سخن از تظلم ما

سگ و یه شد تقلیب بیت ساعت سر کنیست ادسای ست شد ساعت سر کلیست اد و اماهی

و گه به چه با شارت دربار در طلب ترا مشتاقی شد را مخبر طلب براج نسیم به سماقی شد حکیم سنائی

بیت باطن تو حقیقت دل تست شد هر چه جز باطن تو باطل تست شد دا امثال سر کلمه هم مجانس

لاحق فی الاول کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة وفی الوسط نحو قوله تعالی وانه لحب الخیر لشدید

وانه علی ذلک لشهید وفی الآخر نحو قوله عز و جل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی چنانچه

درین ابیات ابو الفرج رونی بیت نگار تو عنبر و یاد دیار تو حق شد عرش تو تاج باد و فرش

تو گاه شد خاقانی بیت در دو سر غمزه کیانها کشیده شد بر جان سر طره کمینها کشاده

شیخ نظامی بیت دل من سست زین بازار سست از شم فسم خواهی بداد او به بیدار شد فقیر

بیت بزم و رزم چو خصمت آراید شد دل کباب شو و شراب شرار شد اما اگر دو لفظ متجانس

در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب نامند و این بر دو نوع می آید قلب کل

و قلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیایه

حتف لاعدایه و چنانچه درین بیت فقیر بیت مرد حق اوهم زره شیر بود شد سلام او در آن کرد

این ار شد و قلب بعض آنست که حروف کلمه نامرتب مقلوب شود کقوله اللهم استر عوراتنا و آمن

روعاتنا و چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته مظلم بسا داد دین

اندو مرحوم شه بهمه نامحرمان از و محروم شه به که از جهر پدر که برده شد خلق را چشم خویش گرده شد و جان

---

ماننهی و در شدن ۱۲ ام ۵ از و نمر عیب کردن و بچشم اشارت کردن ۱۲ ۵ و تو ابکار تو غمزه با و انم خو جنگ سوسنی بالکفار بسیر کردگی

رسول اما امام وقت عرش سقف و تخت آج بجیم عسر بی بر زن تا ج بمعنی ماه فرش بعضی گاه بکاف فارسی

تخت پادشاهان و کرسی نزدیک صبح صادق و ستاره جدی که نزدیک قطب شمالی است و وقت از منان بعنی ابی ممدوح کار تو جهاد

رسد و گار تو حق تعالی او تخت تو ماه و فرش تو ستاره جدی با د مقصود ازین بیت علو شان ممدوح است ۱۲ منه ۵ قسم

النحو هنی ظلم انده ونیا سبب آزار است اگر قسم خواهی بداد ار و بیدار قسم تخویر بیداد ا د دیدار با قی قسمه ۱۲ محمد عبد الاحد

زاید و قلب است این بیت خاقانی بیت او راست طرب بود ثبت گسستن ما از آرزو آرزو
گسستن شد و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود و آن را
مقلوب مجنح خوانند کقوله شعر لاح انوار الهدی ه من کفه فی کل حال ه و چنانچه درین بیت فقیر
بیت رام شد دل تا آن بت طرار شد ه لبش افسونگر است و زلفش مار شد ه و نوعی از تجنیس قلب
آنست که چون حروف تمام بیت را به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب
مستوی نامند و این بر سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرع دیگرش حاصل آید کقوله
شعر ارانا الاله هلالا انارا ه بیت مذکور او در تقارب سریع است و دوم آنکه از قلب هر مصرع
همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت شکر بترازوی وزارت برکش
شو همره بلبل بلب هر مهوش ه سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله شعر مودته تدوم
لکل هول ه و هل کل مودته تدوم ه و در کلام ربانی نیز واقع شده در یک کلمه وربک فکبر و کل فی فلک
و گویند شخصی پیش یکی از افاضل گفت که کلامی یافته ام که مقلوب مستوی است و آن اینست که
مرادی دارم آن فاضل فی البدیه گفت بر آید یا رب و این نیز مقلوب مستوی است و دو نوع باقی
از نوع تجنیس که باشد چون پهلوی هم بیارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردد نامند کقوله ایضا
جنیتک من جنیتها ه و قولهم من طلب شیئا و جد وجد و من قرع بابا و لج ولج چنانچه درین بیت
سنائی بیت در رکوع و سجود جود او کرده ه در قیام و قعود عود او کرده ه حکیم اسدی بیت
همی بود با دلبر و جام جم ه که روزی نشد از دلش کام کم ه خاقانی بیت الکنت گفت بست
الغیاث از ین سنبل ه ... الامان از ین شاه ه و حکیم قطران ترکیب بندی گفته
که تمام ابیاتش مشتمل برین صنعت است و این بیت از آنجاست بیت الا ای ترک یغمائی فتنه
تو به نگاه کم بیار آبی از من ... تیر ... است و چون دو لفظ در
کتابت موافق باشد آنرا تجنیس خط نامند کقوله ... و ... از ... 
و قوله علیکم بالابکار فانهن ... چنانچه درین ابیات سنائی ... خلق ادب

این سراپرده را زخمها خورده رخها کرده را جسمها چشمها زدیدارش را سمعها شمعها زگفتارش را

و ملحق به تجنیس است اشتقاق و شبه اشتقاق اما اشتقاق آنست که دو لفظ از یک ماده مشتق باشند و اصول حروف هر دو موافق هم باشد و در اصل معنی متفق کقوله سبحانه فاقم وجهک للدین القیم لفظ اقم و قیم مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی بیت داد حق شیر یزدان همه آن جز فطامش نداد فاطمه را لفظ فاطمه مشتق از فطام است و درین بیت خاقانی بیت

چند گوئی که ز وصلش بشکیب من شکیبم دل و جان نشکیبد و لیشتی خسیس ریزه که اهل سخن نشنیدند با من قران کنند و قرینان من نهند و شبه اشتقاق آنست که آن هر دو لفظ متشابه یکدیگر باشند اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انی لعملکم من القالین ای من المبغضین لفظ قال از قول است و قالین از قلی بمعنی بغض و چنانچه درین بیت خاقانی بیت خضر الهامی که چون سکندر لشکر کشد و جهان گشاید و درین بیت عنصری بیت گر بسی تافت و در زخ دار ز طاعت خدای متاب و نوعی از تجنیس است که باشاره حاصل آید و از لفظ ظاهر نشود کقوله شعر

حلقت لحیة موسی باسمه و بهارون اذا ما قلبا یعنی تراشیده شد ریش موسی نام شخصی باسم او و هارون مقلوب که نوره باشد و از اسم موسی استره مراد است و این تجنیس تام است و هارون و نوره تجنیس قلب فافهم **رد العجز علی الصدر** تعریف این صنعت بدانستن بعضی از اصطلاحات عروض موقوف است باید دانست که در اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت صدر گویند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز خوانند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید و هر قسمی متنوع بانواع دیگر و اما قسم اول آنست که در صدر بیت لفظی که مذکور شده در عجز اعاده آن نمایند و این اعاده بانواع متصور است یکی آنکه همان لفظ که در صدر مذکور شده در عجز بعینه

---

قوله فطام بریدگی کودک از شیر ... اشتقاق است این بیت در مدح ... ۱۲ منه

مذکور گردد دوم آنکه در عجز بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق در عجز مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول کقوله شعر سریع الی ابن العم یلطم وجهه ؏ ولیس الی داعی الندی بسریع ؏ یعنی در طپانچه زدن برروی پسر عم خود شتاب دارد و بسوی سائل که خواهنده عطاست شتاب ندارد و چنانچه درین بیت سعدی بیت شیدا شده ام چرا همی نهی ؏ زنجیر دو زلف بر من شیدا ؏ مثال نوع دوم از قسم اول کقوله شعر دعانی من ملامکما سفاها ؏ فداعی الشوق قبلکما دعانی ؏ دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر است یعنی اترکانی و دعانی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا ای دو ملامتگر از ملامت کردن ما که از روی سفه است که داعی شوق مرا پیش از شما دعوت کرده است و چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا ؏ تا همه خلق بدانند که من جان سپرم ؏ جان سپر دوم بمعنی سپارنده جان است و درین بیت عنصری بیت یگانه زمانه شدستی و لیکن ؏ نشد هیچکس را زمانه یگانه ؏ یگانه اول بمعنی وحید و دوم بمعنی دوست است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت بحتری شعر ضرائب ابدعتها فی السماح ؏ فلسنا نری لک فیها ضریبا ؏ ضرائب بمعنی طبایع و خصال است و ضریب بمعنی مثل و مانند یعنی خصالی چند را اختراع کرده در مروت و من در آن خصائل مثل ترا نمی بینیم و لفظ ضرائب و ضریب که در صدر و عجز واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در بحث تجنیس گذشت و درین بیت فغانی بیت بکوشش گشت قدرم هم یکی در پیش یار از من ؏ من مسکین زبون تو شدم هر چند بکوشم لفظ بکوشم مشتق از کوشش است اما قسم دوم از رد العجز علی الصدر آن است که لفظیکه در حشو مصرع اول واقع است در عجز نیز مذکور سازند بهمان سه نوع که گفته شد یعنی بتکرار یا به تجنیس یا باشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کقوله شعر اقول لصاحبی و العیس تهوی ؏ بنا بین المنیفة فالضمار ؏ تمتع من شمیم عرار نجد ؏ فما بعد العشیة من عرار ؏ یعنی میگویم رفیق خود را در حالیکه قافله ما فرود آمد در مابین منیفه و ضمار که دو موضع است از نجد فائده

بپردار از بوی عرار نجد که بعد از شام عراری نخواهد بود یعنی ازینجا رحیل کنیم تا هم بوی عرار
بالکسر گلی است زرد رنگ و خوشبو که در حوالی نجد هم میرسد و مقصود تکرار لفظ عرار است و ازین قبیل
است لفظ مسلم درین بیت خاقانی بیت مارا که نه مسلم آسمانه خورشید نشود مسلم ه
و لفظ افسانه درین بیت امیر خسرو بیت خسرو دست و شب و افسانه یار و هر بار ه قدری
افسانه و حقیقت بجای [illegible]
گردید و پس بر سر افسانه رود ه و مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله شعر و اذا البلابل افصحت بلغاتها
فانف البلابل باحتساء بلابل ه بلابل اول جمع بلبل است و ثانی جمع بلبال یعنی حزن و
اندوه و ثالث جمع بلبله بالضم یعنی ابریق شراب و معنی بیت این است که چون بلبلان فصاحت
نمایند بلغات خود نفی غمها را بکن بریختن شراب از صراحی و چنانچه درین بیت لمولفه
یوسف ماست به بازار کنون جلوه فروش ه زاهد از گوشه خلوت دل خود را بازآر ه و مثال
نوع ثالث از قسم دوم چنانچه درین بیت امرء القیس شعر اذا المرء لم یخزن علیه لسانه ه
فلیس علی شیء سواه بخزان ه یعنی هرگاه مرد خازن و ضابط زبان خود نباشد بر چیزهای
دیگر هم خازن و ضابط نخواهد بود و لفظ یخزن و خزان از مشتقات است و درین بیت فقیر
بیت زبان بسته را دستی است در کار ه دهان گفته گیران را ببندد ه و لفظ بسته و ببندد
از یک ماده مشتق است اما قسم سوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که در عروض واقع شود
در حشو نیز ذکر کنند بهمان شکل نوع یعنی تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت
ابو تمام شعر و من کان بالبیض الکواعب مغرما ه فما زلت بالبیض القواضب مغرما
یعنی کسی باشد که بسفید ناربپستان مشتاق است و من همیشه بسفید قطع کننده ها مشتاقم یعنی
بشمشیر مشتاقم و در فارسی این نوع خاصه مطلع اشعار مردف است و مثال تجنیس این بیت
حریری صاحب مقامات شعر فمشغوف بآیات المثانی ه و مفتون برنات المثانی ه
مثانی اول سوره فاتحه و مثانی ثانی یعنی تارهای مزامیر است جمع مثنی و رنات نغمات است
و این بیت عبد الواسع جبلی بیت در عاشقی و دلیری ای دلبر شیرین ه من رنجه چو فرهادم و

تو طرفه چو شیرین ۱۱ و مثال اشتقاق این بیت مختاری بیت مهلک فتنه و منزوم ظلم ۱۱
دولت حی لا ینام تو باد ۱۱ لفظ سوم سینام از مشتقات هست اما قسم چهارم از رد العجز علی الصدر
آنست که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیاید بهمان سلسله که
در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت فلک بتجربه سفله تر ا
فرد کرد از من اسے بد اختر فرد ۱۱ و درین بیت ازرقی بیت من غم زهر چیان خورم ایشان
زهر تان ۱۱ آری همه خلق تند ریخم نشستند ۱۱ و شعرای عجم گاهی این صنعت را در هر مصرع
بیت بکار مے برند و اول و آخر هر مصرع را صدر و عجز اعتبار نمایند چنانچه درین بیت ازرقی
بیت دل از هوات شرم آگر چه ریخ دلی ۱۱ صبر از وفات چه پیچم آگر چه درد سری ۱۱ و درین بیت
خاقانی بیت علی الله از بهر و دران علی الله ۱۱ صبر از خدیو و همان تبر الله کرده ۱۱ و هم مالا یلزم در اصل این صنعت
تعلق بقافیه دارد و آنچنانست که قبل از حرف روی یا آنچه که در معنی روی است از وصل التزام فی چیزی نمایند

---

له قوله مثال اشتقاق الخ مصنف رحمة الله علیه این مثال از رد العجز علی الصدر من باب الاشتقاق آورده حالانکه لفظ منزوم و لا ینام در شود واقع
و همچنین بیت ازرقی من غم زهر چیان الخ را در مثال رد العجز علی الابتداء من الاشتقاق آورده و لفظ سوم ... در شو هست اصل آنکه این مقام
تحقیق طلب هست تفصیلش آنکه در ینجا چند صور بر مے آیند یکی آنکه لفظی بتمامه رکنی بتمامه افتد و دوم آنکه لفظی بتمامه جزو رکنی آید
سوم آنکه جزو لفظی رکنی بتمامه باشد پس اگر جزو اول از بیت که در تعریف صدر واقع شده آیا مراد آنست که لفظی
بتمامه رکن اول بتمامه باشد یا عام از آنکه لفظی بتمامه رکن اول یا جزو رکن اول یا جزو لفظی رکن اول بتمامه شود ظاهر است که صورت
اول لازم السلطان هست ورنه اکثر امثله رد العجز غلط خواهند شد کما لا یخفی پس ثانی متعین شد بر همین قیاس تقریر در ابتدا و عروض و حشو
باید کرد و انهم المحفوظ باید داشت که در صورتیکه لفظی بتمامه جزو رکنی یا جزو لفظی رکنی بتمامه افتد در اطلاق صدر و غیره اعتبار اکثر است یعنی
اگر لفظی بتمامه جزو اعظم آن رکن یا رکنی بتمامه جزو اعظم آن لفظ افتد آن لفظ را صدر و غیره خواهند گفت ... بر همین مقام چندان اعتباری ندارد و مثال
رد العجز علی الحشو من باب الاشتقاق ... مثال رد العجز علی الابتداء من الاشتقاق ...
منصف بود ... قدرت و صناعت ... مثال رد العجز علی الابتداء من التجنیس ... دسترس ... و
لفظ مستقیم و مقام ... از مشتقات هست ... در لفظ دسترس ... ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد ... قوله خدا ... 
وراه جماعت ... ۱۲ منتهی الارب ... قوله این صنعت تعلق بقافیه دارد ... قافیه بیت
چنانچه ... از لزوم ما لا یلزم ... قافیه ... 
... ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد ... قوله
در قافیه ... بیت ... لزوم ما لا یلزم ... کما قال صاحب ...
در نهایة القافیة ... فی القافیة علی اللازم ... از عیوب ... در کلام شعرای متاخرین ...
... بعد ... که مصنف رحمة الله علیه ...
در رساله قافیه ... حرف قید ... الفاظ فارسی ... عربی ... اختلاف ...
محقق طوسی ... حرف ... اتفاق ... قصیده ...
... لزوم ما لا یلزم ...
... ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد

که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار برده شود کقوله سبحانه فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا
تنهر درینجا التزام حرف ماقبل از را که بمنزله حرف ردی است نموده و الا تقهر را با تنحر
و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد چنانچه درین بیت اوستاد بیت شد برقع آن روی
چو مه زلف شب آسا سبحان قدیر اجعل اللیل لباسا شاعر در تمام این غزل الف و
سین را قبل الف ردی التزام نموده و الا آسا را با پیدا و تنها و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد
و شرح این قسم در علم قافیه مذکور شود ان شاء الله تعالی و از ین قبیل است حذف حرفی را
از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده لمولفه
رباعی خورشید سپهر سروری ختم رسل ٭ در مسلک عقل رهبر جزو و کل ٭ در چشم خرد چو بیت
رخش گلشن قدس ٭ جبریل بود در چمنش یک بلبل ٭ و از ین باب است ذکر چیزی را
در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده گفته و در هر مصرع آن لفظ
سو را التزام نموده و این دو بیت از انجاست نظم ای که از هر سوی تو دلی ندروا
یک سر سوی ترا هر دو جهان نیم بها است ٭ و هشت یک سر سوی است بهنگام سخن ٭
از سه سوی شش گانه تو در روی پیدا است ٭ و کاتبی نیشاپوری قصیده دارد که در هر مصرع آن
لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و این مطلع از آن قصیده است بیت ای رخم است شتر بارها
حجره تن ٭ شتر دلی کشم هم کجا و حجره من ٭ و امیر خسرو را قصیده است که در هر بیتش ذکر
سپش و فیل و مگس و لکلک را لازم گرفته این بیت از انجاست بیت ای چین شاهی
ز اقبال بلندت دور نیست ٭ که سپش گرد و پلنگ افکن مگس لکلک شکار ٭ و مجیر بیلقانی
درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته رباعی چون سایه نشستم با تم بی تو ٭
در سایه خوش نشستم پیوستی بی تو ٭ تا سایه وصل بر گرفتی ز سرم ٭ چون سایه بخاک بر نشستم بی تو ٭
و حکیم خاقانی درین سه بیت لازم گرفته که در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد نظم

---

سله دو مخففت و با شده م اب سله لکلک بفتح هر دو لام و هر دو کاف فارسی پرنده ایست معروف و بترکی لقلق گویند ۱۲ ب

جمع آمده بهر خدمت و پاس ادریس و مسیح و خضر و الیاس بسته کمران چو حلقه قد خم
کیخسرو و سام و زال و رستم مرسوم خورش هزار دربان چون حاتم و معن و سیف و نعمان
مستقی جر عه وقت تعجیل جیحون و فرات و دجله و نیل دیو و ملک و پری و آدم
در صورت جسمی آمده پاک ارواح و عقول و نفس و ادراک از چشم و رضاش گشته مشهور
خلد و سقر و زمانی و حور استاده بصلح و عدل باهم آب و گل نار و باد عالم و ازین قبیل
لزوم است منقوط و غیر منقوط و رقطا و خیفا منقوط آنست که جمیع الفاظ بیت یا فقره مشتمل
بر حروف معجمه باشد چنانچه درین بیت بیت بخشش فیض بینی زین جنبش
جنبش غیظ نه بینی زین جنبش و غیر منقوط آنست که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد
و راقم حروف قصیده مشتمل برین صنعت دارد و این بیت از آن است لمولفه فقیر بیت

رقطا

کحل مردم گرد راه دلدل رهوار او مهر و مه را هر دمک همواره دار و سرمه سا و رقطا
آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت بیت
زلف سیه تو جان من دزد دیدی اے دزد ندیدیم چو تو جان دزدی و خیفا آنست

خیفا

که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط بترتیب بیارند چنانچه درین بیت
بیت علم بینش و ما ببین دل را روح جنبش و ما ببین گل را و ملحق باین صنعت

مقطع و موصل

مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت در کتابت باهم نه پیوندد و موصل آنکه
هیچ حرفی در کتابت جداگانه نوشته نشود و درین غزل بیت اول مقطع و بیت دوم موصل
بدو حرف و بیت سوم بسه حرف و بیت چهارم بچهار حرف و بیت پنجم به پنج حرف آمده
مولوی جامی غزل رخ زرد دارم ز دوری آن در زده داغ دردم درون دل آذر
چو من کاست گویی شب فرقت تو مه نو که باشد بدینگونه لاغر با خطت خضر و عیسی محبت
نشست تنگ بیست سیم و لعل لبت تنگ شکر بجنت منعم مقیم محبت بهشت مخلد نصیب محقق

---

این بیت گفته مولانا عبد الرحمن جامی رح است ۱۲ شوق

بلبهاسجی بگفتن فصیحی بطلعت صبیحی بکشبیه بعنبر سجع قال السکاکی هو فی النثر کالقافیة فی الشعر اما اقسام سجع در نظم و نثر می آید و سجع بر سه قسمست مطرف و متوازی و موازنه اما سجع مطرف آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقوله عز و جل ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی

نظم

شیر یزدان چو بر کشادی چنگ روی هامون شدی چو پشت پلنگ
پیش تیغش بگاه جنگ و نبرد همچو مردم گیا نمودی مرد

اما سجع متوازی آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد کقوله سبحانه فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و در نظم چنانچه درین بیت سنائی

بیت

غیر از تیغ او خراب شده سر البس همه سراب شده

و اگر جمیع الفاظ در دو فقرهٔ نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن و القوافی بیارند آنرا ترصیع گویند کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه و در نظم چنانچه درین بیت ابو الفرج

ای صاحب مقامات ۱۲

بیت

ای رزم و بزم قضا کوششت بقدر بخششت ای بلعت حزم

حزم تو با جنبش و زمین آرام در لفظ آخر هر دو مصرع رعایت سجع فوت شده بجهت آنکه بیت مطلع نیست اما سجع موازنه آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن متحد و در روی مختلف باشد کقوله تعالی و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة و این در نظم نمی آید چه کلمهٔ آخر در نظم

و مسند ها صف بسته و فرشهاء گسترده ۱۲

سلهٔ قوله ما لکم الخ چیست مر شما را که اعتقاد نمیدارند برای خدا العظیم را حالانکه تحقیق پیدا کرد شما را اطوار بطور ۱۲ منه
سلهٔ قوله مردم گیا الخ گیاهی باشد شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن سبز زیر و نگون سار پیدا شود چنانکه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر است و باده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و این را مردم گیاه و مردم گیه و سگ کن نیز گویند و وجه تسمیه سگ کن در برهان مذکورست بوجه طول نوشته نشد ۱۲ سلهٔ قوله فیها سرر الخ در جنت ست تختهای بلند و کوزهای نهاده ۱۲ ترجمه سلهٔ قوله حزم الخ حزم بفتح حای حطی استواری و هوشیاری و اندیشه کردن در انجام امری و هم و احتراز نمودن بقدر امکان از قلق و زلل ان امیر ۱۲ از صراح و اخلاق محسنی وغیره شهٔ قوله چه کلمهٔ آخر در نظم واجبست که قافیه الخ اگر از آخر عجز مراد است مسلم لیکن این مستلزم نیست که سجع موازنه در نظم نیست چه در فرد غیر مطلع و بیت مثنوی ممکن نیست که عروض و ضرب یعنی عجز متفق الوزن و مختلف الروی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد ـ گه به اقسام بودی از اعمال گه بدرگاه بودی از اعیان که عمال و اعیان متفق الوزن و مختلف الرویست و اگر از آخر آخر هر دو مصرع مراد است مسلم نیست زیرا که فرد از قسم نظم است و در هر دو مصرع قافیه ندارد علاوه برین وقتی که سجع موازنه در نظم نخواهد آمد معاتنکه نوعی از سجع موازنه است نیز در نظم نخواهد آمد حالانکه مصنف رحمة الله علیه امثله آنها در نظم هم بیان نموده والله اعلم ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی

و واجب است که قافیه داشته باشد و نوعی از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ و فقره نثر
یا دو مصرع نظم بسبیل تقابل در وزن متحد و در روی مختلف بیارند و این بمنزلهٔ ترصیع است
در سجع متوازی کقوله تعالی وَآتَیْنَاهُمَا الْکِتَابَ الْمُسْتَبِینَ وَهَدَیْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ و در نظم
چنانچه این بیت خاقانی بیت بتاک نظم من غوره حسان ثابت را جگر شد دست نثر من ز بند
سحبان وائل را اقفا شد و این دو بیت مختاری منظم بحث بهر طریق و کمالے بهر قیاس شد چرخے
بحث لفظی التخلص باهم مستعمل است ۱۲
بهر سبیل و جمالے بهر حساب شد کوه از سیاست تو بر افتد بزلزله شد چرخ از ریاست تو در آید باضطراب
و صاحب[1] تلخیص این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز داخل
ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و درینجا اتحاد
قافیه مفقود و پوشیده نماند که مراد از وزن درینمقام وزن عروضیان است که توافق حرکات
در ان لازم نیست مثل سکینه وزن فاعلن به وزن صرفیان که توافق حرکات در ان واجب است
مثل نصر بروزن فعل و مثال ترصیع این دو بیت نیز هست عبد الواسع جبلی آراسته
آفاق شد رخسار بزم آرای او شد آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او و لهٔ صحبت
او دولت جمشید نخواهم شد بی صورت او طلعت خورشید نه بینم شد و شعرای عجم سجع منظوم را گویند

---

[1] قوله صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده اسم روزی شاگردی و پیرو تیم نشسته درس این کتاب مستطاب میگفت چون باین مقام رسید شبهه کرد که در حاشیه شما که بر قول چه کلمه آ آخر در منظم اسم نوشته آید شعر مسعود سعد مماثله وارد نه تنها سجع موازنه متامل شدم که روح غالب مغفور حاضر آمد و گفت سه آتشی از رو سے گلهاے بهارا فروخته شد شعله در جان مرغ صبح خوان انداخته شد از و فکر بر آمدم و گفتم که غرض از تمثیل صرف ثبوت آمدن موازنه بود در نظم و آن از بیت مذکور حاصل میشود و اگرچه صفت مماثله هم دارد معلوم میشود که در خاطر شما مخطور است که موازنه بدون مماثله یافته نمیشود و اگر چنین است بیت غالب مغفور مطالعه کردنی است که صرف موازنه وارد نه مماثله زیرا که افروخته و انداخته متفق الوزن است نه جمیع الفاظ هر دو مصرع اگرچه این هر دو لفظ در روی باهم اتفاق دارند لیکن این اتفاق بوجه اختلاف ردف اصلی اعتبار ندارد چه باهم قافیه شدن نمی توانند و ظاهر است که اتفاق روی در قوافی معتبره معتبر است نه غیر ذلک بفضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم بتقریب بیان چند اشعار شاعر منسوب الیه مشتمل بر سجع موازنه محض نقل میکنیم سه شاید خشنی ترا در دلبری شد طرهٔ پرخم صفات موسیان ماسوا شد دلبری ماسوا بر وزن فاعلن عیش و غم در دل نمی استد خوشا آزادگی شد باده و خونابه یکسان است در غربال او شد آزادگی غربال او بر وزن مستفعلن اگرچه این بیت از بحر رمل است مخذوف سه سوار توسن ناز است و بر خاک مگذر دار و شد سیال می آرد و چند انکه دریابی کالبد را شد بر وزن مفاعیلن سه چو غنچه جوشش صفای تفش نمایدن شد دیده بر تن نازک قبا می نگشتن را شد بالیدن و نگشتن را بر وزن مفعولن اگرچه بیت هذا از بحر مجتث مخبون مقطوع است بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی شد

که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد
چنانچه درین ابیات خاقانی نظم عید است و پیش از صبحدم فزوده سحبتا رآمده ٭ بر چرخ دوش
از جام جم یک نیمه دیدار آمده ٭ عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر ٭ ابروی زال زر نگر بالای
کهسار آمده ٭ و این قصیده تمام همین سیاق است فقیر نظم آن سه نگر زتاب می خورشید دیدار
آمده ٭ بر برگ گل افگنده خوی از سیر گلزار آمده ٭ شوریدگان سر بکف در دیده نم در سینه تف
از بهر سودا بسته صف یوسف ببازار آمده ٭ غنج[1] و دلال و دلبری ناز و ادا و کافری ٭
از بهر حسن آن پری اعوان و انصار آمده ٭ و این قصیده نیز تمامش مسجع است

## ذو القافیتین

شعری را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین بیت سنائی بیت عقل و فرمان
کیشی نباشد ٭ عشق و ایمان چنینی نباشد ٭ و له فی المنقبة بیت نور علمش کشنده
گوهر ٭ مار تیغش کشنده کافر ٭ وگاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت و له فیض او در
سکینه[2] روح ٭ فضل او در وقا سفینه نوح ٭ وگاهی بردیف رامیان دو قافیه آرند و این را
ذو قافیتین مع الحاجب نامند چنانچه درین رباعی سعدی رباعی ای شاه زمین بر آسمان
داری تخت ٭ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ٭ حیلت نیست ای دگران داری بخت
پیری تو بدانش و جوان داری بخت ٭ و شعرای عرب ذو قافیتین شعری را گویند که بسبب
ادای دو قافیه که بایستد معنی و وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی پیدا نشده

## متلون

عبارت از نظمی است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود و مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی
مشتمل برین صنعت است و هر بیتش ذو قافیتین آورده و در قافیه دوم رعایت تجنیس کرده
و این ابیات از آنجاست مثنوی ای شده در خانه جان منزلت ٭ خانه جان یافته زان منزلت

---

[1] قوله غنج و دلال الخ غنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد و دلال بفتح و کسر [illegible]
و ناز اعوان یعنی یاران و یاوران انصار بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که در ایام هجرت [illegible]
سوره مبارکه قرآن سرور در رسیدند ١٢ ابریان و غیاث [2] قوله سکینه الخ سکینه بفتح اول و کسر کاف یعنی آرام و آسایش و
آهستگی و نام دختر حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه و در منتخب بضم اول و فتح کاف نام دختر [illegible] ١٢ ع

ای شده مهر رخ تو زین چرخ ؛ چرخ ازان آمده در چنین چرخ ؛ شد دل و جان

بنده روی حسن ؛ مظهر خلق خوش و خوی حسن ؛ دید حق[١] اندر دم قربان حسین ؛ یافته از

عالم قربان حسین ؛ بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف[٢] است بر وزن مفتعلن مفتعلن

فاعلان و بحر دوم رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت

سلمان ساوجی در سه بحر خوانده میشود و موصل بدو حرف است بیت لب تو جام

و او خط تو مرکز لاله ؛ شب تو حامل کوکب ماه تو با خط هاله ؛ بحر اول[٣] رمل مثمن مخبون بحر دوم

هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون فتامل **تلمیح** و این صنعت چنانست که کلام مشعر باشد

بر واقعه از وقایع مشهوره یا اشارتی نماید بر چیزی که در کتب متداوله مذکور باشد و از ارباب صنعتی

از صناعات مشهور باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت ما که نظاره تو شد دست برید میشود

یوسف عهدی و جهان تیم بهای روی تو ؛ درین بیت ارشادی نموده بقصه دست بریدن

زنان مصر از مشاهده جمال یوسف علیه السلام و له آن رهروم که تشنه زوحدت طلب کنم ؛

زال زرم که نام لبت قابر آورم ؛ اینجا اشعاری نموده بقصه پروردن سیمرغ زال را و له

چرخ از سموم کینه زاده و یا سحاب چاشتگه ؛ دفع و یا راجام شد یا قوت کردار آمده ؛ درین بیت

اشعاری بمسئله طبی نموده و آن این است که یا قوت بالخاصیه دافع وباست **سیاق الاعداد**

و این صنعت چنانست که چند چیز را به یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابوطیب

شعر الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی ؛ و الحرب و الضرب و القرطاس و القلم ؛ و درین بیت

بیت غم و شادی یکار و بیم امید ؛ شب و روز آفرین و ماه خورشید ؛ و نزد مولف این

---

[١] قوله دید حق اندر الخ یعنی حضرت امام حسین وقت قربان شدن حق را دید و آن نیکی او نسبت قرب یافته لفظ قربان

در مصرع ثانی مرکب است از قرب و آن ۱۲ شمشاد [٢] قوله مطوی موقوف است الخ جای عروض و ضرب بر وزن

فاعلن یعنی از بحر سریع مطوی مکشوف و از بحر رمل محذوف می آید چنانچه لفظ فضلت در بیت اول مثلاً ۱۲ شمشاد

[٣] قوله بحر اول الخ رمل مثمن مخبون بر وزن فعلاتن هشت بار هزج مثمن سالم بر وزن مفاعیلن هشت بار مجتث مثمن

مخبون بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار ۱۲ شمشاد

بیتها مشتمل بر صنعت جمع است فافهم اما نزد شعرای عجم سیاق اعداد عبارت از انست که
اعداد را بترتیب یا بغیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت خاقانی بیت
یک دو شد از سه حرف چار اصل و پنج شمع شش ره و ز هفت اختر نه قصر و هشت منظر
مراد از سه حرف لفظ جام است که در بیت ما قبلش ذکر کرده و یک دو شدن بمعنی مضاعف شدن
است وله دل هر دو جهان سه بار چو ده یک اهل درین میان ندیده است تنسیق
الصفات و این صنعت چنانست که موصوفی را با صفات متوالیه ذکر کنند کقوله سبحانه
هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و چنانچه
درین بیت امیر معزی که در تعریف اسپ گفته بیت پاک دندان تیز تگ آهخته گردن
خرد گوش سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده یال توشیح و این صنعت چنانست
که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا غیر آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقره
حاصل آید و از حروف اوسط و اواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی چند بر آید مثل قصیده مشهور
سلمان ساوجی و اهلی شیرازی که از هر دو سه بیتین بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر
حاصل شود و ملحق باین صنعت است مشجر و مدور و مربع و امثال آن و این از قبیل
بازیچه طفلان است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنایع لفظی شود
رعایت معنی را مقدم بدارد و الا شعری که مشتمل بر صنعت لفظی باشد و در چه معنی در دو منحط شود
مثل سنگی یا خزفی است که عقد جواهر در گردن او بسته باشند اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی
وجنبنا عن الجهل و اهدنا الصراط المستقیم بمحمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین الحدیقة
الثالثة فی علم العروض باید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی که

---

اشاره به شش روز است که آفرینش عالم دران شد ۱۲ موسن مصدق سه تخلیق المجتمنده لهم ۱۲ اجلالین
ایمان گردیدن و امین گردانیدن ۱۲ مهیمن گواه و نگهبان و مهربان ۱۲ عم عروض
بالفتح نام علمیست که میزان شعر باشد از منتخب و منتهی الارب و کشف اللغات

از احقر الاغلاط شوق نیموی عظیم آبادی

بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر شمرده اند و گفته اند که رعایت قافیه در شعر برای تحقق نفس شعر نیست بل از برای امر عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه یا قصیده بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان داده و بعضی برآنند که قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ متکلمی در عالم نیست که گاهی کلام موزون بی قصد و شعور از وی صدور نیابد پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید که هر متکلمی را شاعر خوانند و این صحیح نیست و مدون این فن خلیل[1] ابن احمد است که اوزان را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته و او حصر در این اوزان نموده و در انکار است چنانچه سکاکی در مفتاح میگوید والزیادة علیها تنادی بارفع صوت فقل للطبع المستقیم ان یدل علیها ما شاء و لا حاکم فی هذه الصناعة الا استقامة الطبع و ما مقدمات و مطالب این فن را در پنج خیابان ذکر کنیم

## خیابان اول

در بیان اوزان بحور و شرح اصول و ضوابط و دوائر آن بدانکه اوزان اشعار عرب از روی استقرا و ضبط خلیل ابن احمد به پانزده بحر راجع میشود و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته و آن الفاظ را اصول افاعیل گویند و ارکان نیز نامند و آن ده لفظ است دو از آن خماسی و هشت سباعی است اما خماسی فعولن فاعلن و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات بضم التاء بلا تنوین فاع لاتن مس تفع لن و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله هر یکی ازین سه بر دو گونه است اما سبب کلمه دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند و اگر هر دو متحرک اند سبب ثقیل نامند اما وتد کلمه سه حرفی است اگر وسطش ساکن آید آنرا وتد مفروق و اگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی و چهارمش ساکن باشد آنرا فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصله کبری خوانند پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلاتن بعکس آن و مفاعیلن

---

[1] از فرهود که نام قبیله ایست از ازد ۱۲ منتخب

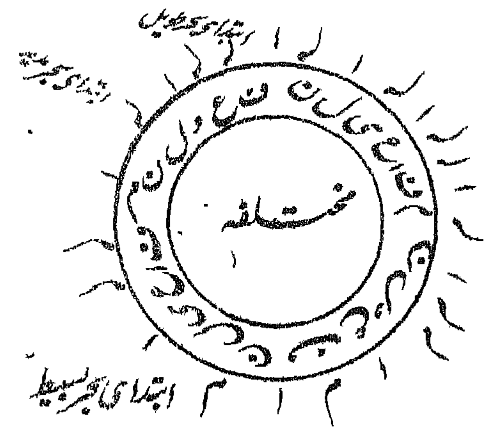
مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب است
از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصله
صغری و متفاعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وتد
مفروق و فاع لاتن عکس اوست و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان دو سبب
خفیف و بعضی برآنند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصلهٔ صغری مینامند اجتماع سبب
ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصلهٔ کبری میخوانند اجتماع سبب ثقیل و وتد مجموع است
لکن مع اتقان صناعت انکار همچنین نمیکنند و سر این از مبحث زحافات بتفصیل بسیر
معلوم خواهد شد اما اسامی بحور از این قطعه ظاهر میشود و لمؤلفه قطعه بحوری که شعرا بدان
متصرف شده بود شانزده نزد هر دو سخندان طویل و مدید و بسیط است و کامل
دگر وافر آنگه رمل پس هزج دان رجز بعد از آن منسرح یا مضارع سریع و خفیف است
و مجتث فرو خوان پس از مقتضب هست بحر تقارب که زین قطعه ظاهر شود و صورت
آن دگر آنکه مشتق بود از تدارک ز عکس تقارب پدید آید آسان بدانکه خلیل
ابن احمد بنای عروض را بر پانزده بحر گذاشته و بعد از او ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم
مسمی بمتدارک است پیدا کرده و از این بحور بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضی از دو رکن
اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است
و آنچه از دو رکن صورت گرفته طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف است
و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل چهار فعولن مفاعیلن
تمام میشود و در بحر مدید چهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد و در بحر بسیط چهار مستفعلن
فاعلن اتمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن مفعولات تمام میشود و
در بحر خفیف تمام بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح چهار
مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث چهار مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد

و در بحر مضارع چهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود و در بحر مقتضب چهار مفعولات
مستفعلن اتمام می پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک ازین نه بحر مرکب از دو رکن است
و در بحر وافر هشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل هشت متفاعلن اتمام می پذیرد
و در بحر هزج هشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر رجز هشت مستفعلن تمام میگردد
و در بحر رمل هشت فاعلاتن اتمام می پذیرد و در بحر متقارب به هشت
فعولن تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرده و بیت درین
بحر بهشت فاعلن تمام میگردد و هر یک ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است پوشیده نماند که
هر رکن از ارکان بحر را جزوی از بیت گویند و اتمام اجزای بحور هشت جزو است و چنین بیت را
مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد مسدس باشد و هر چه چهار جزو دارد مربع گویند و اشعار تازی
مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعرای عجم غیر مثمن و مسدس را در استعمال نیاورده اند و بیت
مثمن و مسدس مربع و مثنی میشود و هر بیت را دو مصراع گویند و جزو اول از مصرع اول را صدر
خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصراع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب
و عجز نامند و اجزای اوسط هر دو مصرع را حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس پیدا باشد و مربع حشو ندارد
و مثلث را بعضی بمنزله مصراع اول می شمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را عروض و جزو
وسطش را حشو نامند و بعضی بمنزله مصرع دوم میگیرند و اولش را ابتدا و آخرش را عجز گویند
و همچنین مثنی را دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد و از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل
است یعنی مثمن نمی آید و مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی
از آن و هر رکنی که در ارکانش تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاحف
چنانچه بجای خود مذکور شود و باید دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود و سبب آنکه
ارکان عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل میشود مثلا رکن

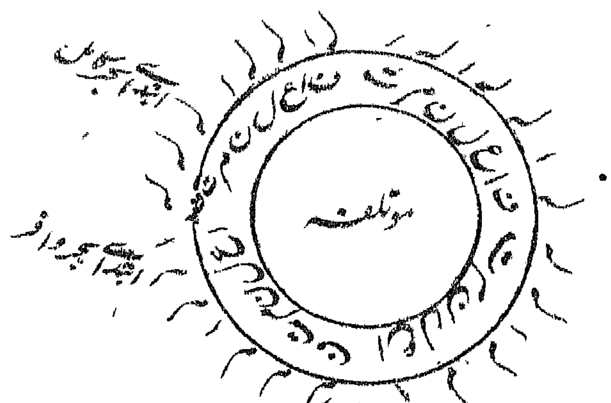
له قوله غیر مثمن و مسدس را در استعمال الخ نقلت آورده اند چنانچه مثال مربع اکثر بحور در حدائق العجم وغیره موجود است ۱۲ شمشاد

مفاعیلن را که مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است چون هر دو سبب او را بر
وتد مقدم سازی مستفعلن می‌شود و اگر وتد را میان دو سبب در آری فاعلاتن می‌گردد
و همچنین مفاعلتن را که مرکب است از فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی
متفاعلن ترکیب می‌یابد و فعولن را که وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمائی
فاعلن می‌شود و پس بحر طویل را که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن
آغاز نمائی و وتد مجموعش را بآخر اندازی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن می‌آید
و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و ما قبلش را بآخر اندازی
عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن می‌شود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع و خفیف
و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یک بحر حاصل می‌شود و بشرط آنکه چهار بحر اخیر را هم مسدس
اعتبار نمائی نه مثمن زیرا که سریع و خفیف زیاده از مسدس نمی‌آید چنانچه در بحور مذکور شده پس
اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن دوم آغاز کنی و مستفعلن اول را
بآخر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن می‌شود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف
دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و ما قبل را بآخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بر وزن
فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن می‌شود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن
ثانی بهمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستف علن مستف بوزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن
میگردد و این بحر مضارع مسدس است و از اینجا ظاهر می‌شود که مس تفع لن در بحر خفیف و فاع
لاتن در بحر مضارع بجای مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع را انفکاک این دو بحر
مقابل وتد مفروق مفعولات می‌آید پس وتد مفروق باشد لاغیر و ترکیب این دو در اصل بحر
مستفعلن و فاعلاتن متصل است و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مفعولات مستفعلن
مستفعلن می‌شود و این بحر مقتضب مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی
عولات مس تفعلن مس بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می‌آید و این بحر

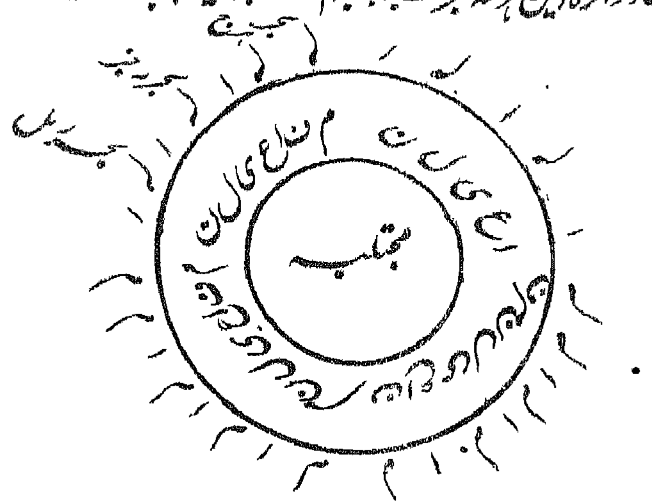
مجتث مسدس است و در ینجا نیز تفع در مس تفع لن و تد مفروق دارد و بهمان دلیل که مذکور شد و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دائره وضع نموده و برای هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور هر دائره میم علامت متحرک و الف علامت ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط از یک دائره است و معنی از یک دائره بودن آنست که مثلا فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دائره بنویسی پس اگر ابتدا از فعولن آغاز نمائی و بخوانی بحر طویل میشود و اگر از لن شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن میشود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و آن بحر بسیط است و این دائره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف ارکان است که بعضی خماسی و بعضی سباعی است




و بحر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را بر خط دائره مثلا چهار بار بنویسی و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی علن متفا بر وزن مفاعلتن میشود و این بحر وافر است و دائره این دو بحر را مؤتلفه نامند و وجه تسمیه اتفاق و ائتلاف ارکان است که هر دو سباعی است

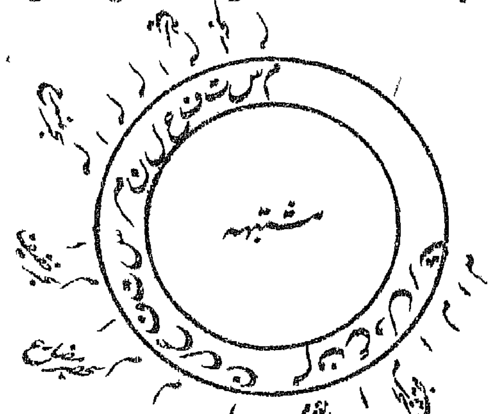



هزج و رجز و رمل از یک دائره است زیرا که اگر مفاعیلن را مثلا چهار بار بر خط دائره بنویسی و از
مفاعیلن آغاز نمائی بحر هزج حاصل میشود و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود
آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن میشود و آن بحر
رمل است و دائره این هر سه بحر مجتلبه است و وجه تسمیه جلب ارکان از دائره اول است

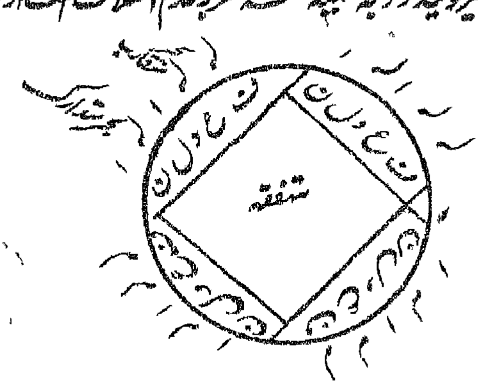



سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائره است چه اصل بحر سریع
مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده و اگر این را بر خط دائره بنویسی و از مستفعلن شروع نمائی بحر سریع
مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح حاصل میشود و اگر از فعلن شروع نمائی و بگوئی فعلن مفعولات
... فعلن فاعلاتن میشود و آن بحر خفیف است

واگر از علن شروع نمائی و بگوئی علن مفعولات مستفعلن مستفعلن بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن میشود و این بحر مضارع مسدس است و اگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب مسدس میشود و اگر از عولات آغاز نمائی و بگوئی عولات مستفعلن مستفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و آن بحر مجتث مسدس است باین قرار این شش بحر از یک دائره حاصل آید اما شرط آنست که همه مسدس الاجزا باشند و دائره این شش بحر را مشتبهه گویند و وجه تسمیه مشتبه مس تفع لن و فاع لاتن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است




اما بحر متقارب تنها یک دائره دارد و آنرا منفرده گویند و ابو الحسن اخفش از این دائره بحر متدارک را استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن را مشتمل بر خط دائره نبویسی و از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است و این دائره را متفقه نیز گویند و وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان



# خیابان دوم در بیان تغییراتی که در ارکان بحور واقع میشود

آنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیزیست از اصل خود و
سهم زاحف گویند تیری را که از نشان دور افتد بباید دانست که مدار تغییرات ارکان بر سه قسم است
اول آنکه متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی بر اصل
حروف رکن بیفزایند و عدد مجموع تغییرات و زحافاتی که در ارکان عشره واقع میشود از روی
استقرا بسی و پنج میرسد و بعضی از زحافات است که در یک رکن مخصوص وقوع میابد و بعضی در
چند رکن می آید و ما درینجا بیان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد و بدانکه اضمار عبارت است
از ساکن کردن تای متفاعلن و چون عجم و شنیان رکنی را که بسبب زحاف غیر مانوس گردد
نقل میکنند بلفظی دیگر برهمان وزن که مانوس باشد بنابرآن متفاعلن مضمر را بمستفعلن منقول سازند
و اضمار مختص بحر کامل است و عصب عبارت است از ساکن نمودن لام مفاعلتن و نقل
کردن آن بمفاعیلن و این اختصاص ببحر وافر دارد و وقف عبارت است از اسکان تای مفعولات
و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع می یابد سریع و منسرح و مقتضب اما
خبن آنست که ساکن را از سبب خفیفی که در اول رکن آید ساقط کنند پس فاعلن فعلن بماند چنین
و در فاعلاتن متصل فعلاتن بماند و در مستفعلن متصل و منفصل متفعلن بماند و منقول بمفاعلن میگردد
و در مفعولات معولات ماند و منقول بفعولات شود و در فاع لاتن منفصل فع لاتن می آید کیفیت آنکه
خبن حذف ساکن سببی است و اینجا وتد مفروق در اول رکن است و بعد سبب خفیف است پس خبن در بحر
رمل و مدید و بسیط و متدارک و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب واقع میشود اما طی آنست که
ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن شد و منقول
بمفتعلن گردد و مفعولات مفعلات گردد و منقول بفاعلات شود و این زحاف در بحر بسیط و رجز
و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در بحر خفیف و مجتث نمی آید کیفیت آنکه مس تفع لن درینجا
منفصل است و ساکن چهارم او از وتد مفروق است نه از سبب اما کف عبارت است از اسقاط

ساکن بفتح سببی پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و متصل فاعلات بضم آخر ساکن بماند
بی ثقل و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود اما قبض
اسقاط ساکن پنجم سببی را گویند پس در مفاعیلن مفاعلن و در فعولن فعول بضم لام بماند
و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب و مضارع وقوع مییابد اما تشعیث
عبارتست از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند
بعضی برآنند که عین ساقط میشود و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف است
ساقط شده ما قبل او ساکن میگردد و در صورت اول فالاتن و در دوم فاعاتن و در سوم فاعلتن
بسکون لام بماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و خفیف
و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در آنجا وتد مفروق است نه وتد مجموع اما
قصر آنست که ساکن سببی را از آخر رکن بیندازند و ما قبل او را ساکن سازند پس در مفاعیلن
مفاعیل و در فاعلاتن متصل و منفصل فاعلات و در فعولن فعول و در مس تفع لن منفصل مستفعل
بماند و درین [illegible] مفعولن نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و هزج
و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما قطع آنست که ساکن وتد مجموع را که در
آخر رکن باشد بیندازند و ما قبل او را ساکن نمایند پس در مستفعلن مستفعل بماند و منقول بمفعولن شود
و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در
فاعلاتن [illegible] که سبب خفیف از آخرش بیندازند و ساکن وتد مجموعش را ساقط نموده
ما قبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام بماند و منقول بفعلن شود و این زحاف
در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب وقوع می یابد و
در مضارع آنجا [illegible] وتد مفروق واقع نمیشود و در خفیف و مجتث وقوع قطع در فاعلاتن خواهد بود
و در مس تفع لن منفصل اما وقص آنست که متفاعلن متحرک دوم را [illegible] کنند یعنی تا را ساکن [illegible]
بیندازند درین صورت مستفعلن مخبون شبیه شود و منقول بمفاعلن میگردد و این زحاف

اختصاص ببحر کامل دارد اما **عقل** آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن
او را بیندازند درین صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این
مختص بهمین بحر وافر است اما **نقص** آنست که متفاعلن مضمر را سطوی کنند یعنی چهارم ساکن
او را اسقاط نمایند درینحال متفعلن میماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصهٔ بحر کامل است اما
**کسف** بسین مهمله آنست که وقف و کف را در مفعولات جمع کنند یعنی تا می او را اول وقف
کنند و بعد ازان ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و منقولش مفعولن
میشود اما **شکل** عبارتست از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و درینصورت
فعلات بضم تا میماند و این در بحر رمل و مدید و خفیف و مجتث می آید اما در بحر مضارع مجال
ندارد بجهت آنکه خبن را در وراه نیست اما **حذف** آنست که سبب خفیف را از آخر رکن
بیندازند پس در فعولن فعو میماند و منقول لفعل بسکون لام شود و در مفاعیلن مفاعی منقول
بفعولن و در فاعلاتن فاعلا منقول بفاعلن و این زحاف در بحر مدید و خفیف و هزج و رمل
و مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید و **حذذ** آنست که وتد مجموع را از آخر رکن ساقط
نمایند و در مستفعلن مستف ماند و منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن متفا منقول بفعلن
بتحریک عین و در فاعلن فا منقول بفع و آن زحاف در بحر بسیط و کامل در جزو متدارک
سطر واست و در بحور دیگر که مستفعلن متصل دارد شاذ و در مس تفع لن منفصل نمی آید بجهت
آنکه وتد مفروق دارد اما **صلم** آنست که وتد مفروق را از مفعولات بیندازند و مفعو ماند منقول
بفعلن بسکون عین گردد و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و **قطف** عبارتست
از جمع میان عصب و حذف در رکن مفاعلتن و درینصورت مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد و
این زحاف مخصوص بحر وافر است و **ابتر** آنست که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند درینصورت
فع میماند و بتر در رکن مفاعیلن باجتماع جب و خرم است و شرح این هردو عنقریب مذکور شود
و این زحاف در بحر متقارب و هزج واقع میشود و اما **تسبیغ** آنست که الف در سبب خفیف

آخر رکن بیفزایند و در بنحالت مستفعلان مفاعیلان و فعولن فعولان و فاعلاتن مستفعل و
مستفعل فاعلاتان مفعول مفاعیلان گردد و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید
و طویل و مجتث امکان وقوع دارد اما اوزان آن شایسته قبول نیست کذا الحذف در وتد مجموع آخر رکن زیاده
کنند پس مستفعلن مستفعلاتن و فاعلاتن فاعلاتان و متفاعلن متفاعلاتن شود و این زحاف
در بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض
و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع اما ترفیل آنست که سبب
خفیف در وتد مجموع آخر رکن بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و
متفاعلن متفاعلاتن و این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جدع بدال
مهمله آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بیندازند و تای او را ساکن کنند لات ماند
و منقول بفاع شود و چون الف فاع را اسقاط کنند فع ماند و آنرا مجدوع خوانند و این بحر
سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد اما جب بالجیم آنست که هر دو سبب را از رکن مفاعیلن
بیندازند درین صورت مفا ماند و منقول بفعل بسکون لام میشود و این در بحر هزج می آید
اما خرم عبارتست از اسقاط متحرک اول از وتد مجموع که در صدر رکن واقع شود و این زحاف
در بحر مضارع و هزج و متقارب و طویل [illegible] وقوع می یابد و وقوع این بیشتر در رکن صدر و ابتدا
میباشد اما اگر فعولن را اخرم کنند بی تغییر دیگر آنرا اثلم گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن
جمع نمایند اثرم نام نهند و آنرا [illegible] خوانند در صورت اول عولن منقول بفعلن بسکون عین میشود و در صورت
دوم عول بضم لام ماند و منقول بفعل میگردد و چون سباعی فاصله دارد که مفاعلتن باشد
خرم کنند فقط آنرا اعضب گویند و اگر خرم را با عصب در وی جمع نمایند اقصم نامند و
در بنحالت فاعلتن بسکون لام شود و منقول بمفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در وی جمع سازند
اجم گویند در بنصورت فاعلن ماند و سباعی غیر فاصله دارا که وتد مجموع در اول او باشد چون خرم کنند فقط خرم

---

۱ قوله خرم عبارتست الخ اگر رکن اخرم در شعر بیت افتد آنرا [illegible] نامند ۱۲ منه

نامند و چنین سباعی نیست مگر مفاعیلن که در صورت خرم فاعیلن میماند و منقول بمفعولن میگردد
و چون خرم را با قبض در یک جا جمع کنند اشتر خوانند و درین حال فاعلن میماند و چون خرم را با کف در
جمع سازند اخرب گویند و باقی مفاعیل را مکفوف نامند و درین صورت فاعیل بحذف میم و لام میماند و منقول بمفعول
لام میگردد و چون جب را با خرم در یک جا جمع نمایند ابتر نامند و درین حال فاع میماند و منقول بفع
میگردد و هر دو قوس این زحاف در بحر متقارب و طویل و هزج و مضارع است و اجتماع
حذف و قصر را در مفاعیلن ابتر گویند و درین صورت مفاع میماند و منقول بفعول میگردد و چون
خرم را با بتر جمع کنند فاع میماند و مثبت نیست بیان تغیرات افاعیل بتبدیل اسقاط و استقصا و
پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف کمی از ارکان معاقبه واقع میشود و گاهی مراقبه اما
معاقبه آنست که سقوط آن هر دو حرف معا جائز نباشد و مراقبه آنست که سقوط هر دو
معا جائز باشد و نه ثبوت هر دو معا جائز بود و در ذکر بحور و امثال آن اشارت برین هر دو در
مواقع کرده آید خیابان سوم در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن
بباید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که
اجزای بیت را از هر بحری که باشد باجزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک در برابر
متحرک و ساکن در برابر ساکن بیاید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف
ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن
فعلن بسکون عین و واو که بیک واو مینویسند در تقطیع بدو واو حساب میکنند و گاهی
حرکت را بجای حرف و گاهی حرف را بجای حرکت میشمارند و التقای ساکنین چون در
وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون است نون را در تقطیع
ساقط مینمایند و اگر غیر نون است آنرا متحرک میسازند و مثال اینها ازین بیت معلوم میشود
حکیم اسدی ز شوق گفت چون ماهی خورد دل ده و تا گشته [illegible]

[illegible]

تا همی بر دل ۱ به تقطیعش چنین کنند ز شوقی فعولن لبش فعو فعولن تا همی خور فعولن و دل
فعل و تا کسی فعولن بت ز لفش فعولن تا همی بر فعولن و دل فعل و بعضی از قدما ساکن دوم را که
در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف مد ۲ باشد نیز ساقط مینمایند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ
عطار قدس سره یافته میشود اما متاخرین این را نمی پسندند و مولانا ظهوری در ساقی نامه
بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده بیت مذکور این است ۵ بده تم ده آن رنگ
یاقوت را ۱ که سازم علاج عقل فرتوت را ۱ جیم علاج ۳ را بضرورت در تقطیع قطع باید کرد
تا بیت موزون شود اما اگر دو ساکن در آخر مصرع جمع شوند هر دو را بحال میگذارند خواه
آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر آن چنانچه درین بیت انوری ۵
غلط را سوخت حکمت بر در سهو ۱ چرا را سوخت امرت بر سر چون ۱ به تقطیع هر دو مصرع
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت در بیت مذکور
درین صورت یکی را از اخیرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند و این
در جائی است که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر مصرع سه ساکن بیایند
یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت حافظ این پیک نامور که رسید
از دیار دوست ۱ آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ۱ به تقطیعش مفعول فاع لات

به کی رسانم جوانی فغان ز رفته دارم

---

۱ و الحمد ... قاعده متحرک شد که حرف موقوف در وسط شود اگر غیر نون بعد مد باشد در تقطیع متحرک میشود ... هر دو ساکن بعد نون نباشد چنانکه در مثال مذکور است یا اول باشد دوم نون نباشد چون دیار دو در وسط اول به نباشد و دوم نون باشد چون امن و چون و چنین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد ۲ مد بودن حرف دوم ساکن ممکن نیست چه تعریف مده اینست حرف علت ساکن حرکت ما قبل موافق پس وقتی که ما قبل آن هم ساکن باشد حرکت او کجا خواهد آمد که موافقت خواهد کرد و فقدان توافق حرکت را غیر مد بودن لازم مطلب اینکه ساکن دوم اگرچه غیر نون باشد که بعد واقع شود ساقط مینمایند چنانچه فخر الزمان ... لفظ شتاب ... قصیده ... علم از تقطیع دور کرده بیت مذکور اینست ۵ آن ... نقاب آورده ... آمد از شتاب ... گلستان ... بحر ... مستفعلن ... ۱۲ ۳ قوله جیم علاج بضرورت در تقطیع ... ظهوری جیم را به قاف وصل کرده عین را از میان انداخته ... ما قبل این بیت تا توانی تحفه ... مقام عاقل ... درخانه آئینه آب ... میم را با الف وصل کرده عین را دور کرده چنانکه همزه را در حالت وصل ... این ... در کلام او بسیار واقع شده از آنجمله است ۵ ... نقاب ... آئینه یوسف مصری ... کامل ... عین را وست ... همزه ... درین ... نیز ... بیت ... تقدم ... است ... ظهوری ... لات ... امر ... انشا ... گر ... ساقط ... کلام خود را ... ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه

مفاعیل فاع لاتن و الف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط می‌نماید چنانچه درین بیت و لمؤلفه
من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد و اگر ملفوظ شود ساقط نمیگردد
چنانچه درین مصرع ع من ازل و جان سپرده جانانه شدم ها و های که و چه ساقط شود
و های گریه و خنده و بسته و رفته و مانند آن گاهی ساقط گاهی بجای یک حرف و گاهی بجای
دو حرف می آید و مثال هر سه این بیت نظم قد خمیده گشته لب جانانه هم شد آب حیوان
پر شده پیمانه هم شد درین بیت های خمیده بجای دو حرف در تقطیع می آید و های جانانه ساقط
و های لفظ شده در حساب یک حرف تقطیعش چنین است که خمیده گ فاعلاتن شته لب جانا فاعلاتن
نان هم فاعلن ناب حیوا فاعلاتن پر شده پی فاعلاتن مان هم فاعلن و واو خواب و خورد
و خویش و خورشید و مانند آن ساقط میشود و همچنین واو تو و چو و دو و خلطت در جائیکه ملفوظ شود
ساقط است و حرف مشدد قائم مقام دو حرف است بالجمله آنچه در تلفظ آید در تقطیع ساقط نمیگردد

خیابان چهارم در تفصیل اوزان بحور و امثله آن باید دانست که هر بحری که زحاف
و ارکان او راه نیابد آنرا سالم گویند و اگر زحاف داشته باشد مزاحف نامند و بحور بسبب زحاف
متنوع بانواع متعدده و متشکل باشکال مختلفه میگردد و ما آنچه در میان شعرای عجم متداول
بتفصیل مذکور سازیم پوشیده نماند که بحور دایره مختلفه و مؤتلفه اکثر شعرای عجم اصلا استعمال
نکرده اند و از متاخرین اول مولوی جامی در بحر کامل شعر فارسی گفته و از آن باز این بحر
در شعر عجم شیوع یافته و بحور سه دایره دیگر در میان اینها شایع و مستعمل است مگر بحر مقتضب
از دایره مشتبه که آنرا نیز بندرت آورده اند و مقصود از شیوع استعمال کثرت است پس اگر
کسی بطریق ندرت و شاذ در بحور دیگر مذکوره شعر گفته باشد حکم مستعمل بودن آن نمیتوان کرد
مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده قد خمیده [illegible] تو شد آب شد و شرم پیش
الفامی تو و این بیت مذکور را تقطیع مستفعلن مطوی مخبون مقطوع است و رکن مستفعلن مطوی
و فاعلن مخبون در تقطیع آمده و مثل این بیت که در بحر طویل ساخته شده نظم ای ماهی سال تو

جهانی بتماشای ٭ ز لعل می آلودت نظرست و شیدائی ٭ پس بحوری که نزد شعرای عجم
متروکست طویل و مدید و بسیط و وافر و مقتضب است و مستعمل ایشان هزج و رجز و
رمل و سریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح و متدارک و متقارب است و بحر کامل اعجم
از سالم در فارسی بیاورده اند و بنای زحافات او را در اجزای بیت ورای طریقهٔ شعرای
عرب گذاشته چنانچه در هر موضع اشاره بآن کرده شود و باین سبب اوزان اینها در اکثر
جاها غیر اوزان عربست و در بعضی جاها مطابق بحر هزج شعرای عرب این بحر را
مسدس و مربع استعمال کرده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و مثمن را سالم و مزاحف
نیز می آرند اما مسدس را سالم نمی آرند و عروض و ضرب این بحر را زیاده بر سه قسم نیاورده اند
سالم یا مقصور یا محذوف مگر در اوزان رباعی چنانچه بجای خود مذکور شود اما در صدر و ابتدا
و حشو آن زحافات بسیار می آید و اوزان بسیار از آن حاصل میشود هزج مثمن سالم
خاقانی گوید ٭ نثار اشک من هر شب شکرریزست پنهانی ٭ که همت راز ناشوئی است
باز او و پیشانی ٭ تقطیعش نثاری اش مفاعیلن کمن هر شب مفاعیلن شکرریزش
مفاعیلن ت پنهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان سالم آمده هزج مثمن اخرب
مکفوف محذوف خاقانی گوید ٭ دردی که مراست بهم نفروشم ٭
گر عافیتش صرف دهی هم نفروشم ٭ بروزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و درینجا صدر و
ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است هزج مثمن اخرب
٭ گفتی که بجا قانی وقتی شکری بخشم ٭ بخشود نیم و الله وقت است گرم بخشی ٭ بروزن
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم و
حشو یک رکن سالم آمده هزج مثمن اشتر ٭ وقت را غنیمت دان هر قدر که
بتوانی ٭ حاصل از حیات ای جان این دمست تا دانی ٭ بروزن فاعلن مفاعیلن
چهار بارست و درینجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب سالم و یک حشو یک جزو اشتر و

یکجزو سالم آمده **هزج مثمن مکفوف مقصور محذوف** مولوی روم قدس سره فرماید ؎ زهی باغ زهی لاغ که بشگفت ز بالا ٭ زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی[۱] اینجا همه اجزا مقصور آمده مگر عروض و ضرب که محذوف و جزو ماقبل ضرب مکفوف است و تتمه اوزان هزج مثمن در رباعی مذکور شود **هزج مسدس مقصور** شیخ نظامی گوید ؎ سخن گوهر شد و گوینده غواص ٭ بسختی در کف آید گوهر خاص ٭ بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و درین وزن اختلاف عروض و ضرب در قصر و حذف جائز است **هزج مسدس اخرب مقبوض مسبغ** خاقانی گوید ؎ هر تخم که آسمان حشر کرد است ٭ نخو تا بدر دل درست آورد است ٭ بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین وزن زحاف هم تغییر می یابد چنانچه درین بیت ولہ یاد انس من نشناخت و هرآهی ٭ وانس یکی است و هر نامردست ٭ اینجا صدر اخرم و ابتدا اخرم و عروض سالم و ضرب مسبغ آمده و حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم اشتر است **هزج مسدس اخرب مکفوف** انوری گوید ؎ تا کار کس آن نیست ٭ کز او خواهد شه کارت همه آن باد که خواهی ٭ بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن اگر حشو را جای مکفوف و جای مقصور آرند جائز است **هزج مسدس[۱] اخرب مقبوض** انوری گوید ؎ چندانکه مروت است در دادن ٭ در ناستدن هزار چندان است ٭ هر دو مصرع بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبغ است **هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف** شیخ نظامی بیت از چهره و زلف پر شکنجت ٭ در دامن اژدها است گنجت ٭ بر وزن مفعول مفاعلن فعولن ٭ و اینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است و درین وزن چندین زحاف بجای یکدیگر می آید چنانچه درین بیت انوری ؎ ای زرین نعل آهنین سم ٭ ای سوسن گوش خیزران دم ٭ بر وزن مفعولن

---

[۱] قوله هزج مسدس الخ چونکه درین بیت عروض سالم و ضرب مسبغ است لهذا مصنف رحمة الله علیه درینجا قید مسبغ فرو گذاشت جائیکه عروض و ضرب هر دو مسبغ باشند قید مسبغ معتبر میشود ۱۲ منه

فاعلن فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده
و درین بیت جامی ه ای خاک تو تاج سربلندان * مجنون تو عقل هوشمندان *
اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی بمثل بیت اول است و درین بیت قتیل شیرین کار
چو بنیاد شد صد هزار آورد چو فرمایدش اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم
و تحقیق درین وزن اینست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشو مقبوض خواهد بود و اگر
اخرم آید حشو اشتر خواهد بود لاغیر و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این
اختلاف زحافات عوام سکته شعر گویند

بحر رجز

و این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم استعمال
کرده اند بخلاف شعرای عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی بیشتر
و شعرای عجم مسدس این را هم نیاورده اند[1] و همچنین مزاحفات آنرا غیر از مخبون و مطوی کمتر
استعمال نموده اند

رجز مثمن سالم

خاقانی گوید ه مرغان و ماهی در وطن آسوده اند الا
که من * بر من جهانی مرد و زن بگشوده اند الا که تو * تقطیعش مرغانما مستفعلن ماهی در
وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن دل الا ک من مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده و استاد
عبدالواسع جبلی رجز مثمن سالم را مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته و قصیده
مسجع درین وزن گفته این بیت از آنجاست ه دارم ز لب نیرنگ او دل چون دهان تنگ او
آه از دل چون سنگ او و ز ناز و خشم و جنگ او تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم
در چنگ او در عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن *

رجز مثمن مطوی مخبون

خاقانی گوید ه خانه دل بچار حد وقف غم تو کرده ام * حد دوم فاهین بود چهارم ...
بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و درینجا یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده من اوله الی
آخره و اگر خبن بر طی مقدم آرند وزن چنین میشود ه فغان کنان ... بکوی تو بگذرم

---

[1] قوله و شعرای عجم مسدس این را هم الخ از مسدس آوردن شعرای عجم انکار محض نمودن و آنچه مستانی ... و درین
عجب تر از هر عجیب است لازم بود که این را هم تحت شکسته استعمال داخل کرد ... ۱۲ شمس ...

چو نیست ره سوی تو ام بیام دور ہے نگرم ٭ وزنش عکس بیت سابق است ٭ رجز مثمن
مطوی مولوی روم قدس سره فرماید ؎ مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم ٭
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم ٭ بتقطیع مفتعلن هشت بار است و درینجا
جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم ؎ ای از رخت ماه فلک گشته خجل ٭
پیش قدت سرو سهی پای بگل ٭ بتقطیع و بیش مستفعلن تمام میشود ٭ رجز مسدس
مطوی ؎ در بزم آن ماه بیا بد نفسی ٭ شکوه از آن ماه مرا هست بسی ٭ وزنش بیش
مفتعلن تمام میگردد دو زحافی که شعرای عرب درین بحر بکار برده اند مطبوع فارسیان
نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن نیاورده اند و فصحای
عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه
محذوف یا مقصور یا مقطوع یا مشعث یا مسبغ رمل مثمن مقصور امیر معزی گوید ؎
تا خزان زد خیمه کافورگون بر کوهسار ٭ فرش زنگارگون برداشتند از مرغزار ٭ تقطیع بیت
میشود تا خزان زد فاعلاتن خیمه ای کا فاعلاتن فورگون بر فاعلاتن کوهسار فاعلان الخ درینجا
عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم آمده رمل مثمن محذوف معزی گوید ؎
روی او ماه است اگر بر ماه مشک افشان بود ٭ قد او سرو است اگر بر سرو الستان بود
و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی بمثل بیت سابق است رمل مثمن مشکول
خاقانی گوید ؎ بغلامی تو ما را خبر از جهان برآمد ٭ گرهی ز زلف کم کن کمری فرست ما را
بر وزن فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا یک جزو مشکول و یک جزو سالم بترتیب آمده
رمل مثمن مخبون مقصور خواجه حافظ فرماید ؎ میکنم هر نفس از دست فراقت فریاد
آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد ٭ بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان و درینجا عروض مخبون
مقصور و ضرب مخبون مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمده و درین بیت بابا فغانی
؎ این که از وصل تو ام غنچه مقصود شگفت ٭ گل آن است که با خار غمت ساخته ام

رجز مثمن مطوی

رجز مسدس سالم

رجز مسدس مطوی

بحر رمل

رمل مثمن مقصور

رمل مثمن محذوف

رمل مثمن مشکول

رمل مثمن مخبون مقصور

رمل مثمن مخبون مقطوع — رمل مثمن مخبون

عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی[1] مثل بیت سابق ست رمل مثمن مخبون مقطوع
مرزا صائب گوید ؎ عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد ٭ آتش از سرزنش خار چه پروا آرد ٭
تقطیعش مثل بیت سابق ست مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون عین
رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ؎ مردمان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم ٭ باید
اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی ٭ بر وزن[2] فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده
و بعضی از فصحای عجم این وزن را بر شانزده جزو گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند
چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته ؎ رنگ رخسار و ور گوش و خط و خد و قد و عارض و
خال لب تا ای سرو پری لب ای سمن بر شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت ست
و بلال و طرف چشمه کوثر ٭ تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود و از ان جمله صدر فاعلاتن آمده

رمل مسدس مخبون مشعث مقصور

و این وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل مسدس مخبون مشعث مقصور
انوری گفته ؎ روز عیش و طرب بستان ست ٭ روز بازار گل و ریحان است ٭
بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان بسکون عین و دیگر زحافات در اوزان رمل مسدس

بحر سریع سالم

مثل مثمن ست که شرح داده شد و اعادهٔ آن تحصیل حاصل ست بحر سریع سالم این بحر را
هیچ یکی از شعرای عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض و ضرب این بحر را اکثر

سریع مطوی موقوف

مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسدس اختیار کرده سریع مطوی موقوف
شیخ نظامی گوید ؎ شیر سگی داشت که چون بو گرفت ٭ سایهٔ خورشید بر آهو گرفت ٭
تقطیعش چنین میشود شیر سگی مفتعلن داشت که چه مفتعلن بو گرفت فاعلات الخ و درینجا

سریع مطوی مکسوف

عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی

---

[1] قوله و باقی مثل بیت سابق الخ درین عبارت تسامح ست چه در بیت سابق ابتدا سالم و درینجا مخبون ست
[2] و همچنین در بیان این بحر قید مشعث افزودن ست ۱۲ اشمشاد و ۲قوله بر وزن فعلاتن هشت بار الخ
درین شعر صدر و ابتدا سالم ست پس وزن فعلاتن هشت بار چگونه خواهد شد وزنش فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن ست و دو بار ۱۲ اشمشاد

فرماید ع شیر خدا شاهِ ولایت علی ٭ صیقلی شرک خفی و جلی ٭ بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و درینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی ع حلقهٔ اسلام شود از زلف تو ٭ خاتم جم خواهی تا وان آن ٭ وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی موقوف آمده و باقی مثل بیت سابق است و این تغییر زحاف را عوام شکستهٔ شعر خوانند و هم چنانچه درین بیت و له قمری از وستان خاموش گشت ٭ فاخته از لحن فرو ایستاد ٭ وزن مصرع اول مفعولن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده سریع مطوی مقطوع مجدوع ع ای گل رو سبت سنبل خیز ٭ حلقهٔ زلفت آتش بیز ٭ بر وزن مفتعلن مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده و درین وزن گاهی مکفوف بجای مقطوع و منحور بجای مجدوع آرند چنانچه درین بیت فقیر تیغ بکف از ناز بیا تا نشده عمر من سپری ٭ بر وزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکسوف ع ای نازنین در کوی ما گذر کن ٭ ای مه جبین بر روی ما نظر کن ٭ بر وزن مستفعلن مستفعلن فعولن و درینجا عروض و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده و این وزن در فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم این بحر نیز شعرای عرب و عجم ترک کرده اند و مسدس مثمن بنا ورده اند و عجم مسدس را کمتر استعمال نموده اند و عروض و ضرب را یا موقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف انوری گوید ع نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ٭ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ٭ تقطیعش چنین میشود نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات الخ و درینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف و در حشو مطوی مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی موقوف مکسوف خاقانی گوید ع عشق تو بفشرد پای بر نمط کبریا ٭ برد بدست نخست هستی ما را ز ما ٭ بر وزن مفتعلن فاعلا

مفتعلن فاعلن و این عکس بیت اول است فتأمل و در حسن مطلع این قصیده زحاف را
تغییر داده و لهٗ گیرم چون گل نه ساخته خویشتن لباس شد کم ز بنفشه مباش و ضخه نیلی و طائ[۱]
صدر در بین بیت مقطوع آمده و باقی مثل مطلع مذکور است و درین وزن تغییر زحافی عجیب
از مسعود سعد سلمان دیده شده درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود سعد
پر گناه سے تر احمد و نهایت نهاده شد مجز فلک را که چه جست بیان گران شد بمغز هم اندر نشاندند و
ز جگر هم بر گذشت شد حد کشیده حسام نوک ز دو دو سنان شد چنان فتاده بین دران چو چاک
در برگ گل شد چنان گذشت آن ازین چو سوزن از پرنیان شد بیت اول[۲] منسرح مثمن
مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بیت دوم نیز همین
وزن است مگر صدر آن که مخبون آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات
مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور بیت اول است امّا در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا
مخبون آمده و وزن اینست مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی
مجدوع خاقانی گوید سے بافتن[۳] ریسمان نه معجزه باشد شد معجز داؤد بین که آهن بافت
بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و درینجا عروض منحور و ضرب مجدوع آمده باقی
اجزا مطوی منسرح مسدس مطوی مشالش سے شاه جهان باد تا زمانه بود شد گر کسی

---

[۱] قوله نیلی و طائی الخ و طائی بفتح رفتن و پایمال کردن و بکسر واو و همزه در آخر با کسی معرّ رفتن جامه که بر سطح دیگران بنیاد زند و بمعنی بستر و نهالی و لباس ۱۲ [۲] قوله و باقی مثل مطلع مذکور الخ درین مقام هم تسامح است چه در مطلع حشو موقوف
و عروض و ضرب مکسوف است و درین بیت حشو مصرع اول مکسوف و عروض موقوف و حشو مصرع ثانی موقوف و ضرب
مکسوف است ۱۲ احمد عبدالاحد عفی عنه [۳] قوله بیت اول منسرح الخ درینمقام اختصار در از کار است چنین باید گفت
بیت اول منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف است مصرع اول بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و دوم بر وزن
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و در بیت دوم صدر مخبون مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع
دوم بدستور مصرع دوم بیت اول است و در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده مصرع اول بر وزن مفاعلن فاعلات
مفاعلن فاعلن و مصرع دوم بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات ۱۲ احمد عبدالاحد عفا عنه الصمد [۳] قوله بافتن ریسمان الخ تقطیعش
چنین میشود بافتنی مفتعلن ریسمانه فاعلات معجزه با مفتعلن شد فع معجز دا مفتعلن ؤد ببینکه فاعلات آهن با مفتعلن فت فاع ۱۲

منسرح مثمن مطوی مجدوع

منسرح مسدس مطوی

خلق شاد باشد بود شد بوزن مفتعلن فاعلات مفتعلن و درینجا همه اجزا مطوی آمده منسرح
(علتی دیر بوزن فاعلات مفتعلن ۱۲ منه)
مسدس مطوی مقطوع ع بسکه بدو بیت اسیر شد جانم شد گر گنه بلی گر سخت شد انم شد
بر وزن مفتعلن فاعلات مفعولن و درینجا عروض و ضرب مقطوع و با قطع مطوی آمده و این
دو وزن نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است بحر مضارع سالم این بحر هیچیک از
شعرای عرب و عجم نیاورده اند و درین بحر خبن و شکل را اجمال [illegible] آنکه فاع لاتن و غیره
مفروق دارد و خبن عبارت از اسقاط ساکن سببی است و بیان نون مفاعیلن
درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معا جائز نیست مضارع مثمن اخرب
خاقانی گوید ع از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم شد ورنی جفا نیاید دانم که نیک دانی شد
تقطیعش چنین میشود از تو و مفعول فا نیاید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن
الخ و درینجا رکن مفاعیلن اخرب آمده و فاع لاتن سالم و حکیم خاقانی در مطلع و دیگر ابیات
این غزل زحاف را تغیر داده و آن اینست و له کروبی تحسین یا ما عهدی چنانکه دانی شد
ماند بانکه سر آن عهد خود نمانی شد از غوت من نوالم فرستی برای سیران شد بکره کجا ان
صلم ناکرده مهمانی شد در مصرع ثانی مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف آمده و با
هر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور امیر معزی
گوید ع گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه مهربان شد گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان شد بوزن
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لات و درینجا صدر و ابتدا اخرب حشو مکفوف و عروض و ضرب
مقصور آمده و درین بیت و له از پای او عبیر شود گرد بر سپاه شد وز دست او زغال شود [illegible]

---

له قوله یا تی مطوی آمده الخ حشو مطوی موقوف است زیرا که در نی گر سخت بیت اسیر بوزن فاعلات سکون تا ا
پس درین وزن قید موقوف هم زائد کردنست ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد سله قوله در مصرع ثانی مطلع الخ تقطیع
مصرع ثانی مطلع چنین است ماند بانکه مفعول اا کر بسر فاعلات آن عهد مفاعیل خود نمانی فاعلاتن و تقطیع مصرع اول بیت دوم
بدینگونه است از غوت مفعول من نوالم فاعلات فرستی مفاعیل برای سیران فاعلاتن و حشو فاعلات و مفاعیل مکفوف آمده اما
در عروض فاعلات مقصور است و عروض بیت سابق فاع لاتن سالم پس چنانکه گفته شد ماند ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد

در رکن مدعو وضرب مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و درین بیت انوری

تا هم شب الفیه ایام تست روشن از رای تو اجازت یابد گر آفتاب مصرع اول بر وزن

مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن و مصرع دوم بر وزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لات

آمده اول اخرب مکفوف محذوف است و دوم اخرب مقصور مضارع مثمن مکفوف مقصور

در آن طره است مشک بیا چون ندا دبوسه در آن چهره است ماه چرا در کشید روسه

بر وزن مفاعیل فاع لات چهار بار و دو رکن مفاعیلن مکفوف و رکن فاع لاتن مقصور

واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف انوری گوید تا ملک جهان را مدار

باشد فرمانده آن شهریار باشد بر وزن مفعول مفاعیل فاع لاتن درینجا یک رکن

فاع لاتن از اصل مثمن در حشو کم شده و درین بیت خاقانی که در هجو پدر خود گفته

هم طبع او چو تیشه خسیس شده هم خوی او برنده چو منشار شش یک رکن فاع لاتن از اصل

مثمن در عروض و ضرب کم شده و زحافش مطابق بیت سابق است و وزنش مفعول فاع لا

مفاعیلن میشود مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور انوری گوید گوهم صفت

جسم گو بیا ببین بتخت سلیمان آستین پیش بدل پر دو دام و دو در هم زده صفهای

حور عین بر وزن مفعول مفاعیل فاع لات و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض

و ضرب مقصور آمده مگر عروض بیت دوم که محذوف است مقصور و ازینجا معلوم میشود که مضارع

مثمن را چون مسدس کنند از فاع لاتن یک جزو کم سکنند نه از مفاعیلن بحر مجتث و این

بحر را عجم اکثر مسدس مربع آورده اند و شعرای عجم غیر از مثمن نیاورده اند و درین بحر

طی و خبل را مجال نیست مجتث آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است نه از سبب و درین بحر

و بودن مستفع لن این بحر باقیست مجتث مثمن مخبون نعمانی گوید تو آن گلی

که همه آسمان چمن تو بوسد ماه ارسد به قوم که داید و زمین تو بوسد تقطیعش چنین میشود

تو آن گلی مفاعلن که همی فعلاتن سمان چمن مفاعلن تو بوسد فعلاتن الخ و درینجا همه اجزا


مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور
مجتث

مخبون آمده مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید ؎ بر جهان علم در شوم چو جانب
مهین[۱] شد و علم کهان شخورم در خورم بکوه گیاه ؛ بر وزن مفاعلن فعلاتن فعلن فعلات
دوبار و درینجا عروض و ضرب مخبون مقصور و باقی مثل بیت سابق ؛ و درین وزن
گاهی جز وی را مشعث آرند و گاهی عروض محذوف و ضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه
درین بیت جمال الدین عبدالرزاق نماند تیر که در ترکش فلک ؛ سد بسی دلم
بسر انگشت امتحان نکشود ؛ وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و مصرع ثانی بر وزن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده و گاهی عروض یا ضرب را و درین وزن مقطوع
آرند چنانچه درین بیت وله بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب ؛ بدان صفت که بود
حباب را میان آتش ؛ درینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون صورت است و درین بیت
عنصری بیت هنوز لشکریان راز خون مردان شان ؛ بسم سمتور لعل است و تیغها احمر
وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات بسکون عین مصرع دوم بر وزن مفاعلن
مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مقطوع و
صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یک جز مخبون و یک جز مشعث
آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر خفیف و این بحر را شعرای عجم
غیر از مسدس نیاورده اند و صدر و ابتدا لیش یا سالم یا مخبون آید یا مسبغ و عروض
و ضربش گاهی مقصور یا محذوف و گاهی مشعث و گاهی مقطوع گاهی مخبون آرند و این بحر
نیز مطوی و مخبول نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد خفیف مسدس مخبون ؎
ای صبا بوسه زن زمین در او را ؛ در نهد لب چو شکر او را ؛ نقش خط چنین بشنو ای صبا
بو فاعلات بزن زمین مفاعلن در او را فعلاتن الخ و درینجا صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون آمده

---

[۱] قوله مهین الخ مهین بفتح میم و کسر ها و یای معروف در عربی بمعنی سست و ضعیف و حقیر و خوار ۱۲ ع [۲] قوله دم الخ دم بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون در فارسی بمعنی نفس و سخن و افسون و فریب و مکر و جرعه و مانند آن از آب و غیره ۱۲ ع

خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور حکیم سنائی قدس سره در منقبت سید
الاوصیا علیه السلام گفته ست هم نبی را وصی و هم داماد هم حشم شیر از جلالش شاد شده بر وزن
فاعلاتن مفاعلن فعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مشعث
مقصور آمده و در بیت خاقانی چون کنم چون بگلستان امید دیده ام را نصیب
خار افتاده عروض وزن مقصور و ضرب مشعث مقصور آمده و باقی مثل بیت سابقست و
تشعیث در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس مخبون مقطوع
حکیم سنائی فرماید ست گر نداری کلام دستوری که بر دناست از سر دور شده بر وزن فاعلاتن
مفاعلن فعلن ... و درین بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مخبون و عروض
و ضرب مقطوع آمده بحر مقتضب و ازین بحر غیر از یک وزن مطبوع شعرای عجم نیست
و آن اینست ... ای نو گلعذار هستی فصل نوبهار هستی شده من اگرچه بنگ توام عز و افتخار هستی شده
تقطیعش چنین میشود ای نو گلعذا فاعلات ر هستی مفتعلن فصل نوب فاعلات هار هستی مفتعلن الخ
و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده بحر کامل قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از
قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده و بعد ازو بعضی دیگر نیز غزل
درین بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم اختیار نکرده اند جامی ز خدنگهای جفای او چه قدر
خوشم که هیچ زان شده ز دلم نکرده یکی گذر ز قفای آن دگری رسیده و راقم حروف مزاحف
و مسدس این بحر را نیز گفته فقیر ... خیالت را چه شد که بما ندارد ... بعضی شده خیالم ... [illegible]
و ... گذارد ... شده بر وزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و درینجا یک رکن سالم و یکی مضمر
علی الترتیب آمده کامل مسدس مضمر مذال فقیر گوید ست چو عیان شوی آسایدم روح
و روان چو نهان شوی ز جان من خیزد فغان شده بر وزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان
و درینجا صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را
شعرای عجم بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف بانواع زحافات آورده اند اما غیر از

خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور
خفیف مسدس مخبون مقطوع
مقتضب
کامل
کامل مسدس مضمر مذال

مثمن اختیار نموده و عروض و ضرب این ابیات سالم یا مقصور یا محذوف آورده اند متقارب
مثمن سالم شیخ بخاری گوید ع زمین گرد و از نعل اسپان شده هوا گرد و از گرد
میدان شده عنبر [۱] تقطیعش چنین میشود زمین گر فعولن د و از نع فعولن ل اسپا فعولن فعولن الخ و درینجا
همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور حکیم اسدی طوسی گوید ع بیک [۱۱] چشم زد
از دل سنگ سخت بمعجز درآورد نو بر درخت [۱۲] بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول و درینجا
عروض و ضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف حکیم مذکور گوید ع
عروسی است می شاه وی آیین او که باید خرد داد کابین او وزن فعولن فعولن
فعولن فعل و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی سالم آمده ترب مثمن اثلم سیفی
از بهائی گوید ع نتوان گذشتن آسان ازان کوی گل تا بگرد دل تا بزانو بر وزن
فعلن فعولن چهار بار و درینجا یک جزو اثلم و یکی سالم بترتیب متقارب مثمن مقبوض
اثلم مولوی جامی این وزن را بشانزده رکن بنا نهاده ع ای جمال تو قبله جان
حریم کوی تو کعبه دل ـ فان سجدنا لبیک نسجد وان سعینا الیک نسعی بر وزن فعول
فعلن هشت بار و درینجا یک رکن مقبوض و یکی اثلم بترتیب آمده بیت مثمن این است
ع ز درد هجرت چه چاره سازم چو شمع دور از تو میگدازم [۱۳] و غالبا در عروض و ضرب
این بحر اکثر می آرند و نوعی دیگر از این وزن است که یک رکن اثلم مقبوض و یکی سالم
بترتیب بیارند و بعضی از شعرای عجم این را شانزده جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محتشم
کاشی غزلی درین وزن گفته و این بیت از غزل راقم حروف است که در جواب او گفته
فقیر ع زلف دلاویز بر مه رویت تیره شب است و آتش بر طاق صبحدم در کفت

---

[۱۱] قوله بیک چشم زد الخ یعنی در یک چشم زدن از سنگ سخت بسبب معجزه درخت نو بر درو [۱۲] شمشاد [۱۳] سکه قوله تو
دیگر از این وزن است الخ اگر و فعولن مقبوض را با خرم جمع نمایند فعول منقول بفعلن لام ... و این تغییر را خرم میگویند چنانچه خود
مصنف در تقسیم خرم بیان نموده پس درینجا بجای اثلم مقبوض صرف خرم کفایت کرده تمام موافق قاعده
زلف دلاویز بر وزن فعلن فعولان ... فعلن فعولن سا [۱۴] شمشاد

متقارب مثمن سالم
متقارب مثمن مقصور
متقارب مثمن محذوف
متقارب مثمن اثلم
متقارب مثمن مقبوض اثلم

و این یوسف وستدہ بروزن فعلن فعولن هشت بار بحر متدارک این بحر را
ابوالحسن اخفش استخراج نموده چنانچه در بحث دوائر مشروح کرده شد متدارک مثمن سالم
بیت حسن و لطف ترا بیش شد مهر و مه ـ خط و خال ترا مشک چین خاک ره ـ تقطیعش
چنین کنند حسن و لط فاعلن فت ترا فاعلن بیش شد فاعلن مهر و مه فاعلن الخ در اینجا همه
ارکان سالم آمده متدارک مثمن مخبون بیت چو رخت نبود گل باغ ارم ـ
چو قدت نبود قد سرو چمن ـ بروزن هشت فعلن بکسر عین و در اینجا جمیع اجزا مخبون آمده
متدارک مثمن مقطوع بیت هر دم پیشت دارم زاری ـ تا کی ظلم تا کی آزارم داری ـ
بروزن فعلن بسکون عین هشت بار در مثنوی شیر و شکر شیخ بهائی رحمة الله درین وزنست
و در اینجا اگر بعضی اجزا مقطوع و بعضی مخبون بیارند جواز دارد چنانچه درین بیت شیخ بهائی
بیت یارب یارب بهائی زارم ـ آن نامه سیاه خطا کردارم ـ صدر و ابتدا مقطوع و عروض و حشو
مخبون مذال و ضرب مقطوع مذال و حشو یعنی اجزا مخبون و بعضی مقطوع آمده و این وزن
یعنی متدارک مثمن مقطوع را بصوت الناقوس مسمی است و وجه تسمیه اش از جابر بن عبدالله
انصاری چنین منقول است که در راه شام با حضرت امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه
سیر میکردیم دیری گذر افتاد و نصرانی در آن دیر ناقوس مینواخت چون آنجناب صدای
ناقوس را شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید بیت حقا حقا حقا حقا صدقا
صدقا صدقا صدقا ـ و چند بیت دیگر مشتمل بر بی اعتباری دنیا هم برین سیاق فرموده
اینست بیان بحوری که شعرای عجم آنرا استعمال کرده اند و مطبوع شمرده اند اما بحر قریب
و جدید و مشاکل که متأخرین اختراع نموده اند و در دیوان هیچیک از اساتذهٔ عجم شعر در آن
دیده نشده و مع هذا ازین پنج دائره که در صدد این حدیقه شمرده ایم بر نمی آید بنا بر آن تعرض بیان آن نمیکنیم
و یکی از معاصران امیر خسرو دهلوی که عاشق صادق نام داشت رساله عروض و صنائع تالیف نموده
و آنرا جامع الصنائع نام کرده و در آنجا سه بحر دیگر اختراع نموده و باعتقاد خود رکن تازه پیدا

متدارک مثمن سالم

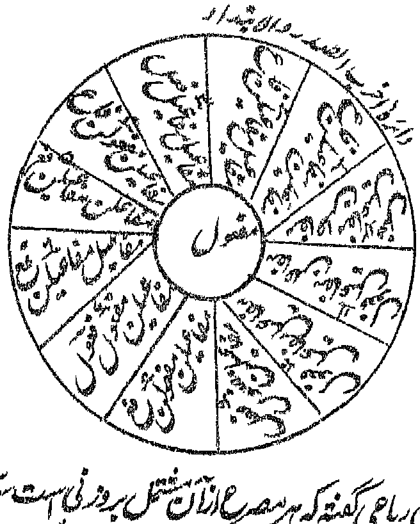
متدارک مثمن مخبون

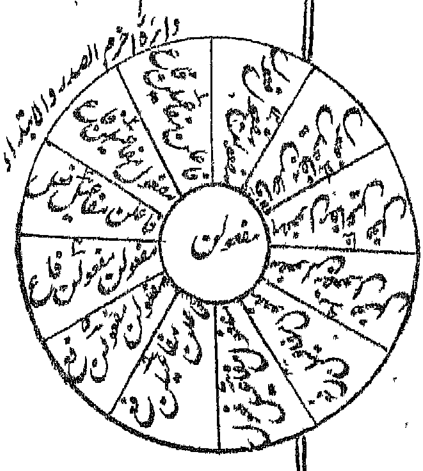
متدارک مثمن مقطوع

ساخته واین سلسله بحر از ترکیب آن هر سه بنده اول متفاعلتن مفعولاتن وچون غور
کرده شود متفاعلتن دو فعلن بکسر عین است ومفعولاتن فعلن بسکون عین واول
بحر متدارک مخبون است ودوم مقطوع چنانچه شرح آن مفصل در رشته خیابان پنجم

در بیان اوزان رباعی بباید دانست که رباعی را شعرا چهار مصرع نموده اند وآنرا
دوبیتی نیز نامند ورباعی جز در بحر هزج نمی آید وآنرا زحافات بسیار رسد واز این
زحاف بیست وچهار وزن بهم رسید اما زحاف آن شش خرم وخرب وقبض وکف وشتر وهتم
وبتر وشتر واجتماع خرم وهتم است ورکن مفاعیلن اخرم مفعولن بود واخرب مفعول و
مقبوض مفاعلن ومکفوف مفاعیل بضم لام واهتم فعول بود ولام ومجبوب فعل بود
واهتم فع واشتر فاعلن واز اجتماع خرم وهتم فاع رسد اما از جمله بیست وچهار
وزن رباعی دوازده وزن است که صدر وابتدای آن اخرب می آید ودر دوازده
وزن دیگر صدر وابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن اخرب یکی آنست که یکجزو حشو
مقبوض ویکی سالم باشد وعروض وضرب اخرم اهتم آید دوم آنکه یکجزو حشو مکفوف ویکی سالم
آید وعروض وضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو مکفوف آرند وعروض وضرب
مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم ویکی اخرم آرند وعروض وضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو
مثل اول وعروض وضرب ابتر آرند ششم آنکه حشو مثل دوم وعروض وضرب ابتر باشد هفتم
یکجزو حشو سالم ویکی [illegible] باشد وعروض وضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم وعروض وضرب
ابتر باشد نهم آنکه حشو یکجزو سالم ویکی اخرب وعروض وضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو مکفوف
بود وعروض وضرب اهتم یازدهم آنکه حشو مقبوض ومکفوف باشد عروض وضرب اهتم دوازدهم
آنکه حشو مثل یازدهم وعروض وضرب مجبوب باشد واما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر وابتدای
آن اخرم می آید یکی آنست که یکجزو اشتر ویکی سالم وعروض وضرب اخرم اهتم باشد دوم آنکه یکجزو
حشو اخرب ویکی سالم وعروض وضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجزو [illegible] مکفوف وعروض

وضرب مجبوب آید چهارم آنکه حشو اخرم و عروض و ضرب مثل اول آرند پنجم آنکه حشو مثل
چهارم و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند هفتم آنکه
حشو یک جزو اخرب و یکی مکفوف آرند و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل هفتم و عروض
وضرب ابتر آرند نهم آنکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب آرند دهم آنکه
یکجزو حشو اخرب و یکی مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آرند یازدهم آنکه یکجزو حشو اخرم
و یکی مکفوف و عروض و ضرب اهتم آرند دوازدهم آنکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب و عروض
وضرب اهتم و صورت این بست و چهار وزن ازین دو دائره آشکار شود






درسالهٔ حروف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع از آن مشتمل بر وزنی است سه
رباعی در اوزان اخرب و سه رباعی در اوزان اخرم اما رباعیات اوزان اخرب این است الف
ای عشق تو تاج من هزاران طالب ✤ در دیدار تو ایوسف مصری اغلب ✤ ذره تیغ تو جانم را صد محنت و غم
به که نگردی تو از من غایب ✤ دل در پیش تو آوردم دل را به بهانه ✤ دست من و زلف تو و اینک دراز شد در عالم

له قوله در عالم الخ در عالم بر وزن مفعول اخرم است نه اخرب پس موزون بر وزنی از اوزان دائرهٔ اخرب الصدر چگونه خواهد شد اگر میم را
خلاف قاعده متحرک نمایند موزون بر وزن ... میشود و لیکن دو حرف آخر بیت از تقطیع دور میشود و حال آنکه در چنین مقام حذف
یک حرف هم جائز نیست لاغیر حاصل کلام این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دائرهٔ اخرم الصدر است نه بر وزنی از دائرهٔ اخرب الصدر
نیک ناموزون وزن دائره مذکور الصدر ... معلوم میشود فانظر و تفکر و لا تکن من المکابرین ۱۲ محمد عبد الاحد لکهنوی

بیش ازین در مانده چو نیست شد آن به که نوازیم فدای بنده نوازشد و له انکه نمود غم هجرا

زار شد از کوه غمت بر دل تنگم صد بار شد خواهم که به پیش تو بگویم غم دل شد چو آواره من بی تو بود

دشوار شد و آثار رباعیات اوزان اخرم است ۵ هجر است خون بسی در دل کرد و نمود اندر

در سینهٔ من منزل کرد شد دیگر تا کی فرائیم محنت و غم شد کش هرگز این تمنا بیدل کرد و له

یار آمد یار آمد یار آمد هی خوش تینی بخیر به پیشان تا کی شد یکساعت زانا جبین و در بیا

تا یابی از جام لب لعلش می شد و له جان دادم در راه وفای صنمی دل کردم قربانش

بی هیبن و کمی شد از دستم کار اگر نیاید چه غم است شد در دیده و دل بسیاست سوزی و غم

و درین موقف فن عروض به پایهٔ اتمام یافت والحمد لله اولاً و آخراً الحدیقة الرابعة

فی علم القوافی قافیه عبارت است از چند حرف معین که آنرا آخر مصرع یا آخر هر

بیت در الفاظ مختلفه مکرر می آرند و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات

مثنوی آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت می آید

و حد قافیه از حرف آخر بیت است تا ساکن اول که در ما قبل او باشد متحرکی که ما قبل این

ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت قسم ثنائی بکرم کامل و

در هم مائل شد جهل شان پیش علم شان حائل هم مائل و حامی … داخل … مذکور است

و وجه این معلوم نخواهد شد و این قول قابل سست و حقش برآنست که کلمهٔ آخر بیت تمام

داخل قافیه است و بعضی ردی تنها را قافیه شمرده اند و این اگرچه وجهی دارد اما خلاف

---

۱ قوله در دیده و دل الخ درینجا در دیده بر وزن مفعول اخرب است و اخرم پس موزون بر آن زاید دائره اخرم الصدر شد کی
نیست از تقطیع معلوم میشود که این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دائره اخرب است که نوزدهم و شانزدهم در رباعیات
دائره مذکوره گذشت یازدهم و دوازدهم دائره مذکور نیز موزون باشد و موزون وزن دوازدهم از دائره اخرم الصدر در رباعیات
دائره اخرب الصدر والله اعلم ۱۲ شمشاد ۲ قوله در آخر مصرع الخ در آخر بیتها یا بیت یا چیزی که بمنزلهٔ آخر مصرع
یا بیت است تا تعریف قوافی مردف را نیز شامل گردد زیرا که در قوافی مردفه آخر حقیقی مصرع و بیت نمیشود قافیه ۱۲ شمشاد ۳
قوله در الفاظ مختلفه الخ بحسب الفاظ و معنی معاً چنانکه در لفظ خاور و یاور یا بحسب لفظ تنها چون قافیه زبان و لسان یا
بحسب معنی تنها چنانچه در قافیه باد بمعنی باد دیگر و باد بمعنی جاوز معنی است ۱۲ شمشاد

ازمساعی نب… آنچه بجای خود گفته شود وحق واقع آنست که قافیه حروف وحرکات
معین[ف۱] دارد وبـ[چهار]… باشند ملقب میگردد وعیبی چند لاحق بآن میشود که احتراز از بعضی واجب
واز بعضی مستحسن… است اما آنهمه را در چند شعبه وا نمائیم شعبه اول در بیان حروف قافیه
بباید دانست که… یعنی اصل قافیه است وقافیه بدون او متحقق نمیشود وهشت حرف ملحق
باو میگردند چهار قبل… روی می آیند وچهار بعد از روی اما آن چهار که قبل از روی واقع میشوند
ردف وقید وتاسیس… دخیل است وآن چهار که بعد از روی می آیند وصل وخروج ومزید و
نائره است اما ردف[ف۲]… عبارت از الف ویا وواو ساکن است که بی فاصله قبل از روی آید
چنانچه درین سه بیت… سنائی قدس الله سره که در منقبت سید اوصیا گفته ع ای سنائی
بقوت ایمان * مدح… دیگو پس از عثمان * این فضل آنست سراسر فضول * آن علمدار
وعلمدار رسول * … مصطفی تاویل * گشته مکشوف بر دلش تنزیل * در بیت اول
نون روی والف ردف… است ودر بیت دوم لام روی وواو ردف است ودر سوم لام
روی ویا ردف است… اما بعد از ردف دو ساکن واقع شود مثل یافت وتافت ودوست
وپوست وریخت وآمیخت… یعنی حرف بعد از ردف را اهل… شمرده اند وآنرا ردف زائد
نام کرده وخواجه نصیر الدین… طوسی رحمة الله علیه در رساله معیار الاشعار حرف مذکور را داخل
روی شمرده وآنرا روی… اعت خوانده وپوشیده نماند که در فارسی واو ویا ردف معروف

ف۱ قوله حروف وحرکات معین ا… از لفظ دار معلوم میشود که قافیه چیزی دیگر است وحروف وحرکات چیزی دیگر یعنی حروف
وحرکات جزو قافیه میشوند نه عین… این تحقیق ومذهب اخفش رحمة الله علیه فی الظاهر منیشود وتعریف تحقیقی قافیه
در پرده خفا میماند اکنون میگویم که قا… عبارت است از حرفی مع حرکتی یا مؤلف از حروفی وحرکاتی که شاعر آنرا التزام یا ملتزم
مالا یلتزم یا بوجوب در الفاظ مختلفه… لفظ ومعنی یا بحسب اللفظ تنها یا بحسب المعنی تنها در آخر یا بمنزله آخر مصرع یا ابیات مکرر یا
در حکم مکرر آرد وهذا هو الحق الصریح والعد… صحیح ۱۲ عبید الاحد عفا عنه الصمد ف۲ قوله اما ردف الخ تعریف ردف بالخ نیست بر
قیدیکه صادق آید مثل واو فردوس که قبل… مستحق علیه جناب محققین است وبعد ازین خود میگوید غیر از حروف مد هر ساکنی که
بی فاصله قبل از روی آید آنرا حرف قید… پس تعریف جامع ومانع اینکه ردف هر دو قسمت است اصلی وزائد اصلی عبارتست از
حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش موافق… الف یا واو ونون یا یای تحتانی زائد عبارتست از حرف ساکن که بعد از ردف اصلی قبل
از روی واقع شود که محقق طوسی آنرا ر… دف عت میگوید ۱۲ محمد عبید الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی

مجهول می آید معروف آنست که ضمه ما قبل واو و کسره ما قبل یا اشباع داشته باشد مثل دور
و پور و دید و چکید و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و گور و بید و امید و جمع میان معروف
و مجهول نزد قدما و متاخرین جائز است چنانچه درین بیت حکیم سنائی با وجودش ازل پدید آید
یکه آمد ولیک دیر آید کسره ما قبل یا در لفظ پدید معروف و در لفظ دیر مجهول است و درین بیت
وله پیکر آب و گل ز شوقت عور لعبت چشم و دل ز کهنت کور ضمه عور معروف است و ضمه
کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورده در ستیزم را کندی عقل کرده تیزم را
خلوت خاص حسن و عشق تنگ که برون کرده اند نیزم را خوش ظهوری بجام جوشیم ساخت
کرده در غورگی مویزم را کسره لفظ ستیز و تیز مجهول و کسره لفظ انگیز و مویز معروف است وله
از غمش شهر و کوی پرشور است یک دم نیستی زاریم زور است چه قدر لب بنالم زود یک ساعت
دل ز طاقت صد آن قدر دور است ضمه لفظ شور و زور مجهول و ضمه لفظ دور معروف است
و الفی را که با الف یا یای ردف سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی
خلقی کان تراست با چو جهیز لبستاند بر ورهم ستاخیز اما حرف قید حرفی است ساکن غیر ردف
که بی فاصله قبل از روی آید پس غیر از حروف مد هر ساکنی که بی فاصله قبل از روی آید
آنرا حرف قید نامند مثل قافیه درد و سرد و ابر و صبر و ختم و شتم و رنج و گنج و بزم و رزم و آلم
و قسم و حشر و نشر و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و سلم و امر و ثمر و سنگ

---

در لهجه ایرانیان حال همه واو و یای مجهول تبدیل بواو معروف و یای معروف شده اند و ایشان مجهول نمی گویند و از اینجاست که در کلام ایشان هزار جا قافیه گور با زور و دید با بید دیده باشی با جمله این اختلاف نزد ایرانیان چیزی نیست تا عیب چه رسد آری در لهجه متقدمین بعض الفاظ بواو و یای مجهولین بود ازین جهت چنین اختلاف را از عیوب شمرده اند مولانا جامی ره هم اجتماع معروف و مجهول را عیبی شمرده عروضیان خنده زنند که مولوی خود مثل ارتکاب آن کرده است من نه تنها خواهم این خوبان شهرآشوب را کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را بی خبر ازینکه چون در عصر جامی لهجه خراسانیان آشوب از واو مجهول بواو معروف تغییر یافته بود مولانا در تقفیه آن با خوب مضایقه نپنداشت که تا این سخن هر چند این افاده خلاف اکثر عروضیان است اما کسانیکه سیر کلام متاخرین کرده اند نیک میدانند که ایشان در اجتماع معروف و مجهول یای کی نداریند پس در نظم فارسی پیروی پارسیان حال کردنی است نه تقلید عروضیان ۱۲ انا خیر الالفاظ مولفه محمد ظهیر احسن شوق نیموی عفی عنه

وتنگ وشهر و بهر و اختلاف[له] حرف قید جائز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید شعر
همه دانند کین کس در همه عمر ٭ نکرده هیچ قصد گفتن شعر ٭ و باید که درین حال
قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر ٭
همه روستایند و شیراز شهر ٭ اما حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از روی آید و میان
او و روی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور و باور و مائل و سائل
و تساهل و تجاهل و اختلاف دخیل جائز دارند و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم ما لا یلزم است
چه اگر التزام آن ننمایند خاور را با گوهر و مائل را با دل و تساهل را با سهل قافیه نتوان کرد
چنانچه در حدیقه دوم اشعاری باین معنی کرده شد اما حرف وصل بی فاصله بعد از روی
می آید چنانچه حرف یا درین بیت سنائی ٭ همچو شمع آنکه را نماند سری ٭ در تو خندد
چو گردنش زنی ٭ و حرف ها درین بیت وله لاله غافلی تو ای بنده ٭ دل سیه عمر کوته
و خنده ٭ و حرف وصل در اشعار یای متکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم و
تای مخاطب و شین ضمیر غائب و های مضمر آخر کلمه است مثل ها له و ناله و نون مصدری مثل دیدن
و شنیدن می باشد و اما خروج حرفی است که بی فاصله بعد وصل آید مثل میم در لفظ دیدیم
و خوردیم و یا در لفظ دیدمی و چیدمی و تا در لفظ دیدمت و شنیدمت و اما مزید حرفی است
که بی فصل بعد از خروج آید مثل شین دیدمیش و خوردمیش و مثل یا درین بیت عنصری
باغ اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری ٭ چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزا ستی ٭
از گل سوری نماستی کسی عیوق را ٭ این اگر خشنده بودی وان اگر بویا ستی ٭ اما نائره
حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در بردمیش و خوردمیش و آنچه بعد از نائره آید

---

[له] واضح است که عروضیان در باب اختلاف حرف قید مختلف الاقوال اند و حق تحقیق آنست که در غزل و امثال آن چه نزد متقدمین و چه نزد متاخرین بسیار قبیح بود و در مثنوی و غیره سلف چندان مضایقه نداشتند چنانچه شیخ شیراز گرامی شاه آفاق گسترد بعدل ٭ اگر من نمانم تو باقی بفضل ٭ مولانا غنیمت ٭ زنان در گیسوا و لیلا القصه شد عیان از جبهه او مطلع الفجر ٭ اما پسینیان حزین در مثنوی و غیره هم احتراز دارند ۱۲ مولوی محمد ذهیل حسن شیخ عظیم آبادی

در حکم نائره است و خواجه علیه الرحمة بر آنست که آنچه بعد از وصل آید لفظ ردیف است خواه کلمه مستقل باشد و خواه غیر مستقل اما جمهور (یعنی محقق طوسی ۱۲) بر آنند که آنچه بعد از روی آید مادام که کلمه مستقل نباشد ردیف نیست و اختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جائز نیست

شعبه دوم در بیان حرکات حروف قافیه باید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با او نبود توجیه خوانند و اختلاف توجیه در قوافی جائز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد و اختلاف حرکت ماقبلش[۱] جائز است چنانچه درین ابیات خاقانی

چشمه خضر ساز لب از لب جام کوثری ۔ بگذر ظلمات تجربت آینه سکندری ۔ بگذر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود ۔ در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری ۔ پور سبکتگین توئی دولت ایاز خدمتت بنده بود دولت رشک روان عنصری ۔ و درین بیت سعدی نیامد در ایام او بر دلے نگویم که خاری که برگ گلے ۔ و حرکت ماقبل ردف و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و در ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در امثله آن مذکور شده و اختلاف[۲] حذوی که با ردف باشد جائز نیست اما حذوی که با حرف قید باشد[۳] اختلاف آن در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین رباعی کمال اسمٰعیل ۔ گر سوز دلم یک نفس آهسته شود ۔ از دود درون راه نفس بسته شود ۔ در دیده از آن آب همی گردانم ۔ تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود ۔ و فتح ماقبل تاسیس را رس گویند و حرکت حرف[۴] دخیل را اشباع خوانند و اختلاف اشباع در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین دو بیت سعدی ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد ۔ تو نیز با گدای محلت برابری ۔ مردی گمان مبر که به پنجه است

---

۱ و اختلاف حرکت ماقبلش جائز الخ چه درین صورت حرکت ماقبل روی داخل حد قافیه نیست و برای آن در علم قافیه اسمی هم مقرر نکرده اند ۱۲ شمشاد ۲ اختلاف حذو نزد قدما در مثنوی و غیره چندان عیب نداشت غنیمت سه خبر یابد همین انکار این قوم بنازد با هزاران شعله بیوم پسینیان اجتناب دارند و از عیوب پندارند ۱۲ مولوی ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی ۴ قوله و حرکت حرف دخیل را الخ بعض محققین از حروف تاسیس و دخیل و از حرکات رس و اشباع را داخل حشو و حرکات قافیه نکرده اند ۱۲ شمشاد

وکیف بالنفس اگر آئی دانم که شادابسته در روی چون باحرف وصل پیوند وحرکت او را مجری

گویند مثل کسرهٔ را در دو بیت صدر وحرکت حرف وصل را نفاذ گویند وحرکت خروج ومزید را

نیز نفاذ گویند ونائره متحرک نمی آید شعبهٔ سوم در بیان اوصاف روی والقاب قافیه

بدانکه روی ساکن را مقید[۱] گویند وچون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی را مطلق خوانند

وهر یک ازین دو نوع اگر با حرفی از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از

حروف قافیه نباید آنرا مجرد نامند واگر با حرفی دیگر جمع گردد آن را بآن حرف منسوب

میسازند پس روی مقید را که تنها باشد مقید مجرد گویند واگر حرف ردف دارد مقید بارد ف

خوانند وعلی هذا القیاس وهمچنین مطلق را مطلق مجرد ومطلق باردف یا باقید یا باتاسیس خوانند

قال السکاکی ثم ان القافیة لاشتمالها علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی وباعتبار ما

قبله

وباعتبار ما بعده اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فهی کونها اما مردفة او موسسة او مجردة

واما تنوعها باعتبار ما بعد الروی ولا یلحقها هذا الاعتبار الا فی اطلاقها فهی کونها اما موصولة

بس بغیر خروج او مع خروج انتهی وانواع قافیه واسامی آن اینست قافیه مجرده وقافیه

مردفه وقافیه موسسه وقافیه موصوله واما حرف قید چون از حکم ردف است قافیه را که با حرف

قید باشد نیز مردفه گویند وقافیه که مشتمل بر حرف خروج ومزید ونائره باشد آن نیز در حکم موصوله است

وازینجا ظاهر میشود که روی اگرچه اصل قافیه است اما حروف دیگر را نیز در قافیه مدخل است

بخلاف کسانی که حروف دیگر را منکرند شعبهٔ چهارم در بیان عیوب قافیه وآن چند نوع است

اول آنکه روی یکجا ساکن ویکجا متحرک آرند چنانچه درین بیت حافظ صلاح کار کجا ومن خراب

[۱] قوله بدانکه روی ساکن را مقید گویند وچون الخ محقق طوسی هم در تعریف مطلق ومقید همین مسلک اختیار کرده لیکن در تعریف مجرد اختلاف چه نزد وی مجرد آنست که ردف وتاسیس نداشته باشد بلکه وی مجرد در فارسی ردف و روی ضمنا ... آن حاصل اینکه روی تنها باشد یا دیگر از باقی حروف قافیه باهم شامل بجز حرف دخیل که وجود ... باثبات تاسیس موقوف است ودر تعریف روی مطلق ومقید هم دیگر محققین اختلاف کرده اند وگفته اند که مطلق عبارتست از روی که بوصل پیوندد ومقید عکس این ووجه تسمیه مقید وجود قید در وی است چنانچه ردف وتاسیس ... مذهب اول روی مقید است بوجه سکون وبر مذهب ثانی مطلق است بجهت اتصال حرف وصل اگرچه روی ساکن است ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد

بهمین تفاوت نیز از کجاست تا بکجا شد و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را جائی ساکن و جائی متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود عیب شمرده اند و الا فلا

نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت و سکاکی گفته و

فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی الشعر والاقرب عدّه عیبا نوع سوم اختلاف روی و این عیب اصلا جواز ندارد اگرچه بعضی این نحو جایز داشته اند که روی در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشند مثل لب و چپ و شتاب و تنگ و صباح و سیاه و تحیات و داس اما جمهور برآنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف ردف و این در اشعار تازی جایز است اما در فارسی اصلا جایز نیست و شعرای عرب جمیل را با [illegible] و منیر را با یعود و رویا تا آن قافیه کنند و سمّی و بیان اینها سناد دانسته کما قال السکاکی

والردف بالالف لا یجامعه الردف بغیرها بخلاف الواو والیاء فانه یجمع بینهما غیر معیب نوع پنجم اختلاف حرف قید یا بعد مخرج مثل عمر و شور را قافیه کردن و این چنان معیوب نیست چنانچه گذشت و در اشعار بعضی از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جائی که روی مقید باشد مثل تجاهل و تکاهل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذو مثل نورد و برد و این هر سه عیب را سناد بالکسر گویند نوع هشتم ایطا و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطا تکرار کلمه است در قوافی بیک معنی اما اگر به دو معنی دیگر آرند ایطا نگویند بل صنعت تجنیس است و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در وی ظاهر نباشد مثل دانا و بینا و حیران و سرگردان و بینا و دانا و ایطای جلی آنست که تکرار در وی ظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و توانگر و مثل الف و نون جمع در لفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین و نمکین و شرمگین و مثل ها در نگاهها و تنها و اشباه آن و مثل گه در [illegible] و ایطای جلی اقبح و افحش عیوب است در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصله ابیات است

قوله سیاه و سیاه [illegible] که مصنف در سیاه و سیاه و بکس و مکس که [illegible] سیاه و سیاه را ایطای خفی و مکن و مکن را ایطای جلی قرار داده حالانکه نزد محققین [illegible] ایطای جلی است ۱۲ محمد عبد الاحد

در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی عیب الایطاء یتقارب المسافة بین کلمتی الایطاء

و امّا اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فقلّ ما یعاب نوع نهم تضمین، آنچنانست
که قافیه در معنی موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو و حسن ترا کسے
نماند الّا خورشید که هر صبح برون آید تا به خدمت کند و پاے تو بوسد اما تابی تو بسوے
او که تا بوسد پا نوع دهم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغییر دهند و این از فحش
عیوبست اما اگر اشارتی بر تغییر نمایند تدارک عیب میکنند چنانچه شیخ آذری درین قصیده
کرده ۵ نماز شام که از گردش قضا و قدر شد زبام چرخ بیفتاد خسرو خاور بعد از چند بیت
اشاره به تغییر قافیه میکند ۵ بنای قافیه را یک الف زیاده کنم بشرط آنکه عیب نکند
خورده اهل هنر سوال کردم از آن نور دیده کاے یار که ای بذات تو آورده کائنات اقرارش
دهر عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیه معمول است و قافیه
معمول آنرا گویند که تحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین دو بیت
خواجه حافظ مستم از بادهٔ شبانه هنوز ساقیا رفت خانه هنوز نیکستی و غمزه بیگانه
توبه کردی ز عشق پیمانه هنوز و چنانچه درین رباعی للمؤلف گر شمع نه دلجوئی پروانه کند
بر آتش از درد پروانه کند فریاد ز شمع من که در آتش عشق پروانه صفت سوزم و پروا
نکند پوشیده نماند که قافیه معمول اگرچه فی نفسه صنعتی ست اما اجتماع آن در یک بیت
معیوب است شعبهٔ پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن بباید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را
در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر این مبحث اشارتی بیان کرده ایم و ازین قرار قافیه
از چهار قسم بیرون نخواهد بود اوّل آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت شاه

---

۵ قوله معمول آنرا گویند که تحلیل الخ ظاهر است که قافیه معمولی یا تحلیلی است یا ترکیبی مصنف هر دو مثال قافیه
معمولی ترکیبی آورده کما هو بین علی الماهر یعنی ایک مطلع و یک بیت خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه که مثال قافیه معمولی تحلیلی
هم پیدا گردد شعر ... مضطرب که دل خوش باد ... شنیدم ناله جانسوز ... عفاک الله ... جزاک الله فی الدارین
... که در لفظ خیر اخیر قافیه در ردیف واقع شده ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی

ثانیاً مصطفی ابروئ غدیر سته کرده در شرع خود مرا او را سیر شد واین قافیه را مترادف گویند
دوم آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت ولیه در صفت زرهم
پای او محکم شد در پی امر جان او محرم شد وچنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک
میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوشن صورت برون کن
در صفت مردان درآ دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا شد دال لفظ پادشا
در تقطیع متحرک میگردد واین قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو
ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور او بت شکن زر و زر از ل شد دست او
تیغ زن بر اوج زحل شد واین نوع قافیه را متراکب گویند پنجم آنکه چهار متحرک میان آن دو
ساکن واسطه باشند واین را متکاوس نامند واین قسم مخصوص بشعر عربی است و در فارسی
نمی آید اما قافیه مترادف در بحر هزج در حالتی که عروض وضرب مقصور یا اهتم باشد می آید
و در رمل در حالتی که مقصور یا مشعث یا مقصور باشد و در مضارع در حالت قصر وتسبیغ و در سریع
ومنسرح در حال وقفت و در رجز وقتی که مذال باشد و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع
میشود واما قافیه متواتر در هزج وقتی که عروض وضرب سالم یا محذوف باشد می آید و
در رجز مقطوع و در رمل سالم ومخبون ومقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و
متقارب سالم و در رباعی ابتر وقوع می یابد واما قافیه متدارک در رجز سالم ومخبون و در رمل
محذوف ومخبون محذوف و در متدارک سالم ومخبون و در مضارع محذوف و در سریع مطوی
اهتم غلط است زیرا که فاعلاتن مخبون فعلاتن بکسر عین میشود و تخفیف این است ۱۲
مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در هزج مجبوب ومتقارب محذوف وکامل سالم

---

سله قوله پنجم آنکه الخ اول قافیه را در چهار قسم منحصر کرده گفت دازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود حالا قسم پنجم
بیان میکند شاید مراد اینکه در فارسی از چهار قسم بیرون نخواهد بود فتامل اللهم احفظ عن ضعفت الحسا فقط ۱۲
محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد سله قوله مخبون محذوف الخ فاعلاتن مخبون محذوف فعلن بکسر
عین میشود در شمشاد و متحرک در میان دو ساکن نیست اصل اینکه بایزده فسر دو فاعلاتن مخبون فعلن
صلاحیت قافیه متدارک شدن ندارد ۱۲ شمشاد

در مصرع واقع شود و اما قافیه متراکب در رجز مطوی می آید ولس [ط] و قافیه متکاوس در شعر
فارسی نمی آید و در اشعار تازی هر پنج قسم با نجای خویش واقع میشود و تعداد وقوع این چهار هم
در بحوری که در شعر دیدم بر سبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود شعبهٔ ششم
در بیان ردیف باید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر که در اواخر
مصاریع یا ابیات بعد از قافیه آرند و اختلاف آن جائز نیست و مثالش این دو بیت
مولانا ظهوری در آه و ناله تقصیر نکردم ◦ چه حاصل گر تأثیر نکردم ◦ دل خراب باده
سرجوش کرده ما را ◦ بهوش باش که بیهوش کرده ما را ◦ و نزد خواجه نصیر الدین طوسی
رحمه الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و استقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط
نیست اما جمهور بر آنند که ردیف باید که کلمه مستقل باشد و همه یک معنی آید و جائز است که تمام
مصرع مشتمل بر قافیه و ردیف آرند چنانچه درین رباعی مولوی جامی من در غم هجر و دل
بدیدار تو خوش ◦ تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش ◦ تا کی چشم سرشک حسرت ریزد ◦
اندر غم هجر و دل بدیدار تو خوش ◦ و شعرای عجم ردیف را در اواخر ابیات
شعرای عجم اختیار کرده اند و ردیف از مخترعات شعرای عجم است اما سکاکی چند بیت خود را
که بطریق مردّف گفته در مفتاح ذکر کرده این دو بیت از آنجاست سکاکی ختام [۵] تنکر
قدری ایها الزمن ◦ بغیا و تو غر صدری ایها الزمن ◦ مداری بدور الاقوام طلعن بهم
الا طلوع لبدری ایها الزمن ◦ و اختلاف ردیف اشعار در شعر اصلا جواز ندارد مگر در صورت
استادی بیان کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته ◦ سپیده دم که نسیم بهار می آید ◦

---

ط قوله می آید ولس الخ یعنی وارد فعلن بکسر عین مخبون یا از فاعلن مخبون محذوف از فاعلاتن نیز میتواند که قافیه متراکب کرد چنانچه خود مصنف رحمة الله علیه در مثال متراکب بیت حکیم سنائی رحمة الله علیه آورده که از بحر خفیف مسدس مخبون محذوف است بوزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین فانظر و انصف و لا تعسف ۱۲ محمد عبد الله عفا عنه الصمد شمشاد

ط۵ قوله ختام الخ تا کی انکار خواهی کرد مرتبه مرا ای زمانه از جهت بغاوت و تیرگی خواهی کرد سینه مرا ای زمانه تو گیج بعد و ر اقوام را که طلوع کرده اند بر ایشان آیا نیست طلوع بدر مرا ای زمانه ۱۲ شمشاد

نگاه کردم و دیدم که یار می آید و بعد از چند بیت درین قصیده ردیف را تغییر داده و اشارتی
بآن نموده و له بهر فال ز ماضی شدم مستقبل که برا نام چنین خوشگوار مے آید تا بهی رسیده
بجائی که بپیش خاطر تو همه نهان سپهر آشکار مے آید امّا حاجب عبارت از ردیفی است
که میان دو قافیه آرند و این داخل صنایع لفظی است و مثالش در حدیقهٔ دوم مذکور شد

الحدیقة الخامسة فی فن المعمّا باید دانست که معمّا کلامی است موزون که دلالت
کند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و قید موزونیت و دلالت
کردن بر اسم بنابر اغلبیت است و الّا میتواند بود که نثری مشتمل بر معمّا باشد و بجای اسم عبارتی
از معمّا حاصل شود و چون حصول معنی معمائے از کلام بدلالات حروف و اشارات الفاظ
میباشد و بحث درین فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
و کلمات تواند بود و حروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت رقمی
سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معمائی درین هر سه صورت سایر و دایر میباشد
و معمّا در کمال و نقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف اسم با ترتیب و حرکات و
سکنات کند چنانچه در اسم حسن در برجیس ای نام نیکوی تو دل از سکون بگذشت و زد
بر حلقه فیروزی بفتح و در اسم علی چشم بکشا ز لعل نمکین جان من بهر تسکین دل بریان
من و در اسم محسن اگرچه سیم باشد نقد دکان نگاه سکه شد محتاج سندان ح را
تاج سر گفته با تصحیح حرکات فافهم و این قسم اتم و اکمل اصناف معماست درجه دوم آنکه معمّا
دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن کند و اشارتی باصلاح حرکت و سکون اسم درو
نباشد و این قسم نیز خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمّیات ازین قبیل میباشد چه اشارت
بحرکت و سکون اسم از محسنات معماست نه از ضروریات امّا درجه سوم آنکه معمّا دلالت بر ماده
اسم نماید و اشارت بر ترتیب حروف دران نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست درجه چهارم
آنکه معمّا دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف حرف

در و باشد چنانچه در اسم شمس یگانه نزد و عالم گزیده ام که سه حرف است که چهار صد بشمار است
نام آن یار هم شد از عدد چهار صد شین و میم و سین خواسته و این قسم ناقص است و نازل ترین اصناف
معما است و نزد ارباب این فن مردود و متروک تنقیح شنید نماید که از اجزای بیت معما آنچه ضروری
الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق خوانند و از اصول آنچه بتحصیل
مادهٔ اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و آنچه بتکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممه نامند
و از لواحق آنچه ملایمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول
داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه
خوانند و از این مقدمات واضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج می یابد نظر
بر بعضی معانی از پنج قسم بیرون نیست اصول مقومه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق مشوشه
و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست
که چون مقصود از معما افادهٔ اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند
بعضی برای تحصیل مادهٔ اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم
و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی دیگر برای سهولت و قسم اول
بنابرین اعمال معمائی بچهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال
تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم در جدولی نموده میشود و چون اعمال تسهیلی سبب
سهولت حصول دو قسم اول میگردد و گویا بمثابهٔ خادم و مددگاران دو قسم است پس اول
بشرح آن پرداختن اولی

جدول اول

جدول اول در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاد
و تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقاد اشارت کردن است ببعضی از اجزای لفظ برای تصرف
کردن در آن و این عمل تصرفی است که وسیلهٔ تصرف دیگر میشود و چنانچه در ضمن امثله معلوم
گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط
یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از آن بلفظ سر و لب و رخ و سیما و روا و اول و تاج و فسر و کلاه

و مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا و انتها باشد نماید و اگر در وسط کلمه است آن را بلفظ دل و میان
و مرکز و میان و وسط و نظایر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان
و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار کردی آشفته و شیدا همه شیدایان را
ساختی بسیر پای سر و پایان اند و در اسم فرید اول فصل بهار است بیا کآخر روز خوش تن و
دامن باغ و رخ دلدار است و در اسم فتوح اگر تا زد سپاه تو سپهر است مه ترا تا شه و شه
کلاه فخر بسر نه تو با آن گوشه ابرو و در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر دل میبرد
دی رو چو مه کرده نهان باز نمود از دی امس و از سه شهر خواسته چنانچه در اسم مجید
چون شرف وصف کله‌داری شاهم گوید سر حمزه از پی [illegible] افسر دارا جو [illegible] و غره و سلخ
و ادب و [illegible] فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و [illegible] ز شاخ [illegible] و جیب و دامن
و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم شکرالله گفته که [illegible] نماید
از غره ماه تا سلخ [illegible] در دلها شمار [illegible] گشت مگر ای شرف [illegible] و در اسم نجیب گریبان [illegible] و جانم [illegible]
دامن افشانی [illegible] ز دامن و اهت گریبان را گریبانی [illegible] و در اسم [illegible] الحدیث [illegible]
سفالین کاسه انگشت صاف یاقوتی عقار [illegible] در دست [illegible] همه در آن اثنا [illegible] و الفاظ
دلالت بر احاطه شیء نماید مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول و آخر کلمه از آن اراده
نمایند چنانچه در اسم موسی پوست از مدعی مغز از دوست [illegible] خواه کین مغز آید از آن پوست
و در اسم خواجه چو قد خویش را از جامه‌ات بیارایی خوش آمد [illegible] جامه [illegible] را کاست
بنماید [illegible] جامه جامه جیم است و حرف وسط اگر زیاده بر یکی [illegible] دلها و مرکز [illegible] گوشه
چنانچه در اسم ابو اسحاق یک غنچه حلوا آب شد از شرم دندانش [illegible] گونه [illegible] لب [illegible]
دلها ز حلوا سوخته [illegible] و در اسم [illegible] رقیب [illegible] خو است [illegible] نام [illegible]
و دول [illegible] گشته [illegible] زیر و زبر [illegible] و تا [illegible] چلیپ قاف [illegible] حرف اول کلمه را افزوده [illegible]
وسوم [illegible] چنانچه در اسم [illegible]

فارسیم را و جانب و سوی و گوشه و کنار و پهلو گویند و از الف گاهی حرف اول اراده کنند
و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش که میرسد
جانب ما ناوک خوبان کم و بیش که جانب لفظ ما الف است که در آخر کلمه واقع شده و اگر از ما آ
خواهند جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات انتقادی بواسطه
اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ویسی آن شوخ بفن ساحری هر نفسی که پنهان زد ابروی
فره گشته پیسی که ساحر که کمان تیر فرماید کار که از سوی ندیدیم و ندید است کسی که
پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حا و الف است و کار فرمودن آن عبارت از
انداختن است و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر بماند که وسیله انتقاد شد و چنانکه در اسم
سراج دل ما بود که آه بباد فنا داد تا جان بجو و از دل آشفته وار که لفظ تاج ان ترکیب
یافته که وسیله انتقاد است و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ ان مقصود است و از لطائف
انتقاد آنست که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم آنچه دندان
او را با گهر یکسان سهم که از شکر بنیم شده پوشیده و پنهان است که در اسم لفظ شکر بنیم است
و چنانچه در اسم لقمان در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر که گشته ساکن غیر خود ساکن نخواهد
دگر که و نوعی از انتقاد آنست که حرف را بذکر درجه او که در عدد حساب کلمه دارد مثل ثانی
و ثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید جهان پر از کرم یار و مهر و مثل یار یدش
که بر حساب عنایات خود بیفزاید که از عبارت سابع تا یات خود که تحلیل و ترکیب حاصل آمده
حرف واو مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی شعر واحد
باشد باعتبار معنی معانی تجزی سازند به دو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ
یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و تجزیه اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر مستقل یا بعضی
مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه ما بعد یا
ما قبل خود نباشد اما مثال تحلیل به دو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم

خرّم گوشهٔ شکر تو در دندان شد شرفت از دو در خرّم و خندان شدن بمعنی خرّم و دان بمعنی احراز
داشتن گسست و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر رعا جزا نداز
ورک نامستی خاص و عام شد ورقبا باشد شرفت قادر شود و لفظ قادر بدو جزو تحلیل یافته و مراد
از هر دو لفظ سست نه معنی فتامل و اما مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد
چنانکه در اسم خرّم صاف راح روح پرور در خمار شد نیست چون دُردِ کسی در دست ساغر گار شد
لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته و از اول همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امرست از آوردن
در پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد درین صورت تحلیل زیاده بر دو جزو
نخواهد آمد و فائده این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم بدر
گذشت و چنانکه در اسم شاهی گر دشنه غمزه ات از جور و کین شد در دل شیدا سپاهی
نازنین شد در دل شی دار هی گفته و لفظ راهی بدو جزو که یکی از آن غیر مستقل ست تحلیل
یافته و آن دلالت بر قلب ما میکند فافهم اما اگر از بعضی اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده
شود درینحالت تحلیل بسه جزو و چهار جزو نیز ممکن ست اما مثال تحلیل بسه جزو مستقل چنانچه
در اسم علا یا بدان ز لیستی ای خواجه بخبر خواری چیست شد بنده عزّ ابدی یافت بنیکان
تا زیست شد لفظ نیکان بسه جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که آن تازی ست و در تازی نی را
لا گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ مازندران که اسم امان از و حاصل شود و چون تحلیل
سبب سهولت اعمال دیگر میشود در اکثر اعمال تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن در آنجا
گزارش خواهد یافت درین محل از مخافت تطویل و تکرار بر همین قدر اقتصار رفت و تحلیل
در حقیقت از فروع عمل تنصیص ست چنانچه ذکر کرده شود اما عمل ترکیب عبارت از انست که
مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در معنی شعر یک لفظ نبوده باشد در معنی معمائی یک لفظ
اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند و خواه
غیر مستقل اما مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم عمر مصرع

دریهای کسان را بتمام آن غمزه شد صید خود ساختن بی دانه و دام آن غمزه شد لفظ دامان
ترکیب یافته و مثال غیر مستقل چنانکه در اسم بیگ گرچه در بیت رقیبان با من تحت بند
است از بیگانه‌ها ایک آن نهاد و اعتبار به لفظ مثالی به جزو غیر مستقل ترکیب یافته و چنانکه
در اسم درویش مصرع دوش از غمت یکتا بنازای سیمبر شد بدر دل شد است تیری ور دواندوش
بدر شد لفظ درویشی در تجانس ترکیب یافته و چنانکه در اسم شیخ طاهر خط اگویم کسی کس تیره شد دل
خطا گو بدیلی چون مست عقل با بند باکشتی اند و جزو مستقل و غیر مستقل ترکیب شده و گاهی
ترکیب از عبارت فارسی بلفظ عربی مستفاد شود و چنانکه در اسم عبید این خسته کو بیگان صنم
باید که باشد جای او بیا از سر یحیی باسر زند بر پاست او شد از لفظ ترکی که ترکیب یافته
اسقاط الف از مقصود است و از لفظ در بیت تبدیل رای ردیف با مراد است فتامل
و مولانا شرف الدین علی یزدی در عمل مطرز عمل ترکیب را بر اسم ذکر نکرده و منشا ترک
این عمل همانا همین باشد که ترکیب در اکثر متفرع بر تحلیل میشود و پس در نظر تحقیق از اعمال
تحلیل نیست بلکه داخل وی است اما در جاییکه ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود و تحلیل را در آن
مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب را بر اسه عملی باید شمرد و
ازینجاست که مولوی جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را عملی علیحده قرار داده اند اما
عمل تبدیل عبارت از آن است که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد بعضی از حروف عمل تبدیل
دیگر که غیر حاصل باشد بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک
عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حروف و غرض از قید بیک تصرف
احتراز است از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود و چنانکه
در اسم سعید از نقابت مهر است که در عهد تو دل شد پیوسته گداز و دو چندان گرد دنهای
لفظ عهد بسبب عمل انتقاد ساقط شده و یا بجای آن بتوسط عمل حساب حاصل آمده و این
نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند

تا اشکال تبدیل چنانکه در اسم عوض لب حوض چون دهان شستی ٭ چشمه خضر شد
کنارهٔ حوض ٭ و چنانکه در اسم اسعد دامن هر گل بسوی خود کشد زین بوستان ٭
خاک خوش زو چاک زد بلبل جمله را ای دوستان ٭ آخر این چهار لفظ که خاک و خوش و زر و چاک
باشد چون بحرف را تبدیل یابد خار و خور و زر و چار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطهٔ تحلیل
حصول یابد چنانکه در اسم نبی دیدند نشان قدرت در ولیشان ٭ خواهند ازان نشان
ترا بی ایشان ٭ از لفظ نشان چون شان را بی بلفظی سازند نبی شود و لفظ شان ترا در
خطاب ساخته بتحلیل کلمهٔ ایشان و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم رشید
از گرد رخ مهر آنچه نیاید بتقریر ٭ خواهم که او و صورت آن ماه شیر ٭ و مهر را چون قلب کنند
های او تغییر نیابد و آنرا بهی که صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود
باغ را دست گل از باد مرصع یابی ٭ به برآب قبا صورت مربع یابی ٭ از لفظ مربع چهار
گوشه مراد است و از لفظ چهار گوشه تبدیل قافی صورت بدال غرض است و چنانکه در اسم
مسکین مانند زر شود رخ من تا تو نگری ٭ مسکین بدل تو کند کیمیاگری ٭ مراد از کیمیاگری
زر شدن مس است و ازان تبدیل مس بعین مقصود است فتامل و چنانکه در اسم اسمعیل
بت یکسال ساقیا سینه ٭ سوز دم زان شراب پارینه ٭ لفظ قیاسی ترکیب یافته و آنچه قیاسی
نباشد سماعی است و از سال که چون های او بلفظ سماعی بدل شود اسمعیل حاصل آید و گاهی عمل
تبدیل بتصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح میداور قیب آن
سهی قد را پسند ٭ کاندر رخ هر کس چو گل از ناز خندد ٭ از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره ٭
برگوشهٔ ابرو زد و سر پیش افگند ٭ گوشهٔ ابرو نون است و از گره زدن و سر پیش افگندن
آن تبدیل نون بفا مراد است و گاهی تبدیل بوساطت رقم هندسی حاصل آید چنانکه در اسم
ایوب شمشاد به پیش یار سیمین بر ما ٭ پیوسته زرسم عزت استاده بپا ٭ القصه بن عزت
عوض باشد و چون رعی او را استاده یعنی راست بنویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل

می یابد وگاهی لفظی که در وی تصرف نمایند تمامی مبدل شود چنانکه در اسم نعمت مسیفر و شد
یار ما نازو رقیبی هر زمان ٭ مانع ست آن ماه را و مالقیمت داده جان ٭ و از نوادر و
بدایع طرق تبدیل ست این تصرف در اسم دارا ز لفش که نقاب آن رخ گلگون شده
ز دشانه و آن شب دراز افزون شده ٭ بر سر چو کشید آن صنم دامن زلف ٭ از زلف و
آنچه بود پیچ بیرون شده ٭ کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام ست از لفظ دال را از
سر ممر و از آن حرف را به تخمیم و از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون پیچی او بیرون رود
بالف تبدیل یابد جدول دوم در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل ست اول تنصیص و تخصیص
دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف هفتم استعاره و تشبیه
هشتم عمل حساب اما تنصیص و تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض حروف اسم
یا تمام آن بعینه و این را تنصیص گویند دوم قصد اختصاص و امتیاز آن حروف بقرینه که
بوجهی از وجوه دلالت بران نماید و این را تخصیص نامند و اظهر طرق و نصب قرینه آنست
که صریحا محل مراد و نشان وی دهند و این چند نوع متصور است یکی آنکه تعیین مقصود باشارت
نمایند بی تعرض بحرف و کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم گر به کرم و خنده میکند دشمن ٭
نام چو بید شهرت زکرده خویشتن ٭ دیگر آنکه تعیین حد مقصود بلفظی کنند که متصل با او باشد
چنانکه در اسم ایاز ای از تو بهاری چه میدان هوس ٭ از بین تو حاصل شرف نام
تو بس ٭ آنچه در مصرع اول ما قبل لفظ تو واقع شده حروف اسم ست دیگر آنکه بلفظی یاد نمایند
تر که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت باو نمایند چنانکه در اسم جمال تاج مالک
را تا بی کشور حسن ٭ سر حدت لبست تا لب لعل ٭ دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن
و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار رسد ای لوت گلگشت روضه جنت بستان ٭ نام تو
بهار است که ندارد پایان ٭ و حاصل این عمل مجرد حروف ملفوظ ست و جائز است که از بعضی
حروف تنصیصی لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلا اگر راه دریا درین عمل گویند و از راه همان

الفاظ او خواهند و انند یا کم اراده نمایند جائز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای لفظ
تخصیصی اراده بمعنی کنند تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند چنانکه
در اسم افراسیاب افسر سرباب اگر دریافتنی ۱۲ سر تازی خوان که بوقت نگاشتن سر را
در تازی راس گویند و اف سر راس تحلیل حاصل شده و گاهی در مجموع حروف تخصیصی لابد
حصول تصرفی بکنند و آنرا دو لفظ اعتبار نمایند و درین صورت باید که ایمائی بتعدد آن کرده
شود چنانکه در اسم میرامان دیدم مهی خرامان زان بر ۱۵ ول فرو زیر بسی ۱۲ معاذالله شد
شرف را نام شریف دلبر ۱۲ و گاهی مجموع حروف دو اسم را مندرج بیکدیگر در یک
محل آرند و جدائی هر اسم اشارتی کنند چنانچه در اسم حیدر و توران در توحیدران
آن درین افتاده چون بیند شرف ؎ گوهر نام تو و نام رقیب آرد بکف ۱۲ و در اسم
امام و دین من میان درد و غم زار و کشته از جور و کین ۱۲ از میانم آن یکی این سو
یکی آن سو ببین ۱۲ و گاهی تخصیص بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه
در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش ۱۲ نام صنمی که هست و اهاشید اش ۱۲ و گاهی
متضمن کنایه باشد چنانچه در اسم امام که گاهی چون یاد ز زآورده ام ۱۲ آیینه
پیش نظر آورده ام ۱۲ اما عمل التسمیه عبارت از انست که از اسم حرفی مسمای او خواهند یا از مسمای
حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را اسمیست مثل الف و با و
تا و ثا الخ و اول هر اسمی مسمای آن اسم باشد و آنچه زاید بر مسمی است آنرا بینات آن حرف
گویند و بینات شانزده حرف باتفاق در حرفی واقع شده مثل ا ل م ن ج د ذ ص
ض ق ک س ش ر ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است

سله در بعضی رسائل شیخ تامه نگار در گذشت که شانزده صحیح بی نون است چه زیادت نون وجهی
ندارد گوییم که اگر خلاف قاعده باشد گو باش اما در لهجه و کتابت اهل زبان مع النون باشد
و اکابر فن تاریخ هم حساب نون کرده اند ۱۲ از احسن الاغلاط مولفه شوق نیموی
عظیم آبادی ۱۲ ۱۲

نزد بعضی بینات آن نیز دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره آن
و مقطعات سور قرآنی مقوی قول اخیر است مثل الر طه حم یس که در هیچ قرائت بالف ممدوده
روایت نشده و ازین قرار عمل التسمیه متنوع بسه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حروف مسمای
او خواهند نوع دوم آنکه از مسما اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حروف بینات او اراده کنند
و این نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرز است که اکثر
معمیات اشعار درین کتاب از نتایج طبع او ایراد یافته اما نوع اول چنانکه در اسم شرف
زین جانب شرع و زان سوی کشف هر دو راهی است درین میان شرف را شد و گاهی حصول
اسم حرفی باعمال معمائی باشد چنانکه در اسم صاعد نیست این آیه آخر که بر اعضا وارم
کشف خوبی است ار و ریاضت انگار هم که لفظ صاد بتحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه در اسم
فتحی چون نخواهد یار با آواز نی بشنو از نی آن نفس تحسین و سبب شد از لفظ سین که بتحلیل
تحلیل حاصل آمده حرف ش مراد است و درین قسم گاهی اسم را بتثنیه یا جمع ذکر کنند و ازان مسمیات
آنرا خواهند چنانکه در اسم مقصود من نیم از ناخوشی خویش مشوش که هر من آفاق گشته
پر ز دل خوش که لفظ ناف که بتحلیل و ترکیب حاصل شده چون بر گرد و قاف میشود و چنانکه در
اسم یحیی که آه برآمد از دل محنت کشش که آتش دل عالم بگیرد دون برکشش که خون
دل گرم بجوشش از دیده که گو از دل ما بگیر دریا آتش که از لفظ یا آب جمع یا مراد است
اما نوع دوم از تسمیه که از مسمی اسم او خواهند چنانکه در اسم قمر قصد جان و دل
ناتوان رنج کشی که رخ چو ماه بپا پی منوده ماه وشی که یکبار از رخ چو ماه فی خود است
و بار دیگر رو اراده کرده و چنانکه در اسم نوری نزد ما حسنی که آن بی قدر و یار ما
است آخر که بو و بیوجه خواهش رو است که از اسمای حروف آنچه بی الف و یا باشد
نون است و گاهی لفظ مشتمل بر مسمی که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نمیسازند چنانکه در اسم
بهانام من بی همه من از غایت ناز که از دامن شیرین تغییر و شد و درینجا مراد است

وسیله تسمیه شده و گاهی لفظ حرف را که بمنزله اسم جنس است ذکر کنند و از آن اسم مسمی
اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم قاسم چون خواست شرف که نامش آرد بقلم ع
طی کرد دو حرف را بقانون ستم ع از لفظ قانون ستم اسم نون و سین و تا را اسقاط نموده آنچه ماند کرده
سوم که از اسم حرف بینات آنرا اراده کنند و این را صاحب حلل مطرزه ابداع نموده و بنای
اشارتی باراده بینات واقع شود چنانکه در دو اسم امام و امین لعلش به بینات دو جوهر
زکان خویش ع نام رقیب گفت گهی گاه از آن خویش ع و وجه مراد از اسم لام و
میم است چون دو بار بینات لام را بگیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات
میم بگیرند امین حصول یابد و چنانکه در اسم عبد القادر بنده چون دامان خود را بسته کرده
شد تمام ع دل میم از قصر و فصل اسم را داد آن سقام ع صاد قصر را اسقاط نموده و بنای
صاد را بجای آن آورده اما عمل تلمیح عبارت از آنست که اشارت نمایند بحیثیتی یا بیتی
که در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنائع شعر مذکور شده و آنچه در استعمال ارباب تشکیلات
توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلماتست که در محلی مشهور و مسطور یا مذکور
شده و یا حروف مفرده است که در مواضع معین از برای علامت اشیا مرقوم سازند مثل
رقوم تقویم و اصطرلاب مانند آن چنانکه در اسم احمد گر فاتحه را دریابی ع حاجت نبود
شرف بهیچ پاره ترا ع و در اسم الیاس سوره حسن چو بر صورت خوبت شد ختم ع سوره
خاتمه ذکر مجیدت شد نام ع خاتمه قرآن سوره الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم
در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور است
مثلا در ثبت کواکب سبعه بحرف آخر آن اکتفا نمایند و شمس و قمر را س و ر می نویسند و علی هذا القیاس
بروج دوازده گانه و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه ره علامت
روز و ل علامت شنبه و صفر علامت حمل و الف علامت ثور و ب علامت جوزا و ج
علامت سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت است و در ثبت ایام هفته

الف علامت یکشنبه و رقم دو علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی تعیین نموده
بجای آن می نویسند و چون در مقام اشارت بآن چیز نمایند ذهن منتقل میشود بحرفی که
مخصوص اوست چنانکه در اسم شمس دوش سروم بتماشای گل بهیه آمده قمر از شرم
نهان گشت چو خورشید آمده در بیجا ترادف وسیله تلمیح شده چه خورشید مرادف شمس است
و چنانچه در اسم اویس ناهید زهره مشتری میگردد شد او قیمتی است و مشتری دارد مهره
و چنانچه در اسم قیصر و رنجت با شرف مشتری و ماه جبین از دل اوج شد صورت زیچ
بدر سیا چه تلقیح نگار شده و در اسم صاحب با آنکه دل ز من برده ستم بجان اسیرش شد
بدل صاحب است را باچشم شیر گیرش شده گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود علامت
او باشد ذکر کنند و مراد نسبت او را اسم بیارند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند چنانکه
در اسم [illegible] رزقی که فدا ایست نام او کرده شد روی فلک دو خانه مخوذ شد دو خانه
زحل که جدی و دلو است کنایه بآن نموده و علامت آن ط و ی مقرر است اما امثال
آنچه در محل مذکور باشد چنانکه در اسم لبیک ای محرم کعبه آنچه در ره گوئی شد باید که نهفته
ذکر آن سه گوئی شد آنچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف آنست که
از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند عام
از آنکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شروان
شرف از نام شریف تو نشان میجوید شد لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید شد و در اسم
بهمن نشانی ز نام ثبت دل نواز شده بهم بر لب چو توان گفت باز شد از جان روان
خواسته دار ز جوهر و پوشیده نماند که الفاظ مستعمل دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا اسم است
یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف در جمیع این اقسام واقع میشود
اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود و خواهم یکی
جانان عمری دراز گشتن شد تا آن دهان و دندان بهم بباز گشتن شد از لفظ باز گشتن

[illegible]

عود مراد است و آن مصدر است و در ضمائر چنانکه در اسم هاشم و آشفته حسن است شرف
در دل او هجر دوری نگار دلبر دلدار مجو ع و در اسم همام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند ع
ماه است در میانه ایشان نگار ما ع و در موصولات چنانکه در اسم مجدالدین یکدم از حجاب
برون نه پای وسواس ای خطیب ع نقش آنان چو که دارند از حضور دل نصیب ع لفظ
آنان مرادف الذین و نقش او الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم
زان شاه سوار کشف رسیدائی ع چون نام سوال کردم از جیلانی ع بر طلعت سمن هم کند یکتا
ز موسی ع پس گفت تمام گشت اگر میدانی ع از موشعر خواست و مراد از تمام گشت آنکه
که مقصود با تحصیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم [illegible] گر شرف را واز فراق [illegible] دو
جهان ع نام نیلو زند میان میدان ع مراد از زند میاند لفظ [illegible] است و در حرف چنانکه در
اسم یوسف هوس زهد و ورع بود شرف را در دل ع از درد دل [illegible] در آمد [illegible] و [illegible] از
از درد دل قلب فی مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد ز جای
کینه خلاص ع گمان [illegible] کرد و نشان و [illegible] شناس ع از لفظ گمان [illegible] باطن مراد از
و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم شمسی از صورت نام او لشکر روشن شد چشم الفصیح تر زبانی
گوید ع و در اسم نورالاسلام هست نام آنکه روشن شد بدو بیش چشم جان ع روشنائی
مسلمانی نکوتر زبان ع و چنین مواقع بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن باب باشد
اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم عبدالسلام
بنده ترکی شدم هر زلف که می پیش نام ع آنچه اول گفتمت بخوان بتازی والسلام ع
اما اشتراک آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنها بی ترادف در معما متعذر اند
زیرا که مقصود در معنی معمائی حروف الفاظ است و با [illegible] معنی کار نیست و در ترادف
مجرد دریافت معنی حقیقی ذهن از مذکور بمقصود انتقال نیابد و ادراک آن ابعد از علم [illegible]
موقوف بقرینه نباشد و درین صورت وقت و خفائی که در معما باید در ترادف تنها

بیشتر نیست و در تدارک این قصور اشتراک را با ترادف ضم سکنند و طریقش آن است که لفظ
مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از و بحسب معنی شعر مفهومی باشد و بقصد معمایی لفظی که
مرادف او باشد باعتبار مفهوم دیگر چنانکه در اسم الغ بیک گرانی گشت حاصل
پی چو بدم بر سر کویش ای سبک و جانم بگه بنشستم بجان و دل دعا گویش بله درین بیت
لفظ گرانی حسب معنی شعر در مقابل سبکی آمده و بقصد معمایی در مقابل ارزانی و از ان
لفظ علاحده است که مترادف گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه بر سبیل
ترادف آرند چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم سحر که نام نگار بشوقی که دلم داشت
یکی گشت نهاره ای یار و توام فرد و مهری بر مهر بله دیدار تو باشد که بهشتم بیدار بله از مهر عند نسخه
اول بطریق تلمیح سعد خواسته و از دوم لفظ عین و از وی بملاحظه اشتراک و تسمیه حرف عین
اما عمل کنایه عبارت از ان است که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از ان لفظ موضوع له
اورا خواهند و این عمل بر دو قسم است کنایه ابداعی و کنایه اختراعی اما کنایه ابداعی آن است
که موقوف بر مادهٔ که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه مراد اسم را بصفات و حالات و عوارضی که
اختصاص بآن دارد نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظهٔ آن انتقال بمقصود نماید و این
نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر از اسماء مثلثی که نقشش حاصل است و لب بله شرح
بشنو از شرف ای حیرانی شد اوربر ابر است بهم مرکز و محیط بله نصف محیط مغربیش ثلث
مثلثی بله پوشیده نماند که حرف را بنصف محیط در اسم مذکور واقع شده و آنرا باعتبار تاخر
مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مثلثی گفته و عدد حرف ز از ثلث خا میشود و چنانکه
در اسم شمس نام سیم بله فست روشن کنم منفصل بله ثانی دو ثلث تا لث و ان هر دو ثلث
اول شد و این نوع را باعتبار حصول اسم معما بسوال گفته اند الا در حقیقت لغز است و گاهی
در کنایه ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین بخاری نقیب
کسی که گل کام بچیده بلی رنج طلب کس بمرادی نرسیده بله زنهار دلا تو در کمین باش و نگردد بله

تا در تو شود دا دات تعریف پدید شد مراد از ادات الف و لام است و نوعی از کنایه ایمای
بطریق تلمیح حاصل میشود چنانکه در اسم علیشیر ایمای که فرشته صورت و حور لقا است شد
پیرایه حسن ادب و علم و حیاست شد تا سر تو از ایسه شد و شیر سیتا ولی شد بشود رشت
سرا و لیس شیر خدا است شد و فرق درین قسم کنایه تلمیح آنست که در تلمیح حرف یا کلمه
مشار الیه عین مقصود میباشد و درینجا واسطه مقصود میشود و از قبیل ایمای ایماکی است
این معمیات میر حسین شافعی نشاپوری در اسم جعفر آنکه بهشت از بیش سوز نه بزم بهشت شد ماه هم
هست که زیر قدش شاخ سر شد و در اسم تقیا و در لا و درین انکار رو یا بهجان صحه وزان آنچه پیدا
رخ دلبران به شد آنچه وزان باشد یا و است در اسم عبدی چون سه عارضش سر و قدان آن
حور نژاد شد مه تا بنده نباشد شود سر و آزاد شد تا در اسم لفظ الی مراد فوت تا است و لام او را
آن نا دگفته و ساقط نموده و الف او را بنده گفته و بلفظ قید تبدیل کرده و چنانکه در اسم
لطیف هست بر روی طبق ماه بجای نا نش شد چرخ فیروزه چو افضار از بهر خوانش تا
از لفظ فیروزه چون روزه برده و باقی قلب شود لیف حاصل آید اما کنایه اختراعی آنست
که اشارت نماید بلفظی که بعضی از اعمال معمائی حاصل شده باشد یا تجنید حاصل شده با لفظ
سابق منضم گردد یا ذهن از و بلفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه پس کنایه اقتراسی
اشارت نمودن ست بتکرار لفظ چنانکه در اسم محمد یا حسن گفتم چو یار گفتم قدود شد از اول دوم
از دوم سوم نامد بود شد و نوعی از صور تکرار است که از لفظی معنی اراده نماید و از ضمیری که راجع
بان لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع مقرر است چنانکه سعید را
چنانکه در اسم سعد رقم حسن چو با او دیدم شد و از خانه نشان پسیدم شد از رقم مهر حسن
سین و از ضمیر او که راجع به مهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایه ایمائی است چه خانه چهارم
خانه مهر و محبت ست و از چهار حروف دال مقصود است و چنانکه در اسم ابو اسحاق میات
شرقدش سر تو نگر کاینشان شد نهاده سر بهم و در میانه دل بجو و شد از سر قد و دو الف

خواسته ودر اسم توبوسته واز ضمیر ایشان که راجع بشعر و قدسست سبرهم گفته وسین وقاف
حاصل کرده واز دل شمار ادست ودرین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمه خود و خویش و مانند آن
جویند چنانکه در اسم امام اینچه ز آینه ام توقع بوده آب در عکس خویشتن بنموده ودر اسم
قوام گر شبی شرح جمال تو شرف وارانده ماه بخود شود و دردلش آن وا مانده از بخود
شدن ماه اسقاط رای قمر مرادست وگاهی این نوع کنایه را با تسمیه ضم کنند چنانکه در اسم
سیف قدرت حرکت کرده والف بخود شده تا تو دل سرگشته رسته آری بشمار شد از بخود
شدن لفظ الف حذف مسمای او مرادست ولفظ سرگشته درینجا از محسنات معماست واز
لطائف این نوع است این معما باسم آدم محتسب جمهای ئی دی بر سر کوی بر بخیته
شد تمامی شاگرد آن باده که بر سوی بر بخیت شد لفظ شاگرد بتحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل

عمل تصحیف

تصحیف عبارت از آنست که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول ماده اسم اشارت
نمایند واین اشارت را دو طریق است یکی آنکه بصیغه تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف
و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظایر آنست واین نوع را تصحیف وضعی نامند دوم
آنکه اشارت کرده شود بمحو یا اثبات نقطه که مابه الامتیاز بعضی حروف است از یکدیگر واین را
تصحیف عملی گویند و مورد این عمل از حروف هجا بیست و دو حرف است و در شش حرف
دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه عمل مجتمع است اما تصحیف وضعی با وضاع مختلفه
وقوع می یابد از آنجمله یکی آنست که صیغه تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف
باشد اضافه کنند چنانچه در اسم ابوتراب شعر در صورت ایوب صابر شده تراجویند که باشد
از دوروشا کرده ودر اسم فتح الله در صورت بوسه تو حالی عجب است شد میر و شرف و
آب بیانش سبب است شد و چنانکه در اسم میرحسین چون بلیشو دسوار بر حسن سیم زکین
بسیر و دو تو صورت این با جدا بین شد ودرینجا تصحیف بضمیری که راجع بمحل تصرفست
مضاف شده وگاهی صیغه تصحیف را بی اضافت استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب

گرد ران بیت عفو باشد ای شرف شد صورتی زان خوشتر آید بکف شد و در اسم بشیر
بامید کامی که آید بکف شد بسی نقش بر دل نگارد شرف شد و در اسم عمران گر ندانی نام آن
تنگ لب شیرین دهان شد دیده بر شکل و بالش بند و زان نقشی بجوان شد و در اسم ناصر
نام تو ای ناسور در یاد دل والا گهر شد تا نقش کردم سیر بصر شد محو از و نقشی دیگر شد از یک نقش
تا ناخواسته و از دیگر حرف با آنها تصحیف جلی که در ان محو یا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از
نقطه بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند آن نمایند بسه طریق می آید یکی آنکه حروف مهمله را
منقوط سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطه دیگر بیفزایند چنانکه در اسم افضل گرد در وسط
فضل شتابان نقطه ایست شد یک قطره چکید سرو بر آید ز کنارش شد و در اسم شیخ اویس
آبروی علی تا شود پیدا من درویش را ساکنم صرف نهی در هاستی اشک خویش را شد و در
اسم خضر تیر است بر ورق گل دو خال عنبر فام شد که گر بخضر در آید شرف بر آرد نام شد و جامع
تصحیف جلی و خفی است این معما باسم شیخ علی آمد مبین چهره پر از قطره خوی شد دیدم
بیخ از سوال کردم از وی شد بر ماه ستاره ها چه تصحیف بود شد چون گفت به تصحیف دگر بردم پی
مراد از تصحیف ها دگر لفظ جلی است که تصحیف او شیخ علی شود طریق دوم از تصحیف جلی آنکه
حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه در اسم حسام از چشم من چو ریخت باران گهری که بود شد در چشم
قطره باز دریا در نگشود شد و در اسم مسعود دو دانها بهر نثار افشانند و دل سر نهاد شد شمع
در بزم تو و موی سخن سر بکنده بود شد طریق سوم آنکه نقطه را از محلی به محلی انتقال نمایند چنانکه
در اسم یوسف خال لبها داری تو ور گردد به زیر لب عیان شد از شرف خبر صورتی به ... نماید
آن زمان شد و در اسم [illegible] دل از گر نگاه آری [illegible] اشک یا لا فقط [illegible] بهر نثارش
د سیم شد و از بدایع صور تصحیف جلی است این معما باسم شرف از ... قطره
برداشت سر ... تا این طلوع مهر ... چیز دگر شد مهر ... چیز ای عجب ... ها
از شرف این نکته ... گر تو ندانی خبر شد و در اسم عمران ... انجم [illegible] جانان ...

در تسهیل کار ما نیز آن خوش است طریق کار ما آنکه تحلیل حاصل شده نقش است
فافهم اما عمل تشبیه و استعاره و عبارت از آن است که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا بیشتر
اراده نمایند که با آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعدهٔ استعاره که بیان
آن مشروحا در حدائق او لگذارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شد که وجه شبه در مستعارله
و مستعار منه باید که ظاهر باشد در اینجا نیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میان
قوم متعارف بود تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید و از حرفی که تحصیل آن باین عمل
بسیار واقع میشود یکی الف است و تشبیه آن بقد و سرو و علم و نخل و نظایر آن کنند چنانکه
در اسم ابراهیم گفتم نه بیاد است که نام تو ندانیم ـ بنمود قد و خنده زنان گفت براهیم ـ
و در اسم حسام حریم چشم مرا سروت ار بیاراید ـ کند نثار رهران گوهری که دارد چشم ـ و در
اسم حیدر رایت وصف یار رفیعت چون برافراز دست ـ از حیا دارا بیندازد علمها را همه ـ
و در اسم جم هر که زان لب چشید طعم رطب ـ نخل خرما زبن بیندازد ـ و دیگر از حروف مذکوره
سین است و تشبیهش با اره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گر اره نهی بسر این بنده بیدل ـ
حقا که ز مهر تو نبرد سر موئی ـ و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن ـ نشان
چو زلیس آن ترک سخن ـ مراد از شیرین حلوا است و رسته دندان نیز گویند چنانکه در اسم
شمس الدین طرفه لبی رسته دندان چو موج ـ شکل دهنش در آن میان پیدا شد ـ و دیگر از
حروف مذکوره نون است که آنرا با برو و هلال تشبیه دهند و جیم و دال و لام را بزلف و صاد را
بچشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال وی بهیان دو شکل ابرویش ـ مشرف چو دیده دل و دین
بساخت در کویش ـ و در اسم اختیار رخ تا او دو هلال دارد چیدا از ناخن ـ من نقش زده تمام
ناسش زبنازه ـ و در اسم محمود قسم محمود خوبان است نامش هم عیان بود که ـ بیجای شکل دهانش
اگر نقش دهان بودی ـ و اکثر امثله این عمل در مطاوی ابحاث دیگر گذارش یافته و در اینجا
بهمین قدر کفایت است اما عمل حساب و آن مشتمل بر پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم

عمل حساب

حرفی سوم اسلوب رقمی چهارم اسلوب احصائی پنجم اسلوب انحصاری اما اسلوب اسمی
آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بآن عدد دارد
اراده نمایند چنانکه در اسم عما و بهر نظاره تو بگاه عتاب و خشم ما خواهم من از دماغ پریشان
هزار چشم شد و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصریح است این نوع معما چندان دقت ندارد
پس اگر حصول اسم عدد باعمال معمائی باشد دقت و لطف می افزاید چنانکه در اسم تاج
در لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام ما ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام ما و در اسم عبید
نام آن شه عجب بدست آمد ما صد و رشته چون نهفت پیدا شد ما صورت شه سه است و ازان
حرف جیم خواسته و چنانکه در اسم بلال چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم ما نهاد بر لب یاقوت
رب سته و دندان شد سته دندان سین و لب یاقوت یا است و از تالیف آن لفظ سی حاصل
شده که لام ازان مراد است اما اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از ذو اسم عدد
آن حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست نامت ای جانفزای دلبند ما آشفته گشت
و مور ابرو دامن گل افگند ما و دامن گل لام است و ازان لفظ سی خواسته و در اسم عثمان
مرا گفتم بنام خویش کن شاد ما بچشم و گوشه ابرو نشان داد ما از گوشه ابرو حرف حا مراد است
و ازان لفظ ثمان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل تو در شمار خود است ما تا ز طرف
دهان نه پنداری ما از شمار لام لفظ سی مراد است اما اسلوب احصائی آنست که خواص و صفات
و احوال عدد را ذکر کنند و ازان اسم آن عدد یا حرف او یا نقش او خواهند مانند زوج و فرد و
ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب تعریفات
آن بتفصیل موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب حاوی آن
نمیتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسط بیان نموده در اینجا
مختصر بذکر مثالی چند ازین اسلوب اقتصار میرود چنانکه در اسم سلیمان سی در نیم پنج ده دهها
در میان ما یکی بس است بدان ما مقصود بالتمثیل لفظ پنج در ده است که پنجاه میشود و ازان

اسلوب حرفی

اسلوب احصائی

نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه زین سیل سرشک من کرده آهنگ اوج گردون شد
تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون شد درخشید و آحاد آنچه از یکی تا هفت طاق است
الف و جیم و ها و زا است و آخر را که زی باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ
خون آورده و چنانکه در اسم یعقوب غایت عقل خمسی هزار شد پس در اول عدد و زاید
بین شد اول عدد زاید دوازده است و چنانکه در اسم قاسم شد ستاره چو ریخت اشک
فزوده کرد این کار مهر تجید او شد عبارت سدس تازه تصحیف جلی حاصل شده و لفظ تازه
که شش صد و شش ست سدس آن صد و یک باشد و از آن قاف خواسته و از مهر تجید شمس خواسته
چون نقطهای او برید رسم شود و اما اسلوب انحصاری عبارت از انست که معدودی را که در عدد — اسلوب انحصاری
معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و از آن عدد او را خواسته چنانکه در اسم احمد از خدا درهای
جنت شد میعاد کلیم شد مفتح تازه استقسات آمد آن ذات کریم شد خدایگی و درهای جنت
هشت و میعاد کلیم چهل و استقسات که عناصر باشد چهار است و چنانکه در اسم منصور
مستور بود ناسوتی ولیکن میکند تشریف شد از مهر گشت مر شمار جهات را شش ست را از لفظ
مستور شش صحیح ل کرده و شمار جهات مشهور آنست و فقیر در مصطلحات طبی گفته باسم مجید
پری کن مزاج از امور طبیعی شد که از قدر پاک ارکان بر آمده امور طبیعی هفت و ارکان — اسلوب رقمی
چهار است اما اسلوب رقمی عبارت از انست که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند
و از آن عدد او را خواسته و این بدو طریق می آید یکی آنکه اشارت نمایند باثبات صفر
از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را با یکدیگر ترکیب دهند اما اول چنانکه در اسم
سراج در خط خوبی چو زمینه خواهی باج صفری کم کن زاولین لفظ اخراج شد چون کند رقم
صفر از خاکم شود سین گردد و فقیر در اسم رضا چون دل آشفته ام یکپایه بالاتر رود شد می هنر
در راه بی پایان عشقت گر رود شد و اثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیله اعمال دیگر باشد چنانکه
در اسم جمال تا طلوع ماه مهر آشتیش از شوق شمال شد شد مکرر اولین برج شمالی اغروب شد

مراد از اولین برج شمالی حمل است و رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار عدد بشش
اسقاط دو صفر مراد است از ۶۰۰ عدد که رقم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از
رقم شین کم کنند جیم شود و مثال طریق دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم حیدر سوال کردم
از آن دلبر محاسب نام ۞ ز لطف کلک گهربار ساخت زیور دست ۞ یکی میانهٔ هشت
و دو و دو رقم دان را ۞ شمار کرد و درآورد حرفی از سر دست ۞ چون رقم یکی را میان هشت
و دو و دو نویسند دو صد و هژده شود جدول سوم در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است تالیف
و اسقاط و قلب اما عمل تالیف عبارت از آن است که مواد متفرقهٔ اسم را که بوساطت اعمال
دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تنصیص آنست
که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد میباشد باعتبار معنی معمائی و در تالیف مواد
اسم را جدا جدا ایراد می نمایند در مواضع متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد میباشد و
مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم از آن است که حروف مفرده باشند یا کلمات و تالیف
بدو طریق می آید یکی آنکه اجزا اسم بپیوندد بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را تالیف
اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند
اما تالیف اتصالی و آن گاهی از نظم بسبب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام
اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر بهائی که ابتدای حال است ۞
دستی ز برای آخر کار ۞ و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بسبب ترتیب و اسلوب بیت
چنانکه در بیت مذکور اما اگر قرینهٔ دال بر ترتیب یافته شود روا بود که مقدم را موخر ذکر کنند چنانکه
در اسم بابا ۞ پیدا آن سر زلف که پیوسته نهی پای بر وی ۞ گر بدست شرف افتد بجهانش ندهی ۞
و از نوادر این قسم است آنچه ملا میر حسین نیشاپوری گفته در اسم محمد مومن میرزا در مدح و
ثنای شاه جمشید مکان ۞ سلطان فلک سریر و دارای جهان ۞ گردون لوحی نوشته آمد
اهل دل ۞ خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن ۞ گاهی واو عطف دلالت بر ترتیب

و وضع اجزا نماید و آنچه بعد از واو مذکور شود موخر باید داشت و آنچه ما قبل اوست مقدم
باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شریف ردی وفا از شکوه برتاب وز جان میگو بجای بیت
غایت شکر و رضا و فضل و افضالش و واوی که در معنی شعر بمعنی عطف نباشد در معنی
معما گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بای معیت و بر کیرا و ف علی سے آید افاده تالیف
کنند چنانکه در اسم جنید ردی جانان بدیت دل و یدت به که غافل بکعبه گردیدن و در
اسم عماد بر ما فگن ای شاه کرم چشم عنایت کز درد تو درمانده درین شهر لیما ندیم
و در اسم ابوسعید از غایت دوستی دهم او را دل زر بر سر دست بر سر زر دندان
واوح و فراز و نظایر آن قائم مقام بر شود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ماه و مهر
تا جبین گویند باید که بود تاج مناسب او را اف سر ماه و تاج او سین و تاج هنا
که اسم است و ستاره گفته و چون مواد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند که
تصریح نمایند بتعیین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را بآن
ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلعت شد فلک بی سر و پای پری از طرفی آفتاب
وز طرفی مشتری و در اسم فتوح توی آنکه ز آغاز و انجام فتح بیمین و یسار تو زیور
گرفت و گاهی وسط را میان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود خورشید سر اندازد و
گل دل بازد هرگاه که عشقت آورد سر بمیان و درین قسم گاهی ذکر از وتا که مرادف
من و الی باشد توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا هیچ آن پری باشد قاف
تا قاف مشتری باشد و در اسم ابوطالب را از ابرو مگو شرف کارست از سر طره
تا بلب رخ او اما تالیف امتزاجی آنکه شئ بتوسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه
رستم سرو سهی که طوبی اسما از سدره[۱] برگذشته در شهر تا درآید رستم زسر گذشته و گاهی

[۱] سدره بالکسر درخت کنار سدرة المنتهی درخت کنار بیست بر آسمان هفتم از قاموس و ملح اللغات و منتخب
و منتهی الارب و کشف و بهار عجم و بالفتح غلط ست ۱۲ از ازاحة الاغلاط

لفظ در تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم سرمان شدم با آن ور دستم ز نام خواجه نشان ٭
نداد بارم و گفت اطـراف دربان ست ٭ و لفظ قلب و دل و اشباه آن در عمل
مرادف وسط است چنانکه در اسم بختیار آن بت که دل از پارهٔ خارا دارد ٭ تا شد که بی سیم کی یارا
دارد ٭ و گاهی اوساط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف خی طلبت
کز دولت عنبری ٭ در معرض محلی از تو فزود چشم کند ٭ و گاهی لفظ پر شدن در امتحان
و مانند آن ذکر کنند و دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیدی که در وقت
پر ز بلاست ٭ و ز بلا جمله کاست دل پر جاست ٭ و در اسم میر قاسم تا شرف درست
میگیرد قلم ٭ بار قلم اسمی بر آمیزد بهم ٭ مادهٔ نام لفظ قلم اسمی است که از امتزاج حروف
بیکدیگر حاصل میشود و از غرائب تصرفات تالیف امتزاجی این چند معماست در اسم احمد
دل ما ظرف و دل ما مظروف ٭ و ز لب دوست بجز هیچ موقوف ٭ و در اسم حمید
در همی ار گوید حد باید زدن بشرع است و دین ٭ عکس آن گوید شرف گویا معما باشد
این ٭ و در اسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند ٭ خوب بروی تو عکس کرد آن جان ٭
و در اسم مبارک کام دل ست نامست دل زان گرفته در پرده رمز شرف تقهه خبر عارف
هنر ور ٭ و در اسم محمود صورت جو دهست و بس خواجه و الا گهر ٭ انیس ملکش کلاه مثل
کلاهش کمر ٭ و در اسم شاه گرگین می برد یوسف ما باز رقیبین بحیل ٭ یارب آن
گرگ شود طعمهٔ شاهین اجل ٭ اما عمل اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنان است که
حرفی یا بیشتر از حروف حاصله را بیندازند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از آنچه
غیر مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل
نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص منه بهدف ناوک
تصرف سازند و از درجهٔ اعتبار بیندازند و این را اسقاط ضمنی گویند دوم آنکه منقوص را

عمل اسقاط

در غیر منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را مثلی خوانند
و در اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل میتواند شد بنوعیکه هیچ عملی از
اعمال اصولی و فروعی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم قوام سه را بدور ریز تو خوانیم نا تمام
وان در دلش بماند وی ناتمام بوده اما در اسقاط مثلی تخصیص منقوص بوسیلهٔ عملی
از اعمال تحصیلی صورت نه بندد و الفاظی که دلالت بر تنقیص نمایند آنرا صیغهٔ اسقاط گویند
و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی معین باشد
از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص معاً میکند مثلاً لفظ ناقص و ابتر
و کوتاه و مختصر دلالت بر نقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم علی ور چشم ناقص آید ماه تمام
وزبی چه صورتت بجویند اهل کمال معنی و در اسم کیخسرو کی سخن کوته کنم تا رو نماید صحبت
یار زیر بالائی ست باقی سخن را هوشدار و لفظ محذوف و تهی و خالی و اشباه آن اشعار
بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند چنانکه در اسم سیف تشنه ام وجهان پر آب حیات
یا سبوی تهی کنار فرات و صیغهٔ عام آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین
و درین صیغه ناچارست از انضمام امری دیگر که افادهٔ تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی
امثله معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغهٔ نفی ست و اگر این بلفظ نیست
و نبود و مانند آن باشد متوجه بمنقوص شود و اگر بصیغهٔ ندارد و مانند آن بود عاید بمنقوص منه
گردد چنانکه در اسم بلال تیغ از سکستی نباید وی بپیوند را گسل بلا بردل خوش است
آما سر دوری ندارد دل و صیغه که درین عمل بسیار واقع میشود کلمهٔ بی است و آن در
اسقاط صیغی بر ادات انتقادی داخل میشود و در اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا آنچه دال بر و
باشد می آید چنانکه در اسم یعقوب رقیب چون شرحت از روی یار شد خرم عقوبت
تو اگر بی نهایت است چه غم و چنانکه در اسم احمد صباح مرو چو بی مهربانی از غم یار

تشنه لفظ تیغ ... و بکسر خطاست سعدی گوید ... بیابان ... تشنه ... بیرون آرید در حیاتش نیافت و کیسه ... از غم ... کرده

بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار ﴿ و در اسم قطب شاه شکست خوبی درگریبان خود آهم
پنهان کشتم ﴿ قطرهٔ ره رفت و در دامان محبوب او فتاده ﴿ و دیگر الفاظ که مشعر سقوط
منقوص باشد مثل رفتن و نشستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و کشادن و گزیدن
و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گسستن و سوختن
و نهفتن و زیان کردن و برباد دادن و زدودن و سایر آنچه بوجهی از وجوه دلالت
بر نیستی و جدائی نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این
افعال گاهی بمنقوص منه کرده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی
بمتکلم یا مخاطب یا غائب بسبیل افراد یا جمع بصیغهٔ ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری
ازان در ضمن امثلهٔ ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین دل بنده از حسن خم میرانند
رقیب از کمین آستین بر فشاند ﴿ و در اسم محمد گر باز کنی ز محرومی رو ﴿ دامان تو
گیرم و امانت ندهم ﴿ و در اسم سلطان لب ساقی و لطف بجید او ﴿ گر بود کو میباش
می پیمان ﴿ و در اسم مسعود دوش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل طرح کشادی پیرهن بر آفتاب
انداخت گل ﴿ لفظ کشادی تحلیل یافته و از دامن سرو اوست و پیراهن در او چون به آفتاب اندازد
آفتاب بلا اظهار بود مقصود و یا بتمثیل لفظ رخ کشادی هست و گاهی صیغهٔ اسقاط بطریق لغت آرند
آنچنان است که منقوص منه را یا صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص ازو و این صفت یا لفظی مفرد باشد
که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعضی اجزای آن بر منقوص دال شود و بعضی
بر اسقاط آن چنانکه در اسم جمشید چون دید شرف کرشمهٔ ساقی ما ﴿ از جام تهی زپا در آمد شید ﴿
لفظ تهی که صفت جام است هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاط او و چنانکه در
اسم بهمن دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرده ﴿ بهر من دل سوخته بود آنچه عیان کرده
لفظ دل سوخته در معنی بیمائی لغت لفظ بهر من واقع شده اگرچه در معنی شعری لغت متکلم است
و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند و لفظ سوخته بر اسقاط آن و چنانکه در اسم منوچهر

عمل قلب

و در آفتاب چه گردد جوان تیر انداز چو چشم خویشتن از نام خویش گوید باد لفظ تیر انداز
تیر انداز که صفت جوان واقع شده دلالت به تعیین الف دارد و لفظ انداز بر اسقاط شین
و چنانکه در اسم ابو منصور گرانی بسوخت جان شرف نام نیک یافت از هجران جانگداز ترا همه ...
اما عمل قلب عبارت است از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بر آن منتج گردد
و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بر آن کند مثل لفظ قلب و دل و عکس و بازگونه و نظایر آن
درین صورت آنرا قلب صنعتی گویند و اگر فحوای کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط با الفاظ مذکوره آنرا قلب جعلی
خوانند و در جعلی اگر چنان بود که قلب او در اوست بعینه در محل خود و هر تغییر تصرف کرده آنرا
قلب جعلی عینی نامند و اگر مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند قلب جعلی مثلی خوانند چنانچه
در بحث اسقاط گفته شد و اگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و تمام ترتیب بر گردد آنرا قلب کل گویند
و اگر بعض ترتیب قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع
این عمل یا بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب نام او جستیم و گم شد دل من ناگهان
بو هی دل گر بشنوم یا بجز نام او نشان بود قلب در مصرع اول که دل من بر آن دلالت میکند استحسانیست
چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی وجوبی است و فهم
صیغه قلب کل لفظ قلب و بازگونه و عکس و گشتن و نظایر آنست و صیغه قلب بعض لفظ آشفته و پریشان
و بهم بر آمده و اشباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند صیغه قلب کلی خواهد بود و اگر بکلمه
دو حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثله این اقسام در مطاوی اعمال سابقه
سمت گذارش یافته و درین مقام نیز مثالی چند از آن نموده میشود مثلاً چون لفظ ترسم ماده اسم رستم
سازند و کسوت نظم او برین منوال باشد رستم نامش چه گویم و نگویم بیین رقیب ترسم که بهم بر آید
آشفته شود قلب بعض و صنعی باشد و اگر چنین ادا نمایند رستم ترسم که سرش
بر قدم افتد ز روز سپه قلب کل جعلی عینی بود و اگر چنین گویند رستم ترسم که سر تیغ زند بر سر من

[illegible]

قلب جعلی مثلی باشد اما مثال قلب کلی چنانکه در اسم منوچهر دل پی نام رفته با دیده شد
زه چو تم بود باز گردیده شد و قلب بعض چنانکه در اسم حمید دوشینه شرف چو زار در ماند
آشفته مدیح باز میخواند شد و قلب کلی چنانکه در اسم حیدر مجنون که دائم چون شرف
معشوقه دارد و درون شد در حی خود بپیش او فتد دیدار لیلی پاک نیست شد گاهی تصحیح
این عمل بدیگر اعمال معمائی حاصل شود چنانکه اسم نبی کاتب تقدیر خط مشکبار شد بی قلم
بنگاشت بر رخسار ما شد از عبارت بی قلم بنگاشت بن گشت حاصل آمده و چنانکه در اسم
سهراب از سیل سرشکم ای سهی قد شد بهشت آب گرفته راه بحید شد عبارت [illegible] [illegible]
گرفته تحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بی وساطت عملی
دیگر از اعمال معمائی تمام نشود چنانچه در اسم حسن سخن را چو سر در میان داشتم شد نیز رشته تمام
نیکو نبود شد اینجا عمل انتقاد وسیلهٔ اتمام قلب جعلی عینی شده چنانکه در اسم امین که جهان
پر شود از سرو قد لاله عذار شد زان میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار شد در اینجا
عمل تشبیه و استعاره واسطهٔ اتمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم [illegible] ناست
نهان میداشت از من شد چو رشدی داشتم وی گشت روشن شد در اینجا عمل تنصیص
و تخصیص وسیلهٔ اتمام قلب جعلی مثلی شده فتأمل و در این مقام مباحث اعمال ضروریه تمامی
با تمام پیوست جدول چهارم در اعمال تذییلی و آن شش عمل است اول تحریک و تسکین
دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اضمار پنجم معرف و مجهول ششم تعریب و
تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در مبحث حلل تعرض بذکر این اعمال ننموده بنابر
آنکه از ضروریات معما نیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال در حسن
معما افزاید اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف یا
تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم ملک زان می که چلیپا تو بود نیست عجب
گر زیر و زبر یافته خود را هر یک شد مراد از می لفظ مل است در ملک که اشارت بفتحه و کسره

آن نمود و در اسم حسن زاهد خلوت نشین چون دید حسن آن جوان شد چون دل باشد
ولش مفتون آن ابرو کمان شد از لفظ مفتون نون را بجا بدل کرده و مفتوح حاصل
شده و در اسم الغ کشته زلف و قدش دل گرفتاریم بهر دم شد هزار زلف پیاپی به پیش قفا
هم شد یعنی غین را لام پیاپی به پیش آید و همچنین لام را الف و از یک پیش تقدیم
و از دیگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم امان بین لباس ازرق صوفی و
دامن کش زدی شد کرده می زیرش نهان و میکند انکار می شد لباس ازرق او
میشود و از زیر می نهان کردن اسقاط یای او مقصود است و این کار میکند یعنی زیر
خود را نهان میسازد و اینجا مراد از زیر کسره است اما تشدید و تخفیف عبارت از آنست
که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم فرخ خوش بود ناکام
زینت آن رخ همچون قمر شد بر سر آن رخ کشیدن دانها از مشک شد لفظ دندانها
بترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از آن تشدید است اما مد و قصر آنست که حرفی را ممدود
سازند یا مد از حرفی بیندازند چنانکه در اسم بهاء بهر سو نهان بیند اما چه حاصل شد نه بیند
سوی آرزومند بیدل شد مند بیدل می شود که اشاره باسقاط آن نموده و در اسم
شهاب زلف او را صورت مقصود بود شد پیش ما مقصود زلفش را نمود شد از زلف
جیم و از آن لاله شده خواسته که صورت شده است و از ما آب مراد است و مقصود زلفش
را نمود یعنی مقصود نمود اما اظهار و اسرار عبارت از آنست که حرفی مکتوبی را که در تلفظ
در نمی آید مثل هاء ناله و هاله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم
مهدی می پیش صنمی که دل زخم خون کرده شد احوال دل زار به محرم پروده شد گفتم همه ی
و پاپیچ ناگفته شنا شد زین پیش اگرچه داشتم در پرده شد ماده اسم لفظ همه دی است که
که های اول او را اسقاط نموده و های دوم را اظهار کرده و در اسم خواجه جان زخم
خدنگ غمزه ترکانه شد خوشی عجیبه کردید لها خانه شد ناگفته دل از خوف خدنگش آخشد

عمل تشدید و تخفیف

عمل مد و قصر

عمل اظهار و اسرار

نگذاشتند لهذا اشرف چنانکه فامی خوف را با الف که خدنگ عبارت از انست
تبدیل نموده و واو را مضموم یا اشارت لفظا نا گفته و درین عمل باید که اشارت باظهار
یا اسرار کرده شود اما معروف و مجهول آنست که حرکتی مجهول را معروف سازند یا بالعکس
و معنی معروف و مجهول در بحث قافیه مذکور شده اما مثال این عمل چنانکه در اسم نوذر
تا بیکی دل خون خورد هیچ بید از لعل لب تهر شهٔ پسین نوش آید که باشد سیر از آن در وز بهر شهٔ
پسین نوش آید که سیر باشد یعنی اشباع و اشته باشد و در و ز بهر حرف راست و چنانکه
در اسم نرگی یکی با طالع و بخت همایون شه یکی زیر و زبر گشته دگرگون شه ماده اسم لفظ
یکی است و دگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسرهٔ کاف و از دگرگون شدن
زبر تبدیل یای یکی بحرف مقصود است و چنانکه در اسم نوپان در طرف نقاب[1] بنگر
ابدل که بوده شه پسین رخ آن نگار مائل بگشاده شه از طرف نقاب نون ملفوظی مراد است
و پسین او را مائل بگشا د گفته و این اشارت مجهول بودن ضمهٔ نون است اما تعریب و تعجیم آنست
که چهار حروف را که مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکه در
اسم بشیر هست ای سپهر از تو هر چه داری شه خورشید و ستاره را پناهی شه از لفظ سپهر
چون خور او که حرف سین است تبدیل بلفظ شی یابد بشیر با بای فارسی شود و لفظ پناهی
بدو جزو تحلیل یافته یعنی پای فارسی نهی کننده و ستاره است که دو نقطه باشد و در
اسم سراج از بهر دعای آن مه زیبا چهر شه بر داشته دست عالمی از سر مهر شه حاصل
زدعای دست بر داشته بین شه اکثر ستاره کرده رو سوی سپهر شه حاصل الجار است
چه [illegible] بر گرده راج میشود و بر داشتن کشر ستاره اشارت است به تبدیل جیم فارسی بجیم
تازی درین دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین است و معمیات این جدول از نتایج طبع
ملا سید حسین شفیعی نیشاپوری است جدول پنجم در شرح لغز و ماهیت آن بباید دانست که

[1] نقاب بالکسر چیزی بند از صراح و تاج اللغات و منتخب و منتهی الارب و بهار عجم و بالفتح خطا است ۱۲ ازالة الاغلاط

لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز
دلالتی که دران خفائی باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف
و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا است و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم
لغز میتوان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه جلال ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه چکد ؎
بر رخ مجلس نشینان فلک خال شود ؎ چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی ؎
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود ؎ ور فصیحی بخرد یاتی آن نام بزرگ ؎
بر زبان بگذراند بیقین لال شود ؎ و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز
آورده که هر چه بوجه قصد الغاز می گردد و لغز دلالت بران کند مقصود نهان باشد
بی ملاحظه آنکه اورا دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مسرح انظار قصد اسم میباشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مطرح اشعه اشارات معمائی صلوح نمایش
امری دیگر معتبر است و شعور بآن مستتبع شعوری دیگر پس اگر قطعه مذکوره را لغز دارند
حاصلش بخیر و لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از آنکه اورا معنی هست یا نه
و اگر معما شمارند مراد ازان لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی تا اینجا سخن اوست
و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معما ظاهر گردد و قتالی از موجبات حسن
وجود لغز آنست که احوال و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صادق
آید و صفات و احوالی که دیگر چیزها را با مقصود دران شرکت باشد بعضی اورا نباید که
مجموع آن مختص باو باشد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبهه نماند و اگر صفات متناقض
و احوال غریبه که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود جمع کند
بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبائع را به اطلاع امور غریبه رغبتی تمام میباشد و فائده لغز
تشحیذ خاطر و تجویه ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود و در خلال
آن تیر صفت که شد و مان آماجش ؎ وز طور کلیم راز جو معراجش ؎ هر چند به خورد و

وضیعی مثل سست شده حکام دهند از بن دندان یا حسن شده و نقیض گفته در اثار
چیست آن شکل مدور بر مثال آسمان شده نیست گردون لیکه جا دارند در وی اختران
اختر انست ره ها بیضه از شفق باشد قبا شده وآن همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان شده ضبط راز
از وی بیاید گر ز نی تیغت بسپر شده پوست کنده میکند یا رز دل خود در اعیان شده ظرف او از
خوان قسمت لقمها دارد لذیذ شده لیکه در ظرفش نیابی لقمه بی استخوان شده گرچه دیگر سست
و دندان بی جگر افشرده است شده در تبسم خنده دندان نماساز دعیان شده چون ترنج زرد دست
افشار نگذارد ز دست شده شبه و مانند سن بدست هر که افتد در جهان شده خوب باد و در بالک
اکثر نصیب اغنیا است شده که فقیر بینوا را دست رس باشد بر آن شده و گاهی لغز بیان مقصود
گفته شود چنانچه در کمان من خود کج و راستان زمن راست روند شده راست نظم چو گشت
دولت ور و شده پشت از پی خدمت چو گشتم خم که دمه شده از هر طرفی زه زه شنوند شده و گاهی
در لغز اسم مقصود را بطریق معما در آخر ذکر کنند چنانکه در عصا دستگیری که دید پا بر جا شده کمر
بسته پیر و پا لیسش شده موسوی نسبت است و از آدم شده پیشتر ذکر کرده قرآنیست شده چون حنا
عاشق است و آشفته شده شفق از وی بیان وانمایش شده و درین موقف حدیقه پنجم سمت
اتمام پذیرفت خاتمه کتاب در سرقات شعریه و شرح احوال اقسام آن و بیان آنچه
بآن تعلق دارد باید دانست که اتفاق قائلین عموما در غرضی از اغراض مثل آنکه شخصی
را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بضد این صفات مذمت کنند داخل
در حد او سرقه نیست چه این معنی در عقول و عادات کافه ناس تقرر دارد و فصیح و غیر فصیح
همه درین امور شریک اند اما وجوهی که دلالت بر آن غرض نماید مانند تشبیه و استعاره و
کنایه و نظائر آن سرقه را در آن وجوه مداخلت میتواند بود و دیگر بعضی از تشبیهات و استعارات
که از غایت شهرت در عقول و عادات استقرار یافته باشد در حکم غرض مذکور پیدا کرده مثل
تشبیه شجاع باسد و جواد به دریا و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوییم که اخذ

خاتمه کتاب

وسرقه در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو بر چند قسم منقسم میشود
اما قسم اول از نوع ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغییری در لفظ و معنی
اخذ کنند و این را در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و
معیوب است علامه تفتازانی در مطول آورده که عبدالله بن زبیر در مجلس معاویه حاضر بود [illegible] ۴۵۸
این دو بیت را بنام خود خواند ؎ اذا انت لم تنصف اخاک وجدته ❊ علی طرف الهجران
ان کان یعقل ❊ ویرکب حد السیف من ان تضیمه ❊ اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل
ترجمه اش اینست که هر گاه تو با برادر خود انصاف نکنی بیابی او را بر طرف جدائی اگر عاقل است
و دم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر مفری غیر از آن نداشته باشد پس معاویه
گفت که بعد از من تو شعر گفته ای هنوز عبدالله از مجلس نخاسته که معن بن اوس داخل شد
(یعنی بعد رو آنچه من طرف شام تو شعر گفته ای)
و قصیده خود را که این دو بیت نیز در آن داخل بود برخواند آنگاه معاویه بعبدالله بن زبیر گفت
که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبدالله گفت که لفظ و معنی همه از وست
اما چون او برادر رضاعی من است من بتصرف شدن شعر او سزاوارترم و این قسم را
شعرا صاحب قدرت بعمد ارتکاب نمینمایند مگر بسبیل توارد خاطر چنانچه غزل خواجه حافظ[1]
که مطلعش اینست ؎ حافظ از باغ وصل تو یابد ❊ ریاض رضوان آب ❊ از تاب هجر تو
دارد شرار دوزخ تاب ❊ من اوله الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت
لفظی از الفاظ موجود است و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ
محمد حزین سلمه ربه ؎ زلفت بجادوگری آن لب نمکین چند ❊ با مشک بهم کرد و بداغ
دل ما ریخت ❊ بعینه در دیوان تقی اوحدی یافته شده و نزدیک باین قسم است سرقه که معنی را
بتمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ یا بعضی الفاظ مترادف بیارند چنانچه این بیت امرؤ القیس
وقوفا بها صحبی علی مطیهم ❊ یقولون لا تهلک اسی و تجمل ❊ لفظ وقوفا که جمع واقف است

[1] قوله چنانچه غزل خواجه حافظ الخ این توارد عجیب است معلوم میشود که [illegible] یکی بر دیگری سرقه [illegible] از مطالعه تذکره ها خوب روشن میشود

حال واقع شده و ضمیر بها راجع بمنازل است که در بیت ماقبل ذکر کرده و ترجمهٔ این بیت
که یاران من در حالتی که مرا کیشان در منازل می ایستند میگویند من که هلاک مشو از
حزن و صبر کن و این بیت را طرفه که متاخر ازوست در قصیدهٔ خود آورده و بجای
تحمّل تجلّد گفته و همچنین این بیت عباس ابن عبد المطلب ع و ما الناس بالناس الذین
عهدتهم ۞ و لا الدار بالدار التی کنت تعلم ۞ فرزدق در کلام خود آورده و بجای تعلم تعرف
گفته و چنانکه این دو بیت مولوی جامی ع سیل غم ابروی تو هم پشت دو تا کرده
در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرده ۞ بیت بار غم عشق تو مرا پشت دو تا کرده در شهر چو ماه
نوم انگشت نما کرده ۞ اما قسم دوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را با جمیع الفاظ یا بعض
الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند و این قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر
ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوح است چنانچه درین دو بیت بشار من راقب
الناس لم یظفر بحاجته ۞ و فاز بالطیبات الفاتک اللهج ۞ سلم من راقب الناس مات غماً
و فاز باللذة الجسور ۞ ترجمهٔ بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود
و رسید بچیزهای پاکیزه مرد شجاع قتال صاحب لهجه و معنی بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم
مُرد باندوه و بلذت رسید صاحب جرأت مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب
اختصار لفظ خوبتر است و ازین قبیل است این دو بیت امیر خسرو ع گفتم که بالای
تو ماند لیکن نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم ۞ مولوی جامی ع گفتم قد ترا و ز شرمم
سر بالا نتوانم کرد ۞ و اگر ماخوذ و ماخوذ منه در رتبه مساوی باشد فضل و رجحان اولین
راست مثل این دو بیت سنائی دادهٔ خود سپهر استاند ۞ نقش الله جاودان ماند ۞
انوری نقش طبعی سترد روزگار ۞ نقش الله نتواند سترد ۞ و این دو بیت کمال
اسمعیل گر بهر موی جز لعبت تو دلی داشتمی ۞ کردمی آن همه در پای تو قربان اینست
سزا است حافظ گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد ۞ همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

واگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت ملا محمد صوفی
چنانکه با رقیبان در ره عشق که مور لنگ با چابک سواران حزین سلوکم در طریق
عشق با یاران بدان ماند که مور لنگ همراهی کند چابک سواران را ظاهر است که
شعر اول باعتبار اختصار لفظا ابلغ است اما قسم سوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را تمام
اخذ نمایند و درکسوت الفاظ دیگر ادا سازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد
مقبول و ممدوح است و اگر هر دو در رتبه مساوی باشند ترجیح اولین راست و اگر ثانی
نازل تر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال هر یک ازین ابیات پیدا است استاد
ابوشکور بلخی در سنه سه صد و سی از هجرت مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه
از انجاست بدشمن برت زندگانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد درختی
که تلخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی مر ورا همان میوه تلخ آرد پدید از و چرب
و شیرین نخواهی مزید و حکیم فردوسی که متاخر از وست گفته درختی که تلخ است
وی را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد
بر ارباب مذاق ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت ملائمت الفاظ و سلاست کلام
خوبتر واقع شده و درین دو بیت فردوسی ز گرد سواران که برشد بدشت زمین
شش شد و آسمان گشت هشت ازرقی آفرین بر مرکبی کز ماه پیکر نعل او جرم
خاک اندر سپهر نیلگون گیرد مکان اغراق در شعر ازرقی زیاده تر است و قائل
مولوی جامی بر من از جور تو هر چند که بیداد رود چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود
اهلی شیرازی هر چند که از هجر توام خون رود از دل از در چو در آیی همه بیرون رود
از دل این هر دو بیت در جه تساوی دارند ظهوری بر آن ناتوان صید بیداد رفت
که در دام از یاد صیاد رفت حزین ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد در دام

مانده باشد چنانچه در قطعه باشد * شعر اول بسبب لفظ ناتوان و اختصار کلام بلیغ تر
از ثانی است و این دو بیت ابو الفرج گر ز جود تو مصاهرت یابد * قطرهٔ ژاله زرین
دهد هوای عقیم * انوری گر یک بخار بحر کفت بر هوا رود * قطرهٔ ژاله زرین دهد
سحاب * بیت اول بسبب تناسب لفظ مصاهرت و عقیم لطف زیاده تر دارد اما نوع
غیر ظاهر سرقه و آن چند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند و شاعر
آنست که در اخفای تشابه کوشد کما قال جریر فلا یمنعک من ارب لحاهم * سواء ذو العمامة
والخمار * وقال ابو الطیب ومن فی کفه منهم قناة * کمن فی کفه منهم خضاب *
ترجمه بیت اول اینست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان که صاحبان عمامه و
مقنعه یکسانند یعنی مردان شان مانند زنانند و ترجمه بیت دوم اینکه از ایشان کسیکه
در دست او نیزه است مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است و
تعبیر کردن ابو الطیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار را بزن خضاب بند مثل مانند کردن
جریر است مرد عمامه دار را بزن مقنعه دار و این است معنی تشابه و از این باب است
این دو بیت انوری بر آنی که خویشتن بزاری بریزی * برای رضای تو من نیم بر آنم *
خاقانی تو بر آنی که جانم آن تو است * من که خاقانیم بر آنکه تو آن منی * وظاهر است
بمعنی ملک ۱۲
که ادعای بیت ثانی مشابه با ادعای بیت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر
سرقه آنست که معنی شعر ثانی عام تر و شامل تر از اول باشد کقول جریر اذا غضبت علیک
بنو تمیم * وجدت الناس کلهم غضابا * وقول ابی نواس لیس من الله
بمستنکر * ان یجمع العالم فی واحد * ترجمه بیت اول اینکه چون بنو تمیم بر تو غضبناک
شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه از خدا مستبعد نیست که تمام عالم
را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر از آن یک کس فضل بن جعفر برمکی است و پوشیده نماند
که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است اما شعر ثانی عموم و شمول زیاده تر دارد زیرا که

عالم کل است و نوع ثانی جزوی از عالم است و ازین قبیل است این دو بیت سعدی
تا مهر آئینه یابد بشهر دیگر رفت ۔ که دل نماند درین شهر تا ربائی باز امیر خسرو گفته ما
که دیگر به تیغ ناز کشی ۔ مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی ۔ عموم و شمول در بیت امیر خسرو
ظاهر است تمام شد قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی را از جائے بجائے نقل کنند و از بابی
بباب برند چنانچه درین دو بیت بحتری ۔ سُلِبُوا واَشرقتِ الدِّماءُ علَیهِم ۔ مُحمَرَّةً فکانّهم
لم یُسلَبُوا ابو طیب ۔ یَبِسَ النَّجِیعُ علیه و هو مُجَرَّدٌ ۔ عَن غِمدِهِ فکانّما هو مُغمَد ترجمه بیت
بحتری که در باب جماعتی از مقتولان و مجروحان گفته اینست که لباس ایشان را کنده اند
و خونی که بسبب کثرت جراحات بالائے بدن ایشان است چنان مینماید که گوئی لباس
ایشان را نکنده اند یعنی خون بمنزله جامه شده است و ترجمه شعر ابو طیب که در تعریف خون
آلوده شدن شمشیر گفته اینست که خون بران شمشیر منجمد و خشک شده در حالتیکه برهنه
از غلاف است و چنان مینماید که گویا غلاف کرده شده است پوشیده نماند که معنی هر دو
شعر واحد است اما بحتری در محلے صرف نموده و ابو طیب در محلے دیگر برده و ازین عالم است
این دو بیت امیر خسرو ۔ زلف تو سیه چراست مانا که ۔ بسیار در آفتاب گشته است ۔
صائب ز سیر خانهٔ آئینه چون برون آید ۔ گمان برند که در آفتاب گردیده است ۔
چیزی را که امیر خسرو بزلف نسبت داده میرزا صائب به روی معشوق نسبت نموده و
مقصود[1] هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است فافهم و ازین باب است این دو بیت
سعدی ۔ شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد ۔ که خویشتن زده ام آبگینه بر سندان ۔
ملا وحشی ۔ من خود گره بکار خود انداخته ام نه تو ۔ زین پیش یا منت گر بر جبین نبود ۔

[1] قوله و مقصود الخ در بیت اول مراد شاعر آفتاب رخ بودن معشوق است و در بیت ثانی بیان زلف معشوق نیز که
مطلب بیت صائب اینست که معشوق چون سیر آئینه خانه میکند بوجه انعکاس چهره او چنان تیره میشود که گویا از آفتاب برآمده
ظاهر است که درینجا آئینه را آفتاب قرار داده نه چهره معشوق را بخلاف بیت اول که درانجا ظاهرا چهره را آفتاب
و زلف را آفتاب گشته میگوید ۱۲ شمشاد

در بیت اول جفای معشوق را به سنگدلی تعبیر کرده و در بیت دوم بچین پیشانی باقی
مضمون هر دو واحد است قسم چهارم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی ضد
معنی شعر اول باشد چنانکه درین دو بیت ؎ اَجِدُ الملامةَ فی هواکِ لذیذةً ٭ حُبًّا
لذکرکِ فَلْیَلُمْنی اللُّوَّمُ ٭ ابو الطیب ؎ أَأُحِبُّهُ و اُحِبُّ فیه ملامةً ٭ اِنَّ الملامةَ فیه
من اعدائه ٭ ترجمه شعر اول اینست که مییابم ملامت را در عشق تو لذیذ از روی محبتی که
بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کنندها ملامت کردند ترجمه شعر دوم این است که آیا میشود که
دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا که ملامت
فعل عداست و فعل عدا را دوست نمیتوان داشت ازین قبیل است این دو بیت
اهلی شیرازی ؎ هر که زد ناقهٔ لیلی دو سه گامی بغلط ٭ آسمان تا چه بلا بر سر مجنون
آرد ٭ شفائی ؎ بغلط هم نزد و بر سر مجنون لیلی ٭ عاشق این تخت ندارد سخنی ساخته اند
و اینمعنی ضد معنی اول است قسم پنجم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضی از معانی
شعر دیگر را اخذ نمایند و چیزهای که موجب مزید حسن کلام باشد بران بیفزایند چنانچه
درین دو بیت امیر معزی ؎ شرق او رطل است و جام و غرب او حلق است و کام ٭
چون ز شرق آید بغرب انواع آزار آورد ٭ خاقانی ؎ می آفتاب زرفشان جام حش
بلورین آسمان ٭ مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده ٭ معزی جام را
شرق و کام را غرب گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان گفته و کف ساقی را مشرق
و لب یار را مغرب قرار داده و بر حسن کلام افزوده و چنانکه درین رباعی رودکی و شعر
نشاپوری رباعی رودکی ؎ چون کشته ببینیم دو لب کرده فراز ٭ وز جان تهی این تن لب
فرسوده نیاز ٭ بر بالینم نشین و میگو ببناز ٭ کای کشته ترا من و پشیمان شده باز ٭
نشاپوری ؎ خوش آنکه شب کشی و روز آییم بسر ٭ که آه این چه کس است و کشته است
این را ٭ شعر نشاپوری از شعر رودکی لطیفتر و بامزه تر واقع شده زیرا که مشتمل است

بر صنعت تجاهل عارف که شرح آن در حدیقهٔ دوم سمت گذارش یافته داخل
است این دو قطعهٔ عنصری آمد آن زگرد کزان سیم پر است ؎ نیش الماس گون گرفته بدست
طشت زرین و آبدستان خواست ؎ بسبزه لب زلف او بنشست ؎ نیش بگرفت و گفت
عمر علیک ؎ ای چنین دست را که یار نخست ؎ سر فرو برد و بوسه دادش ؎ و ز سمن شاخ
(شکل است بر تو ۱۲)
ارغوان برجست ؎ نعیره ز حیرت پای در گل ماند فصتاده ؎ که آزار گل ستش لمیداده
که تا که سایهٔ قمر گلستان بر دست ؎ فتاد و ارغوان از یاسمین جست ؎ قطعهٔ دوم ترجیح دارد
بسبب استعارهٔ قمرگان پاشنه که بطور لطیفه ادا کرده و ازین باب است این دو بیت
حکیم سنائی کودک از سرخ و زرد بشکیبد ؎ مرد را سرخ و زر بفریبد خاقانی
مرد از پی لعل و زر بپوید ؎ طفل است که سرخ و زرد جوید ؎ شعر خاقانی بسبب لفظ لعل
و زر رنگ دگر پیدا کرده و اقسام غیر ظاهر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول و ممدوح است
بلکه اطلاق سرقه بر آن روا نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته و اکثر هذه الانواع ونحوها
مقبولة ومنها ما اخرجه حسن التصرف من قبيل الاتباع الى حيز الابتداع وكل ما كان اشد
خفاء كان اقرب الى القبول و باید دانست که حکم بسرقه وقتی میتوان کرد که علم
باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذه که بطریق امثله مذکور شد ممکن است که بر
سبیل توارد خاطرها باشد و از ملحقات این مبحث است تضمین و اقتباس و آنچنان است
که کلام متضمن آیه یا حدیثی باشد اما نحوی که اشاره ننمایند که این از قرآن یا از حدیث
است بلکه از سوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله ؎ لئن اخطأت
فی مدحک ما اخطأت فی منعی ؎ لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع ؎ یعنی اگرچه
من خطا کردم در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا با من بتحقیق فرود آوردم حاجت خود را

---

ملـه کیفیت توارد و سرقه از مطالعهٔ تذکره ها علی الخصوص خزانهٔ عامره مؤلفهٔ میر غلام علی آزاد بمعقول‌تر ثبوت جلوه‌گر
پذیرد و قریب دو صد بیت من هم بیاد دارم علاوه مندرجهٔ تذکرهٔ مذکور خواستم که چیزی از آنجمله بر حاشیه ثبت نمایم مگر بخوف
تطویل لاطائل بعد وقتی ندیدم اکتفا والله تعالی اعلم بطور فرصت در بیت باب ... ۱۲ محمد عبدالاحد عفی عنه

در وادی بلی نرع و بیجا صل و کلمه اخیر بعینه در قرآن وارد است وقال صاحب بن عباد
؎ قال لی ان رقیبی سیئ الخلق فداره ٭ قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره
یعنی گفت معشوق بمن که رقیب من بدخلق است پس مدارا کن باو گفتم بگذار مرا روی تو
بهشت است که در مکروهات پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات واز لطائف تو اورد تضمین
این دو بیت است که یکی از شعرای عرب در باب صبیح الوجهی که بحمام رفته و شروع در
سر تراشی نموده گفته است ؎ تجرد بالحمام عن قشر لؤلؤ ٭ والبس من ثوب الملاحة
ملبوسا ٭ وقد جرد الموسی لتزیین راسه ٭ فقلت لقد اوتیت سؤلک یا موسی ٭ ترجمه
این بیت که برهنه شد برای حمام از لباس خود که مانند قشر مروارید بود و پوشید از جامه
ملاحت ملبوسی را و برهنه کرده شد استره برای آراستن سر او پس گفتم که داده شد خواهش تو ای موسی
وشاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کند آنرا تضمین نامند و فصحای عجم هرگاه مصرعی یا
بیتی یا زیاده از کلام دیگر تضمین کنند اشاره بنام آن شخص نمایند تا از شائبه سرقه مبرا باشد
ومتاخرین تضمین را چنان می آرند که کلام غیر بنحوی با کلام خود مربوط شود که یک کلام
نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشته باشد ومثال هر یک ازین مذکورات نموده
می آید انوری لائق حال خود از شعر معزی یک دو بیت ٭ شاید ار تضمین کنم کان هست
تضمین را ثواب ٭ اندرین مدت که بودستم ز دید انگور ٭ جفت بودم با شراب و با کباب و
با رباب ٭ بود اشکم چون شراب لعل و در زیر قدح ٭ ناله چون زیر رباب و دل چو آتش چون کباب
امیر شاهی شبی با صراحی همنشین شمع ٭ که ای هر شبی مجلس آرای و دوست ٭ مانند با چنین قد
بپیش قدح سجده و بادم نگو از چه روست ٭ صراحی بدو گفت نشنیده که ٭ تواضع ز گردن
فرازان نکوست ٭ لمولفه دم گرم نظیری زد فقیر آتش بجان من ٭ چه راغی را که دود دستی
بر سر زند و در گیرد ولهم در گوش من ز روح فغانی رسد فقیر ٭ آفرین بخامه سحر آفرین تو

لله الحمد و المنة که آنچه وجه همت این بی بضاعت بود باحسن وجوه صورت اختتام و پیرایهٔ اتمام یافت و چون این روضهٔ دلکشا و بهشت طربفزا مشتمل بر پنج حدیقه است برای اتمام آن پنج تاریخ سمت گذارش بیابد اول بساتین مستفیدان دوم خزائن تکمیل سوم تقویم دانشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسلام علی اشرف البریات و سید الکائنات محمد و اهل بیته الطاهرین المعصومین ✽ ✽

تمت

## تقریظ فاضل لوذعی عالم یلمعی جناب مولانا محمد فاروق صاحب چریاکوٹی مدظله

بنام واقف سر جبینها — برون آرنده راز نهانها
بهر سو چون ستایشش فزون شد — سر هر ذره از روزن برون شد

هدیه صلوة و تسلیم شایسته بارگاه گرانمایه پیغمبری که ساز نکرهتش گیتی نوازست و شمع شب افروز همتش ظلمت زدای کدورت کدهٔ شام و حجاز بهوای خاکروبی بارگاهش ذوابهٔ دل آرای رخسارهٔ بنات گردون بشورش و کشوف بوسهٔ رکاب بارگیش نعل هلال آسمان در آتش به تبییض آستان والایش زبان نه پایهٔ آسمان دود افگنده نارسائی کوتاهی و در شبستان پر ضیایش ماه روشن سیماه درمانده و حسرت داغ سیاهی ✽

محمد ساقی پیمانهٔ راز — بهار گلشن انجام و آغاز
نبوت خاتم دست کمالش — گروه انبیا محو جمالش
درود و رحمت حق بر روانش — بر اصحاب و جمله پیروانش

اما بعد پس درین زمان ظلمت توامان که فروغ دانش و هنر از شبستان گیتی دور شده و به تیرگی بی هنری روز جهانی سیاه تر از شب دیجور گردیده شمع علم بهر محفل خاموش است و نام هنر از هر خاطر فراموش عالمیان از آب سیاه بیخودی سست گذاره بیهوشی و

و عالمیان چون شمع سحر بخیره در اندازهٔ خاموشی خوشا فیروز بختی که دست همت بآبیاری
این گلشن خزان رسیده گماشته و آفرین بر فرخنده طالعی که شب و روز خود را در بند تا ثر
فضل و هنر داشته می توان گفت که آن همه دانش سراپا شعوریکه باید نزدیک و از هر چه
نشاید دور آب گوهر سخنوری و گوهر عمان نکته پروری نه پهلو بلکه تا ز پهلوی و تازی
و راز دان مقامات رازی و حجازی همایون طالعی که اختر کیاست از مطلع جبینش
دمیده و نخل یمن و سعادت از آبیاری کلک و میمنت رسیده خم لبالب خبرت
ریز کان ته جرعهٔ جام آگاهیش و طومار بلاغت سخنوران یک ازد فتر فضل تا متناهیش
خجسته آیین خجسته نهاد مولوی محمد عبید الاحد صاحب ملقب به شمشاد که درین زمانه
کار سحر طرازیش جادوی تازه بر کرده و رسالهٔ نادره بر روی کار آورده باد خامهٔ مشکین
بر جمنستان حدائق بلاغت وزیده و از هر شاخ گلبن گلهای بهار آرا دمیده تا دست
عقده کشا بیش قلم به حل معضلاتش رانده و در خیابان اسرارش غنچهٔ ناشگفته نمانده
همانا نقشی بر آب زده و منصوبهٔ تازه برانگیخته رنگ گل را با آب گوهر سرشته و سحر را
با اعجاز در هم آمیخته خامه اش میلی ست که سرمهٔ صفا بدیدهٔ ارباب سخن کشیده
و نامه اش چشمهٔ سلسبیلی که جرعهٔ جان نوازش بر لب تشنه کامان دشت علم
و هنر چکیده

## نظم

| | |
|---|---|
| نوشته نامهٔ چون بزم رنگین | که شد بر کوه از و پشت مضامین |
| قلم ز ذوق بت بازو گرفته | سخن نیروز دست او گرفته |
| قلم چون از ره اعجاز برداشت | به تحسینش صریر آواز برداشت |
| بکاغذ کلک او چون جلوه گر شد | عطارد در قلم تیر جگر شد |

بباغ دهر این نوبادهٔ شمشاد
همیشه باد از باد غم آزاد

قطعۂ تاریخ تالیف حاشیۂ نہر الافاضہ طبع زاد سخنور شیرین کلام جناب منشی سالک رام صاحب سالک کرداری شاگرد حضرت شمشاد مد ظلہ

برخویشتن فخر چون سزا نازد — ہر گلہ ربای خرمن علم
سرخیل سخنوران عالم — ما دای کمال و دامن علم
استاد زمان جناب شمشاد — مجموعۂ فضل و مخزن علم
این حاشیہ را چو کرد تحریر — شد نہر روان بگلشن علم
تاریخ چو جست فکر سالک — شد گلبن فیض و معدن علم

قطعۂ تاریخ حاشیۂ حدائق البلاغت از محمد عبد الرحمن صاحب بقا غازیپوری

چو شمشاد استاد سحبان زمان — ذلیق و ادیب [illegible] و اریب
نسیم بہار ریاض علوم — [illegible] نصیب
رقم زد بتحقیق این حاشیہ — [illegible] فیضان نصیب
در آفاق حیثیت کمالش فتادہ — [illegible] طبع آن ہر لبیب
بقا مصرع سال ہجری نوشت — زہی فیض جاری کلام عجیب
۱۳۰۲ ھ

## خاتمۃ الطبع

الحمد للہ والمنہ کہ این چمنستان افادت یعنی حدائق البلاغۃ تالیف لطیف بی نظیر سید شمس الدین فقیر مع حاشیہ نہر الافاضہ مولفہ سخنور شیوا بیان شاعر فصیح اللسان جامع فضائل صوری و معنوی جناب مولوی محمد عبد الاحد صاحب شمشاد لکھنوی مد ظلہ و نیز بتوشیح حواشی متعلقہ حسب فرمایش تاجر عالیشان جناب حافظ محمد عبد الستار خان صاحب تاجر کتب چوک لکھنو بکمال صحت و اہتمام در مطبع دبدبۂ احمدی شہر لکھنو محلہ بٹنگ گنج بماہ جولائی ۱۸۸۶ء مطابق ماہ شوال المکرم سنہ ۱۳۰۳ھ زیور طبع یافت

اعلان

حق تصنیف کتاب ہذا کا مولوی عبد الاحد صاحب نے عاجز کو ہبہ کیا ہے بلا اجازت کوئی صاحب طبع نکریں۔ محمد عبد الستار خان تاجر

اوراد فتحیہ مترجم مع دعای قاب و حزب البحر
مع اعتصام واختتام و دعای مغنی و دعای سیفی و
مناجات حضرت اویس قرنی مترجم اردو- یہ مجموعہ
بھی اوراد خوانون کے لیے نہایت کارآمد ہے-

## تصوف

مثنوی ابر کرم- اسمین حالات بزرگان دین کے
بطور قصص الانبیا منظوم مندرج ہین-
فتوح الغیب مع شرح فارسی شاہ عبدالحق صاحب
از تصانیف سید عبدالقادر جیلانی رض-
دلیل العارفین فارسی ملفوظات حضرت خواجہ
معین الدین چشتی مؤلفہ حضرت خواجہ قطب الدین
بختیار کاکی-
مجموعہ مختصر ورسیہ اسمین چھہ رسالے ہین جو
جیسے بزرگان دین تصنیف سے - یہ رسالہ قابل ہین
محفل گیارہوین اردو- اسمین مختصر حالات
ولادت وخرق عادت وکرامت ووفات وحال
نسب شریف واولاد امجاد غوث الاعظم کا بیان
آخر مین ترکیب فاتحہ ومنقبت مرقوم ہے-
سیر الاولیا - تصانیف حضرت میر خورد سے ہے
جو خلیفہ سلطان المشائخ نظام الحق والدین کے تھے
احوال الصادقین فی حکایۃ الصالحین اسمین
اسمین حالات بزرگان دین کے مرقوم ہین-
سلطان الاذکار فی مناقب غوث الابرار

حضرت غوث پاک کے حالات کرامت وریاضت
مین بے مثل کتاب بزبان اردو ہے-
ناصر الابرار فی مناقب اہل بیت الاطہار اسمین
حالات ولادت وفضائل وکرامت وشہادت
اہلبیت کا مفصل بیان بزبان اردو ہے-

## میلاد شریف ونعت وغیرہ

نور تجلی تصنیف جناب منشی امیر احمد صاحب امیر لکھنوی
دربیان نور احمدی ومعجزات محمدی-
راحت القلوب فی مولد المحبوب مع ضمیمہ
وسائل المطلوب فی دلائل المرغوب مصنفہ عالم باعمل
جناب مولانا حافظ عبدالسمیع صاحب بیدل رامپوری
خوشخط واضح ہر صفحہ پر بیل خوشنما- جدید ضمیمہ شامل
ہو لے سے اور بھی کچھ لطف دیتا ہے- مطبوعہ نظامی
دافع الاوہام فی محفل خیر الانام- مولانا بیدل
کی تصنیف سے ہے- اسمین ثبوت احکام متعلقہ
محفل میلاد مثل زینت محفل وتقسیم شیرینی وطعام
وقیام تعظیمی وتطیب عطر وگلاب لوبان پھول فرش
چوکی ممبر روشنی وغیرہ کا احادیث قرآن شریف دیا ہے
مجموعہ گلشن فردوس- اسمین پانچ رسالے
نظم اردو ہین - یہ مولود شریف قابل دید ہے
حکیم محمد معصوم علی صاحب فتحپوری کی تصنیف سے
ہے
سرور المشتاقین نظم اردو ونعت کے طور پر ہے

# اعلان

چونکہ یہ کتاب فوائد نصاب نسخہ مجمع الافادہ موسوم بحدائق البلاغۃ
سابق مین کئی مرتبہ چھپ چکی اور بلحاظ خفی عبارت اوسکی درآوردہ
تھی اور کہین کہین خال خال حواشی بھی ایسے مرقوم تھے جنسے
اطمینان حل مطلب کا طلبہ کو نہین ہوسکتا تھا اور ہر ایک شائق تھا کہ
یہ کتاب بخط واضح ایسی محشی ہوکر چھپ جاوے کہ اوسکے آئینہ حواشی مصفا
مین شاہد معنی کا چہرہ صاف صاف نظر آوے چنانچہ جناب
فاضل لمعی مولانا مولوی محمد عبد الاحد صاحب شمشاد لکھنوی فرنگی محلی مدرس
مدرسۂ فارسی غازی پور نے ضروری ضروری حل مطالب کا
تحشیہ جیسا کہ چاہیے تھا کیا اور نام اوسکا نہر الافاضۃ
رکھا اور حق تحشیہ کتاب ہذا کا عاجز کو بطریق ہبہ کے محشی صاحب
نے عنایت کیا عاجز نے بوضوح حروف و حسن خط بصرف
زر کثیر مطبع دبدبۂ احمدیہ مین چھپوایا امید کہ کوئی صاحب بدون اجازت راقم اس
تحشیہ کو طبع نفرماوین ہان جسقدر نسخے درکار ہون بارسال زر قیمت
راقم سے منگوالین وما علینا الا البلاغ ۱۲

الراقم
حافظ محمد عبد الستار خان تاجر کتب چوک لکھنؤ